

آرشیو: قلم مصطفیٰ عظیمی

● **تقسیم آفر**

عراق همچنان کویته را می‌خواهد

● **در پی حمله به کتاف**

تقسیم آفر

● **کابل می‌جنگد**

وقتی تسلی‌بخش می‌شود تسلی‌بخش می‌شود



شماره ۱۰۰۰ - ۱۳۸۵
چاپخانه: چاپخانه مهر
تیراژ: ۱۰۰۰۰



● گفتگو با جلال پیشروانیان
● مصاحبه‌ای از حسن مبارک
● دو دهه گذشته دشمن در افغانستان



LGA

Digitally yours

با ۱۸ ماه ضمانت ساخت کره



۱۲ ساعت موزیک فشرده در یک MP3 CD

KR-6500DV

2800 P.M.P.O

پخش MP3/CD-R/RW/VCD/DVD
قابلیت پخش بالی دیجیتال
۳ نمودن پخش کننده CD
تقویت کننده چرخه کاره دیجیتال صدا
تلفاز عکس و هلی DVD
(ZOOM-MULTI LANGUAGE)
۵ بلندگو
در سه رنگ متفوق



KR-3550DA

2200 P.M.P.O

پخش MP3/CD-R/RW/VCD/DVD
تقویت کننده بالی دیجیتال
۴ بلندگو یا هر یکی دیجیتال (اصلی قار)



KR-500V

MP3 PLAYER

پخش MP3/CD-R/RW/VCD
قابلیت تغییر صدا به حالت های کو تاگون
قابلیت کار آرم که (ریز) خوانی یا آهنگ
پخش نمودن آهنگ در سه وضعیت
قابلیت برنامه ریزی
۲ ورودی میکس و اف
قابلیت جستجوی زمانی (در فیلم)



ال جی فاشین از ۲۰۰۰ مرکز سرویس و خدمات ال جی در سراسر کشور تلفن دفتر مرکزی: ۸۷۶۲۴۸۰ (خط ۵) ۸۷۳۴۰۵۸ (خط ۵)

جامعه

با امید زنده است

مطالعه یک نامه منسل ۱۶ صفحهای از یک جوان ۲۸ ساله که در دانشگاه قبول شده بود. ساختها فکر و نغمه را به خود مشغول کرد. ابتدا میخواست به جوابی کوتاه اکتفا کند و با چند خطی از آن نامه را برای قسمت نامه‌های پیوسته بفرستد اما فکرم نماند. یک جوان از خانواده‌ای آسیب‌پذیر و کم‌درآمد بدون اینکه امکان شرکت در کلاسهای کنکور داشته باشد و یا در مدارس پرخرج تهران درس خوانده باشد. بعد از سالها مبارزه برای کنکور بالاخره در کنکور سراسری و در دانشگاه دولتی قبول شده است. آنها پس از آنکه دوبار در دانشگاههای آزاد و پیام نور قبول شده و به دلیل مشکلات مالی نتوانسته بوده به تحصیل ادامه دهد. آنها کسی که دو سال هم به خدمت سربازی رفته و... حالا بعد از سالها طاعن باید به آرزویش رسیده باشد. چرا که در یک رشته خوب و در یک دانشگاه دولتی قبول شده است. اما بعد از شرح مفصلی از زندگی‌اش می‌نویسد:

خواهش می‌کنم به من خرجه زودتر جواب بدهید که آیا درس بخوانم و یا نه؟ من دوست داشتم در رشته میری قبول شوم که کفل من از همین حالا معلوم و تضمین شده باشد. اما در رشته مدیریت هیچ تضمینی وجود ندارد. با این حساب با خودم می‌گویم که برای چه درس بخوانم؟ اصلاً این همه سال برای چه مبارزه کردم؟ برای اینکه چهار سال در دانشگاه درس بخوانم و بعد در بهر به دنبال کار بگردم؟ تا چه وقت؟ ساهست که نیاز شدید به ازدواج دارم. دختر مناسبی را هم زیر نظر گرفته‌ام اما چگونه می‌توانم ازدواج کنم؟ بدون کار؟ اگر قرار باشد چهار سال هم درس بخوانم یعنی باید چهار سال صبر کنم تا بتوانم کاری پیدا کنم و خانواده‌ای تشکیل بدهم.

به نظر شما من چه باید بکنم؟ به دانشگاه رفتن ادامه بدهم و یا خیر؟ بلور کنید تعارف نمی‌کنم، الان جدا بپار فریدند شدم. شنیده‌ام که بعضی از دوستانم که به خارج برای کار رفته و مهاجرت گرفته‌اند وضع خوبی دارند. آیا بهتر نیست منم به خارج بکنم؟ استرالیا یا کانادا بروم تا شاید آینده‌ای داشته باشم؟

و...

وقتی این نامه ۱۶ صفحهای را که در صفحات ابتدایی شرح مفصلی درباره شرایط زندگی و خواهر و برادر و پدر و مادر او هم در آن دیده می‌شد خواندم. یک لحظه چهره‌ام نگهاری را که در گاه در کوچه و خیابان می‌بینم در نظر آمدم. و یک بحث که نه و تکراری همیشگی، ناامیدی نسلی در سنی که باید

میرشتر از امید باشد. این پلانکلی و تومیدی و هراس از آینده و بی‌تکلیفی پدری است. نمی‌شود فقط درباره جوانها شعار داد و بعد پستر ناامیدی را در آنان افروخته کرد.

نظام آموزشی و نظام دانشگاهی ما رفته رفته می‌رود تا به جای پرورش نیازهای فنی و مدیریتی و تولیدی و صنعتی کشور، صرفاً در حد یک فرصت مسکن موقت برای به تاخیر انداختن سن یکبارگی جوانان بدل شود. مددغه دانشگاهی باید فقط و فقط خواندن درس و درست خواندن درس و افزایش توان علمی و مهارتی مختلف آموزشی باشد و نه پاسی و سرغردگی و اصل‌بی‌نیاهی و بی‌تکلیفی و بی‌هویتی. یک جای کار خوب دارد. هم در دوره تحصیلات مقدماتی و دبیرستانی باید تغییرات اساسی ایجاد کرد و هم در نظام دانشگاهی کشور. باید بین کار و تحصیل یک رابطه حسنه ایجاد شود. وقتی در جامعه به دلیل پسانداری از ارزشهای اعتقادی و اخلاقی در روابط بین دو جنس محدودیت‌هایی وجود دارد که نمی‌توان نسخه‌های غربی را برای جوان ایرانی و شرقی پیچید. لذا باید راهکارهای مناسب رفع نیازهای فطری آنان را نیز جدی گرفت. نیاز به کار و نیاز به شغل و نیاز به به تشکیل خانواده.

بارها هم در این باره صحبت شده که این مشکل با سخنرانی و خطبه و حتی صدای مفلک نوا توشتن در مطبوعات و فلسفیه‌های آدمی چون مجله حل نمی‌شود. با پخشنامه و یا حتی تشکیل یک معارف، به عنوان معارف اشتغال در وزارتخانه‌ها هم حل نمی‌شود. یک بلور همگانی و ملی و یک کار کارشناسی و دقیق مورد نیاز است. یک سیج ملی. چندی قبل در مقاله‌ای گفتیم که رسیدن درصد زنان و دختران قبول شده در دانشگاه‌ها خرجه که قرار بود نشان کمالات شدن تحصیلات دانشگاهی و عدم علاقه‌مندی حداقل پسران به ورود به این خرجه است. چرا که این بلور در جوانان به‌طور مداوم گسترش می‌یابد که تحصیلات دانشگاهی نقش چندانی در اشتغال از نخواهد داشت.

وقتی بیش از ۶۰ درصد قبول‌شدگان دانشگاهها را دختران تشکیل بدهند و وقتی حدود نیمی از زنان تحصیلکرده پس از پایان تحصیلات با ازدواج خانه‌باز می‌شوند. بیشتر به تلقی نظام دانشگاهی در آینده شغلی و فنی این کشور فکر می‌کنم. از نگاه پند آبروئی ندارد که زنان به دانشگاه بروند و حتی نیمی از آنان خانه‌باز بشوند به فرحال مادیر تحصیل و علم و معلومات بیشتر در خانواده در زندگی زن‌نشین و نیز تربیت فرزندان هم تأثیر کمی نیست. اما در این صورت چرا نباید معلومات و معلومات به‌دیده‌خورتری را بیاموزند که در زندگی آینده آنان نقش داشته باشد و چرا...؟

بلور کنیم که مددغه ناامیدی و جوان این کشور باید خواندن درس و مطالعه و رشد علمی خویش

باشد و بلور کنیم که این حق هر ایرانی است که بتواند شغل مناسبی برای خود بیابد و بتواند تشکیل خانواده بدهد. اتفاقاً این حقوق عیناً در قانون اساسی کشور هم آمده است.

بی‌تردید این جامعه جوان نیازمند امید است. یک جامعه در فقر نمی‌میرد در اسلام هم نمی‌میرد اما با پاسب و ناامیدی می‌میرد و ما در این کشور بزرگ و با پاسب جوانان مستعد هیچ بهانه‌ای برای ناامیدی نداریم.

فرزای روستاهای ما

دیروز (یکشنبه) فرصتی است داد تا در آخرین روز تیرماه از نمایشگاه صنعت اشتغالزایی و خودکفایی کمیته آمادها امام خمینی‌ا (ره) دیدار کنم. چهره‌های پاک و صمیمی روستاییان و محرومان در این نمایشگاه از خود نمایشگاه دیدنی تر بود. صداقت و خلوص و صفایی که دیگر کمتر می‌توان در دل شهر از آن نشانی یافت.

در قسمتی از نمایشگاه، زنی غرونگ‌دوزی می‌کرد. در جایی دیگر دو سه نفر مشغول نم‌دستی بودند. در گوشه دیگری بساط سوهان‌پزی پائیر بود. در نقطه‌ای دیگر یکی دو نفر مشغول بافتن گلیم بوده‌اند و خلاصه در دهها غرفه نمایشگاه دهها نفر دهها شغل و فرصت شغلی را نمایش می‌دادند و اینکه هر کدام با استفاده از وام خوداشتغالی کمیته آمادها توانسته بودند کار و بازی را سامان بدهند.

به فرحال بحث اصلی بنده ارائه گزارش عملکرد کمیته آمادها بوده و نیست. فقط می‌خواهم بگویم با تپیدن این نمایشگاه و چهره دوست‌داشتنی روستاییان و اقتدار آسیب‌پذیر جامعه و کارهایی که می‌کردند دلم سخت گرفت.

ما در مورد بسیاری از مشاغل و تولیدات که دارای مزیت نسبی بوده‌اند و حضور این مشاغل در روستاها هم مشکل اشتغال را حل کرده بود و هم در مسیر و جهت خودکفایی کشور قدم برمی‌داشت گرفتار غفلت غربی شده‌ایم.

حال گمان می‌کنم دیگر هیچ کس حتی در روستاها از گلیم و جاجیم و نمد و... استفاده نکند و رفته رفته هم باید شاهد فرار چلبازان از چلبازگی، برنجکاران از برنجکاری و هنرمندان از صنایع دستی باشیم و همه را به شهرهایی ذروت کنیم که همین حالا هم به خاطر وجود انبوهی از لشکر یکباران پستر صدها نایجه و بزرگاری است.

آیا واقعاً ما به چنان رشد تولیدی و صنعتی رسیده‌ایم که با همه حرفه‌های سنتی و اشکال ابتدایی و غیرساختارمند تولید و بویژه تولیدات روستایی خدامحافظی کنیم؟

فرزای روستاهای ما در این صورت چه شکل و شمیلی خواهد داشت؟

عظمت رقم یک میلیارد

امروزه با اختراع رایانه‌ها و ماشین‌های حساب الکترونیکی ارقام و اعداد بزرگ و دور از ذهن شکل گرفته و فقط با زدن یک دکمه اعداد دلخواه را هر چند صفر که مدنظر باشد به دست می‌آید ولی آیا با به حال به بزرگی این اعداد فکر کرده‌ایم؟ یک میلیاردی که به زبان می‌آوریم آیا می‌توان بزرگی آن را حسی کرد؟ وقتی می‌گوییم جمعیت کشور چین بیشتر از یک میلیارد نفر است یا فلان سیاره یک میلیارد کیلومتر از ما دور است، یا فلان مدیر یک میلیارد تومان اختلاف کرد آیا می‌توان تصور کرد که این ارقام چه اندازه بزرگی هستند؟ برای درک عدد یک میلیارد رقم و کاغذ بپارید و محاسبه کنید که آیا سن شما یک میلیارد ثانیه است یا نه؟ یک کارمند با حقوق ماهی ۷۰۰۰ تومان برای پس انداز کردن یک میلیارد به چند سال کار نیاز دارد؟ برای این پرسش به عظمت رقم یک میلیارد شما فکر می‌کنید برای شارش یک میلیارد سکه یا سرعت شارش یک سکه در یک ثانیه به چه زمانی نیاز است؟ شاید خدستان درست باشد شاید هم خیلی با جواب فاصله دارید، به جواب چیزی در حدود ۱۳ سال است؟

فرستنده: حمید مهرپورست از الیمیشک

کار خیر یا اتاوری؟!

می‌گمان رسیدن به خوشبختی آرزوی هر کسی است و نقش پول و ثروت در زندگی امروزه بیشتر غیر قابل انکار. شخصاً پول و ثروت را شرط لازم برای خوشبختی می‌دانم نه شرط کافی، اما به دوستی یا به غلط امروزه پول بهترین عامل خوشبختی نزد بشر است.

سؤال ایست که آیا می‌توان بر حسب تضاد و حاله پولدار شد؟ آیا می‌تواند خوشبختی را به دام انداخت؟ مطمئناً هر فرد عاقلی جواب می‌دهد که بدون ریخ و تلاش نمی‌توان به پول یا هر چیز دیگر رسید، منطق هم این را می‌گوید.

اما به وضوح می‌بینیم که در جامعه اسلامی ما این یاد به مردم تلقین می‌شود که می‌توان بدون زحمت به پول و خوشبختی رسید، می‌توان با صرف مبلغی مختصر صاحب مبالغ کلانی شد، نمونه آن مؤسساتی هستند که به پوشش نیاز خیرخواهانه و کمک به نیازمندان انجام فعالیت می‌کنند. درحالی که شیوه آنها در عمل تفاوت چندانی با مسابقات مرسوم تحت عنوان لاری یا کلبه‌های بخت آزمایی ندارد.

و انتظار جواب دارم.

سؤال از مسوولان این مؤسسات است که حقوق و دستمزد افراد شاغل در این مؤسسات از کجا تأمین می‌شود؟ و اگر حسی می‌دانستند و از محل درآمد این مسابقات می‌پاشد چه نوعی دارید. برای پسوند خیرخواهانه که دنبال نشان هست؟ آیا فقط مردم به دنبال انجام کار خیر باشند و شما نمی‌توانید بدون دریافت حقوق و فقط به قصد انجام کار خیر در این مؤسسات فعالیت کنید؟ سؤالی دارم از وزارت ارشاد یا هر ارگانی که مجوز فعالیت این مؤسسات را صادر کرده است، اگر اشخاصی یا انجمنی دیگر سادتر بگویم به قصد تحصیل درآمد دنبال دریافت مجوز فعالیت برای مؤسسات مشابه باشند آیا مجوز برای آنها صادر می‌شود یا اینکه آن موقع انجام این مسابقات حرام خواهد بود؟

و سؤالی دارم از کسانی که اعمال این مؤسسات را به گونه‌ای تائید کرده‌اند، آیا به فرض ناپر کردن نوعی کسب و با انجام لاری اگر با نیت کمک به نیازمندان و مستمندان هنر است شود از حالت حرام بودن درخواست؟ قصد نویسن به کسی را ندارم ولی از یک چیز مطمئن هستم که در قمار خوردن برد یا صاحب کافه است، و از یک چیز مطمئنم هستم که اکثر خریداران این برگه‌ها بیشتر به بردن جلیزه نظر دارند تا انجام کار خیر و نواب.

ارادتمند - یعقوب علیزاده - تهران

مسأله بازیافت و جدی بگیریم!

چندی پیش اعلام شد که مردم فرانسه از سال جاری باطره‌های مصرفی خود را دور نیندازند و در ظرف‌های که برای این منظور در نظر گرفته شده قرار دهند. هدف آنها به دست آوردن دوباره فلز روی است که پوست فلزاتی باطری را پوشانده و چه فکر خوبی.

اگر در ایران هم به چنین مواردی بها داده شود، درآمد بسیاری هم برای دولت عاید می‌شود و هم برای مردم، شهر دریاها می‌توانند این مواد قابل بازیافت و از مردم بخرند، مثلاً هر باطری قلمی را پنج ریال، بطری را ۴۰ ریال مردم هم تنهایی می‌توانند این فرهنگ دریان را همه جا می‌افتد، برای بازیافت دوباره کاغذ می‌توان از همین نشریات استفاده کرد مثلاً هر روزنامه را ۴۰ ریال بخرند، مؤسسات مختلف که در کار نشر مجله و روزنامه هستند می‌توانند روزنامه‌های باطله را به یک پنجم قیمت آن دوباره از مردم بخرند و باز در چرخه تولید قرار دهند.

محسن الفتاوی - ساهو

مجدد کاظمی - کنگنه

شما در کدام از خوانندگان مجله می‌نویسید هر مطلب و یا ترجمه‌ای که فکر می‌کنید برای چاپ در مجله مناسب است، برای مجله ارسال کنید، سأسفاهه مجله امکان بازگرداندن مطلب و یا مقاله خوانندگان عزیز را ندارد.

محمودرضا صافیپور - لعل

از استادن عزیزان و بهرستادن آمل مطالب مختلفی در مجله به چاپ می‌رسد، در مورد نداشتن سد و نیز مشکل کم‌آبی کشاورزان هم مطالبی نوشته شده و از این پس نیز نوشته می‌شود، برای کتب هم معتمد که ایران فقط تهران نیست.

محمدمیرزا اسدالله‌زاده - شوشتر

نامه شما را خواندم، پیشنهادهای شما در صورت وجود امکانات نشی عملی خواهد شد. از اظهار تلاف شما است به مجله سپاسگزارم.

یاسر شامی - همدان

مؤسسه اطلاعات حدود ۷۶ سال سابقه دارد و نخستین سردبیر روزنامه هم عباس مصری بوده است، اولین نشریه‌ای هم که در مؤسسه پس از روزنامه منتشر شد، همین مجله اطلاعات فرهنگی بوده است که در فروردین ۱۳۲۰ منتشر شد.

محسن احمدزاده - کسار

صحناتی مثل اشیات حشاشی و خاطرات رولانتسکی خوانندگان مخصوص به خود را دارند، در مورد صفحات گزارش‌های اوین و دریج و هم دادگاه و گوشه و کنار جهان هم نظرات شما در مسوولان صفحات مربوطه منتقل شده.

مسئله همدانی - کشانی

مطلب تازه شما در مورد اعتیاد به جستم رسید، آن را در جدول بحث گزارش و مقالات ارسالی داده‌ام تا مورد استفاده قرار گیرد. از همدانی شما با مجله خیرودان سپاسگزارم.

غیدولجیه مطهری - چالدران

من خبر ندارم به چه دلیل به‌جای نامبندگان محترم ارومیه نامبیده محترم ماکو در نماز جمعه شهر سخرانی می‌کنند، فکر می‌کنم بهر است کلامه خود را با مسوولان محترم بستاند نامه جمعه ارومیه در بیان بگذارید، بنده هم با شما موافقم که حرمت نماز جمعه باید حفظ شود و فسادات این عرصه مقدس باید محفوظ بماند و هرگز به شایسته طریقی از یک جناح سیاسی می‌تواند از میزان استیلا مردم از این نماز شستن شکن بکاهد، موفق باشید.

شاهینوی حبیبی - نجف‌آباد

از نامه محبت آمیز شما سپاسگزارم، از شما کلامه شایسته طلب خوانندگان محترم باتشبع، قصه حبیبه نامه شما را به آقای دکترزاده نشان داده‌ام تا در فرصت مقتضی مورد بررسی قرار گیرد، موفق باشید.

احمد بزمی - دلند

روابط عمومی مجله به‌زودی کارت خبرنگاری انفرادی شما را ارسال خواهد کرد.

محمد توکی سکنی - جیرفت

برای دریافت کارت خبرنگاری ارسال مقاله یا گزارش که نشان‌دهنده میزان توانایی فرد در کار خبری و روزنامه‌نگاری است لازم است، موفق باشید.

محمد وانغره - پشت

آن‌شاید در هفته‌ای آینده مطلب ارسالی شما در قسمت نامه‌های بی‌واسطه چاپ می‌شود، بی‌زیر باشید.



یک هفته چند نگاه

مهدی سراف

خاتمی و بار دیگر صلی صبح

درحالی که جهان متأثر از پیامدهای حوادث ترویسیتی دو ماه گذشته آمریکا شاهد رویکردی خشونت آمیز و غلبه جنگ مداری و استفاده از ابزارهای خشن در مسیر تحقق عدالت می باشد، رئیس جمهوری اسلامی ایران به عنوان نماینده ملتی پساخامه تمدنی کهن و کشورهای مؤثر در جهان اسلام همه کشورهای دولتها و تصمیم گیرندگان جهان را به سر دادن سرود صلح و آشتی دعوت می کند و یادآور می شود که عدالت و صلح جز با تشکیل حرکت جمعی در جهت حاکم کردن منطق و گفتگو در روابط و معادلات امکان پذیر نیست.

آقای خاتمی در اربعه جلسات کنونی جهان سیری می کند و درحالی که زویرمداران دنیا حاکم کردن نظریه «جنگ جهانی صلح» را در دستور کار خود قرار داده اند، هوشیاران از پیشنهاد خود برای گفتگوی فرهنگها و تمدنها نفاق می کنند و جهانیان را به جای «اتلاف جهانی برای جنگ» برای تشکیل «اتلاف جهانی برای صلح» دعوت می کنند.

رئیس جمهوری که امسال نیز جهت شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد رهسپار نیویورک شده با ارائه طرح «اتلاف برای صلح» قدم دیگری در جهت دستیابی به هدف گفتگوی تمدنها و فرهنگها برداشته است. این درحالی است که دو سال قبل پیشنهاد تأسیس سال ۲۰۰۱ به عنوان «سال گفتگوی تمدنها» حمایت قاطع و اتفاق آرای همه کشورهای عضو مثل متحد را برانگیخت و چهارم صلی طلب و اخلاقی از کشور و ملت ایران در ذهن جهانیان ثبت نمود. حضور نظریه پرداز گفتگوی تمدنها در مقر سازمان ملل متحد در موقعیتی که سیاستهای نظامی دولت آمریکا آشکارا فرهنگ خشونت در سطح بین المللی را تقویت کرده مسلماً تأثیر فراوانی در جلب حمایت مجدد جهانی برای حاکم کردن منطق گفتگو در عرصه تعاملات کشورها و دفع نگرشهای افراطی از روابط بین المللی خواهد داشت. پیشنهاد اتلاف جهانی برای صلح و رفع ظلم

درحالی که خطر گسترش جنگ و خشونت در فضای روابط مخصوصه آمیز بین المللی افزایش یافته، رئیس جمهوری ایران چند سال پس از طرح ایده گفتگوی تمدنها و فرهنگها، اینک صلی صلح در جهان سر داده و رهبران کشورها را به اتلاف جهانی برای صلح و عدالت دعوت کرده است.

از جهان برای تحقق حاکمیت منطق و آسیب ناپذیری عدالت و آشتی طرحی کلیدی در جهت نزدیک شدن به آرمان گفتگوی فرهنگها و تمدنها می باشد که اینک آقای خاتمی آن را به سران کشورهای جهان در مهمترین نشست جهانی عرضه کرده است. خاتمی خطاب به رهبران جهان صراحتاً گفته است: «ترویسیم نتیجه پیوند نامبارک تعصب کور با قدرت برای طعنتگذاری به یک توهم سامان یافته ای است که غلیظ رعم لیفاتی می کند و اصطلاحاتی که به کار می گیرد چیزی جز ارفاقکنی نیروهای مغرب نافخودآگاه انسان نیست... و بنز کین توری می شود ریش می دواند آن هم ظلمی که عجز به یابی ندارد». رئیس جمهور ایران به رهبران جهان پیشنهاد کرده است: حالا که اهمیت و ضرورت تاریخی طرح گفتگوی تمدنها برای حفظ امنیت جهانی مطرح شده و این امکان فراهم آمده تا از منظر این طرح جهان بشری از خطر یک جنگ مخرب و وحشتناک مصون بماند. پس «بایاید شنهای هر کسی را که آماده است به جای خشونت و زوری مهر بپوزد» به جای صدای انفجار صدای زندگی و صدای انسانها را دوست بدارد و به جای نژادپرستی نژاد انسان را تحکیم کند. و از تجاوز به حقوق انسانی و حیاتی دیگران خودداری کند. بفشاریم.

اگر جهان تاکنون ملته است: غلش خرد اخلاقی، قلب پر محبت و چشمی است که از اندوه انسان دیگری تر شده و لبی است که بر شایق دیگری از عمق وجود خندیده است. بیلید تا به جسم خشن و خشک سیاست روح اخلاقی و معنویت بهمیم و آن را انسانی و لطیف کنیم»

این چندمین بار است که رئیس جمهور ایران در جایی که صدای او به همه جهانیان می رسد صدای صلح سر می نهد و از موضوع اخلاقی و دینی همه بشریت را به آشتی و عدالت دعوت می کند. اقدام آقای خاتمی بازتابهای گسترده و وسیعی در سراسر جهان برای ایران به ارمغان داشته و از ملت صاحب فرهنگ ایران چهره های آشتی جو و صلح طلب که از جنگ و خشونت نفرت داشته و نادر عرضه کرده است.

این موقعیت در سطح بین المللی در کارنامه دولتی می شود که از منظر داخلی نیز هزینه بالایی را در راه جایگزینی جمهوری و محبت با

خشونت و نفرت برای دفاع از حقوق مسلم شهروندی به مردم تحمل کرده است. خاتمی که اینک در بزرگترین مجمع جهانی، همه بشریت را به اتلافی در راه صلح دعوت می کند، در چند سال گذشته بیشترین کوشش را در مسیر تحقق گفتگوی فرهنگها و تمدنها مصروف کرده و در این راه صلیت و موافقت خمتی بسیاری را در عقاید مختلف و جلب کرده است اما به نظر می رسد مسیر شوارتری برای تحقق این ایده در سطح داخلی داشته باشد.

حاکم شدن منطق گفتگو در داخل و عقاید مخالف خود چنانچه سیاسی را به تحمل آراء و عقاید مخالف خود که وجود متفاوت یک تفکر لزوماً به معنای نابودی تفکر دیگر نیست و رابطه تفکرات و چنانچه سیاسی با هم در چارچوب تعامل منطق و تأثیرپذیری و تقابل متقابل به صواب نزدیکتر است تا در چارچوبی که حیات خود را در نابودی دیگری می بیند و خود را مفسر و مبین انحصاری حقیقت قلمداد می کند. خاتمی اگر بتواند فرهنگ گفتگو و تحمل را تا مرزهای ترویج و تثبیت کند که دیگر این منش و پیش در معرض خطر نابودی قرار نداشته باشد. می تواند ادعا کند بزرگترین هدف و آرمان خود را پس از چندین سال صدارت قابل محسوس است که است، به همان میزان که اینک نگاه جهان از یک جنگ مغرب و وحشتناک به منطق در گفتگو وابسته شده در سطح داخلی نیز پیشگیری از رویارویی های هزینه بر تفکرات متضاد سیاسی و احزاب مختلف نفاق در حوزه سیاست در گرو دستیابی دیدگاههای مختلف به یک نظام منطقی گفت و شنود و تعامل باطنی می باشد. رشد و توسعه باطنی یک جامعه و فرهنگ از میزان بلندی آن به تأثیرگذاری عنصر گفتگو در روابط انسانها قابل فهم است. اصل نشین صدای مخالف و فهمیدن منطق او و درک نظر او در مسیر تحقق یک نظام مردمسالاری مبتنی بر اخلاق و معنویت ضرورت گریزناپذیری است که در جهان نشسته صلح می تواند نویدبخش جامعه ای با صلح بالای تعامل و تسامح باشد.

تجربه شوراها

رئیس دفتر رئیس جمهور زمانی گفته بود: «به جرات می توان ادعا کرد شریک ترین و لذت بخش ترین لحظه عمر کاری آقای خاتمی روزی

شوراها در فراز و نشیب تجربه نخست خود این واقعیت را اثبات کردند که مسیر تحقق نظم سیاسی مردسالار از تجربه های کوچک دموکراتیک عبور خواهد کرد هرچند این عبور سخت و دشوار باشد

نشیب هایی را داشته است. اما در مسیر و با الهام همه شرایط تجربه ای موفق می باشند. گرچه برخی که نگاهی ایده آل به امور دارند بدون توجه به سیر فرهنگی و اجتماعی که شوراها در آن تشکیل شد. عملکردی بهتر و قویتر در آن انتظار داشته اند؛ اما نگاهی متعصبانه که همه ابعاد قضیه را در نظر نداشته باشد. از تجربه شوراها در نخستین دوره آن توصیفی مثبت ارائه می دهد. در این میان تجربه شورای شهر تهران می تواند نقش الگویی به سایر شوراها را ایفا نماید. شورای شهر تهران در یک سال گذشته کنش های زیادی را با شهردار تهران داشته است. این بحث و جدلها که عمدتاً حول مسائل شهر تهران و مقوله های نظیر نحوه ساماندهی مسائل شهری سیاست های شهرداری و میزان تحت شهردار تهران از مصوبات شورا بوده از این جهت که احتمالاً موجب ایجاد خلل در سروسامان شهری شده متنی است. اما از این زاویه که کشاکشی در چارچوب مناسبات عقلانی و عدلی بوده نقطه مثبتی محسوب می شود.

اختلاف نظر شورای شهر و شهردار تهران در چند جنبه گذشته تا مرحله اشتیاع مهندس مرتضی الوری نیز پیش رفت و تلاش شورای شهر را در یک روز پرکار و پراشتیاب به صحنه مجادلات اشتیاع کنندگان و شهردار تهران تبدیل کرد؛ اما بمصلحت امور شهری در حرسه جمیع مدعیان کسانی که شاید بحثها بودند آن را نقطه تعیین کننده ای در تجربه شوراها توصیف کردند که نمایش زیبایی از تجربه دموکراتیک بود. حاصل کار هرچند به مدد الوری در شهر تهران انجامید. اما نگاه نفاذده برخی اعضای شورای شهر نیز تجربه ای بود قابل درس آموزی برای اعضای شوراها شهر و روستا در سراسر کشور که چند سال است امور شهری و منطقه ای را با همکاری و همیاری شهرداران و دهداران نشیت می کنند.

مهندس الوری در اظهار نظری پس از کسب مجوز رأی اشتیاع اعضای شورای شهر تهران. تضارب آرا را موجب ترقی و تعالی و وجود اختلاف نظر را برای روشن شدن مسائل مثبت توصیف کرده و معتقد است. آثاره شهر به صورت شوری امکان پذیر است و نباید نگران مشکلات بود.

هرچند دور نخست شوراها ملاحظاتی آخر خود را سیر می کنند اما این تجربه ذخیره ای ارزشمند خواهد بود برای دوره های بعد و پاسخی به منتقدان جدی تشکیل شوراها که موافقت آن را با همه فراز و نشیب های طی شده قابل انسترس نمی دانستند. شوراها امید به عمیق و ریشه کردن مردسالاری را در دل فرهنگ و جامعه ایرانی را زنده کرده اند.

این مقدمه فکری موجبی بود تا در مبارزات انتخاباتی سال ۷۶ از بهترین برنامدهای اعلامی آقای خانی تشکیل شوراها اعلام شود.

بنابراین زمانی که در اسفند ۷۶ انتخابات شوراها برای نخستین بار پس از انقلاب انجام پذیرفت. از بهترین روزهای فعالیت آقای خانی به شمار می آمد. انتخابات شوراها در اواخر سال ۷۶ در حالی برگزار می شد که حدود بیست سال از تصویب اصول مربوط به شوراها در قانون اساسی می گذشت و موقعیت مناسبی برای تحقق آن پدید نیامده بود. بحث شوراها یک فصل کامل از قانون اساسی را به خود اختصاص داده است. فصل هفتم قانون اساسی که اصول ۱۰۰ تا ۱۰۶ را شامل می شود. به موضوع شوراها پرداخته است. مطابق اصل یکصد و این قانون «برای

پیشبرد سریع برنامه های اجتماعی اقتصادی عمرانی بهداشتی فرهنگی آموزشی و سایر امور رفاهی از طریق همکاری مردم با توجه به مقتضیات محلی. اداره امور هر روستا بخش شهر شهرستان یا استان با نظارت شوری به نام شورای ده بخش. شهر. شهرستان یا استان صورت می گیرد که اعضای آن را مردم همان محل انتخاب می کنند»

اهمیت مقوله شوراها نزد تدوین کنندگان قانون اساسی تا بدانجا بود که در این قانون با پیش بینی شورای عالی استانها این اختیار قانونی به شورای عالی استانها داده تا طرح هایی را جهت تصویب مجلس شورای اسلامی تقدیم نماید. امکانی که تنها در اختیار حداقل ۱۵ نماینده مجلس و هیات دولت می باشد. در اصل ۱۰۲ قانون اساسی آمده است «شورای عالی استانها حق دارد در محدوده وظایفی خود طرح هایی تهیه و مستقیماً یا از طریق دولت به مجلس شورای اسلامی پیشنهاد کند. این طرح ها باید در مجلس مورد بررسی قرار گیرد» در اصل ۱۰۳ نیز استانداران فرمانداران بخشداران و سایر مقامات کشوری که از طرف دولت تعیین می شوند. ملزم شده اند تسهیلات شوراها را که در حدود اختیار آنها انحصار می شود رعایت نمایند. این محدودیت قانونی ناظر بر اهمیت و نقش شوراها در سلسله مراتب قدرت و مدیریت کشور بوده حکایت از جایگاهی می کند که نویسندگان قانون اساسی در ذهن برای آن تصور می کردند. تجربه چند سال گذشته شکل گیری شوراها هرچند در مراحل فراز و



بود که انتخابات شوراها در سراسر کشور برگزار شده خانی در این روز شاهد تحقق یکی از مهمترین برنامه ها و وعده های خود بر مردم بود. برنامه ای که از پیدایی ترین و اساسی ترین ارکان و زمینه های تحقق ساختاری مردسالار مبتنی بر خردمندی به حساب می آمد.

آقای خانی براساس ایده ها و دیدگاه های خود به این اعتقاد رسیده بود که در موقعیت اجتماعی و فرهنگی امروز ایران رسیدن به نظم سیاسی دموکراتیک جز از مسیر تحقق ارکان دموکراتیک در سطوح پایین تر قدرت امکان پذیر نیست. ایشان به این عقیده رسید که شوراها از آنجا که زمینه ساز آموزش مشارکت فعال سیاسی و عامل مسؤلیت پذیر و مسؤلیت خواه کردن شهروندان می باشد. بستر مناسب در تحقق نظام سیاسی مردسالار و دموکراتیک را به وجود می آوردند. درحالی که فرهنگ عمومی جامعه به دلیل حاکمیت چند صد ساله نظام های قوه محصور غیر دموکراتیک چندان مستعد پذیری دموکراسی نیست لذا منتظرین و مطمئن ترین مسیر برای مسؤلیت شانی کردن شهروندان آموزش مسؤلیت پذیری از معرای تشکیل شوراهای محلی در شهرها و روستاها می باشد.

براساس این تفکر سنگ بنای ساخته شدن یک نظام دموکراسی با حداقل تبعات متنی از مسیر ایجاد ساز و کارهای دموکراتیک در سطوح محلی و قابل رؤیت برای شهروندان گذاشته می شود و شوراهای منطقه ای محل بسیار مناسب تحقق این ایده است.



عراق هنوز هم
کویت را می خواهد

طارق عزیز مدعی شد که این حق عراق است که بخشهای اشغال شده از سرزمینهای عربی را پس بگیرد.

انتفاعی گفته و بی حاصل هیچ نوعی برای عراق ندارد و اعتبار نسبی به دست آمده توسط این کشور را در سالهای اخیر برپا می‌دهد.

یکی از بانیان فاضلی که در این منطقه اسرار و تکیه علیه کشورهای همسایه بیرون می‌شود. وجود منابع غنی این منطقه و اهمیت آمیز بودن برخی خطوط مرزی است که آثار و آثار این منابع غنی است و کار است و حرکت از کشورها نمایان دارند منابع بیشتری را در اختیار داشته باشند. همین امر موجب برتری برخی اختلافات شده است. شریحی حاصل از این تغییر می‌شود که کشورها افزایش از طریق سلامت آمیز و گفت و گو محل و فصل می‌شود و تمکینی نیز به دلیل ریشه‌دار بودن اختلافات به جنگ و خونریزی منتهی می‌شود که در مورد کویت و عراق این امر را بارها شاهد کشش عراق به طرف صیاد بوده است. البته وضعیت منطقه به گونه‌ای است که این کشورها مشکل خاصی بوده است. بنگاهی به وضعیت کشورها حلیه طبع را در گریز این است و واقعیت است که این کشورها جنگی را از اختلافات ارضی یا یکدیگرند و مرزهایشان به گونه‌ای رسم شده که سالها است.

در حاشیه خلیج فارس کشورهای عراق، ایران، عمان، امارات، قطر، عربستان، بحرین و کویت قرار دارند که به جز ایران و عراق شش کشور دیگر عضو شورای همکاری می باشند.

فلسفۀ کشور پیرامون مصلح فارس که از کشورهای
نواید و ساختارکننده لغت می باشد و دارای منابع غنی
لغت و گزافه است. دارای اختلافات و مشکلات ارضی
با دیگرگونه و اختلافاتشان گاهی اوقات با کشمکش های
نظامی همراه بوده است.

در این راستا علاوه بر جنگ عراق با ایران و کویت باید به درگیریهای محدود نظامی قطر و بحرین عربستان و قطر و اختلاف عربستان امارات و عمان بر سر راه بنی اشاره کرد.

اختلافات برخی را ممکن است ناشی از ترجمه نامشخص خطوط مرزی دانست. اما وجود منابع غنی نفت و گاز و با کشف این معادن نیز بی تأثیر نبوده زیرا اگر حوضی بی آب و غنی میان کشورها وجود داشت که فاقد منابع یا موقعیت استراتژیک بود، رغبتی از سوی آنها برای کنترل وجود نداشت.

کشورهای این منطقه به استثنای ایران و عمان، ملوود جنگهای جهانی اول و دوم هستند. آنها قبل از فروپاشی امپراتوری عثمانی بخشی از این امپراتوری به‌شمار می‌رفتند و با از میان رفتن آن جزو ایران بودند. یکی از تحولاتی که پس از جنگ جهانی اول

در موفقی که اکثر عمومی جهان و مطلقه متوجه مسائل افغانستان است و برای سقوط طالبان لحظه شماری می‌کند. طابق عزیز بار دیگر موضوع گوشت را مطرح کرد و بر این امر صحنه گذاشت که بغداد امروز این امر بشن جنس پروری نکرده است!

این مسأله که در شرایطی از سوی مقامات عراقی مطرح می‌شود که این کشور خود در انتظار حملات آمریکا و انگلیس در راستای ترویس و حمایت از ترویس دولتی است و مقامات واشنگتن اعتراضات اعلام کرده‌اند که کشورهای دیگری از جمله عراق باید در انتظار حملات احتمالی به آمریکا باشد.

در همین راستا به گفته‌های اینجریک ترکوه که مسئول استخبارات ایالات آمریکا و انگلیس است به حالت آمادگی برای فراموش و غرض برای عملیاتی شدن علیه بغداد آماده می‌شود.

آنچه در این فرصت اهمیت دارد، موضع عراق
تغییل نیست، بلکه این است که بغداد چنان به سر از جنگ خارج
نمیشود و اطلاعاتی که به دست می آید، تغییر موضع نداد و بارها
بر این امر تأکید کرده که گویت بخشی از عراق است.
اکنون حمله نوحه این است که در حقیقت، به عراق مؤثره
عرضه می شود، تهدید قرار نگیرد که به تکرار موضع
بغدادی در مقابل آمریکا می رود و پیش از این افکار
سیاسی جهان و منطقه را علیه طرف آمریکایی می کشد!
عراق پس از این جنگ علیه فارس به شدت در انزوا
قرار گرفت و با تمام تهدیدات مزاحمه آن

مرحومی که در شمال و جنوب عراق و یوگوسلاوی و
به قوت خود برای استوار ساختن تأسیسات این کشور
محاکمات می کرد ولی مورد توجه گریه از انزوا
خارج شود و با راهپایه ها و جماعات و محافل متطابق و
این سبب را دیدگاههای خود را مطرح سازد.
اگرچه هنوز هیچگونه عراقی به پایان نرسیده و این
تقصیر، حیوانات از سوی سازمان ملل با تحریکهای
کثرتی، مواجه است. و مطلق است تحت عنوان
تحت نظر سازمان ملل به فروش رسانند و در آن راه
فرشته کند ولی از آنجا که عراقی همواره دارای رژیم
پرتشکر بود و سیاست به صیقلی خود را در اختیار
مطرح ساخته این امر نیز جهت کوت و شد و با هم
تصادفها و از برپای این امرتشن طرح ساخته که این
موضوع خود دفع است علاوه بر آنکه تشنه در منطقه
ایست. می شود. به صورتی با بغداد می آید. از این

جنگ خلیج فارس که پس از حمله عراق به کویت و اشغال این کشور روی داد و با شکست و ناگامی بغداد همراه بود این واقعیت را آشکار ساخت که نه تنها جامعه جهانی حاضر به پیروزی چنین اقداماتی نیست بلکه به شدت با آن برخورد هم خواهد کرد. لذا طرح کردن

• رئیس جمهور در سفر به ایروان که در
سازمان ملل حضور یافت.

• بهزاد نبوی روابط با همه دنیا غیر از مردم
جهول است. خواست همه مردم عرفان است.

- * طرح مسئولیت درود نیروهای مسلح به دانشگاه
- * بیعت مراجع در مجلس اصلاح و تصویب شد.
- * شهردار تهران با پنج رای شورای شهر ابقا شد
- * نمایندگان مجلس از وزیر کشور پرسیدند: نیروی نظامی آنتنهای مخابرات جمع آوری شده را چه می کند؟
- * رئیس مجلس حاجی خراسانی تغییر ساختار وزارت آموزش و پرورش را داد.

- دکتر معین اعلام کرد: نظام گزینش دانشجو تغییر می‌کند.
- معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد، زمان رسیدگی به روند نشریات توقف دارد، است.

● اصلی حضور نیروهای ایرانی در افغانستان را تکذیب کرد.

- وام اشتغال به پنج میلیون تومان افزایش یافت.
- ثبت نام آزمون دولتی سال ۸۱ دانشگاهی ۱۶

● سرعت نظاره‌ای مسافر بری ایران به ۱۶۰ کیلومتر

• در کمیتار ۲/۴ میلیارده مترمربع گاز به ایران

● آزموی رئیس مرکز مدیریت بیماریهای وزارت

بهداشت مبتلایان به ایندز در ایران ۱۵ هزار نفر اعلام شد.

• دادگاه تجدیدنظر متهمان کنفرانسی برلین برگزار شده

● وزیر راه و ترابری از گران شدن خودرویی پلیت
قطار و اتوبوس خبر داد

- وزیر خارجه ایران در هندو سفر به تهران است.
- رئیس رستگاری به دعوت پشاور آمد به دمشق

می رود.

● مجلس عالی ۹۸۷ قانون برنامه سوم را تصویب کرد.

- مشرف سر راه خود به نیویورک در تهران توقف کرد.
- ادعا شد رکود اقتصادی ۱۱ سپتامبر به ایران هم

* فرمانده سپاه پاسداران اعلام کرد: قضای ایران به خواهر رسیده

● نشر آمریکا بر لسان برای مسود کردن طرایی های

• حزب الشيعة وحزب القبايل هم به آمریکای یونست.

• پوز جراحی برای تشکیل مرحله‌ای کشور مستقل
فلسطین ارائه کرد.

- ملیر امریکا از عرفات خواست تنبروهارا استگیر کند.
- روز جمهوری از قویم پرگلاوی حذف شد.

- مرزاان پاکستانی در خطوط هوایی یافتند.
- طارق عزیز بار دیگر بر تعلیق کویت به عراق تأکید کرد.

• امریکا پر اقامہ عملیات نظامی در ماه رمضان تا کید کرد.



صورت گرفته فروپاشی چندین امپراتوری از جمله عثمانی بود که کنترل سرزمین‌های عربی را در خلیج فارس و خاورمیانه در اختیار داشت.

پس از این سرزمین‌ها پس از آنکه نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس و دریای عمان مستقر شد و موفق به بیرون راندن پرتغالی‌ها و هلندی‌ها گردید، به تدریج از کنترل ایران و عثمانی خارج شد و تحت سلطه انگلستان قرار گرفت. البته آنها رسماً بخشی از امپراتوری عثمانی یا ایران به‌شمار می‌رفتند، اما به دست محال انگلیس می‌نفتند.

جنگ جهانی اول اوضاع را در منطقه به‌طور کامل تغییر داد و به حیات امپراتوری عثمانی خاتمه بخشید. از این پس انگلستان با حمایت «جمع طایفه» که نقش مشابه سلاطین قبل در فاصله در جنگ جهانی اول برای سرزمین‌های عربی را داشت قیومیت را در آورده و بر آنها تسلط شد. از آنجمله این سرزمین‌ها باید به کویت و عراق اشاره کرد.

اگرچه قبل از جنگ جهانی دوم با استقرار امپریالیزم در عراق نظام پادشاهی را بر این کشور استقرار یافت و کشور به نام عراق اعلام موجودیت کرد، اما با وجود اینکه عراق کویت را بخشی از استان بصره می‌دانست و نسبت به آن ادعای ارضی داشت، هیچگاه انگلیس‌ها خواسته و ادعای عراق را جدی نگرفتند. این وضعیت در مورد بحرین نیز میان ایران و انگلیس وجود داشت؛ ولی به صورت نسالت آمیز شد. اما بغداد به هیچ وجه حاضر به مصالحه درباره کویت نبود و از خواسته‌های خود در قبال این سرزمین چشم‌پوشی نکرده است. تحولاتی که در عراق و کویت صورت گرفت با تظاهرات مردمی در هندوگر داشته و این دو کشور را تحت اشغال قرار داد.

مشکل زمانی به وجود آمد که عبدالکریم قاسم طی یک کودتای نظامی در سال ۱۹۵۸ قدرت را در عراق در دست گرفت و با سرنگون کردن خاندان هاشمی در این کشور جمهوری اعلام کرد. با نیروی کار آسود و دور شدن عراق از غرب اوضاع تغییر کرد و سیاست بغداد در قبال همسایه‌ها را دیگرانگیز شد تا حدی که عبدالکریم قاسم از «سیاست بغداد» خارج شد. سیاست ملی کردن نفت را در پیش گرفت و به عبدالناصر و شوروی تمایل گردید و نهایتاً زمانی که انگلیس در صدد اطمینان استقلال به کویت برآمد، همان روشی را در پیش گرفت که چند سال قبل صدام صلی‌الله علیه و آله و سلم.

عراق ۲۲۸/۲۲۹ کیلومتر مربع وسعت دارد و در

کناره ساحل عربی خلیج فارس واقع شده و فقط از طریق ژئودرود و دهانه فائو به آبهای آزاد و بین‌المللی راه دارد. در صورتی که کویت ۱۷۸۱۷ کیلومتر مربع وسعت دارد و بر سر همسایگی عراق و عربستان واقع شده است. هر دو کشور، نفت‌خیز و از اعضای اوپک هستند. عراق از سال ۱۹۶۸ که یعنی با کودتای نظامی قدرت را در دست گرفتند، به دست آنها اداره می‌شود. ولی در کویت خاندان الصباح قدرت را در دست دارد و از زمانی که انگلیس با قدم به این سرزمین گذاردند، با حمایت آنها بر کویت حکومت می‌کنند. کویت از سه استان کویت، حویلی و احمدی تشکیل شده اما عراق معتقد است کویت بخشی از استان بصره است و در شمار ۱۶ استان این کشور محسوب می‌شود.

در سال ۱۹۳۲ مرزهای شمالی کویت با عراق تئیت شده ولی این مرزها به‌دفعات مورد تجاوز عراق قرار گرفت. در سال ۱۹۶۱ انگلستان به کویت استقلال اعطا کرد. اما عبدالکریم قاسم در پرتو زمانه وقت عراق که مدعی بود این سرزمین بخشی از خاک عراق است، حمله به کویت را با حمایت از ایران و عراق و انگلیس اعتراضی آمیز انجامید. عرب و انگلستان در پی داشت، انگلیس‌ها خروج از کویت را به تعویق انداختند و اتحادیه عرب برای جلوگیری از حملات عراق اقدام به اعزام نیرو به این سرزمین کرد. این موضوع روابط بغداد را با انگلیس و اتحادیه عرب تیره کرد. به‌طوری‌که عراق از اتحادیه عرب خارج شد. زمانی که عبدالکریم قاسم قدرت را در عراق در دست داشت، روابطش با کویت بحرانی بود و در عراق انگلیس و اتحادیه عرب در مرزهای کویت و عراق مستقر بودند و مانع حمله عراقی‌ها به این سرزمین می‌شدند. عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۶۲ با یک کودتای نظامی سرنگون شد و به دستور عبدالسلام عارف که قدرت را در دست گرفته بود به قتل رسید. عارف که سیاست معتدلی را در قبال همسایه‌ها در پیش گرفته و متمایل به غرب بود، همان سال کویت را به رسمیت شناخت و اختلافات دو کشور حل شد.

اما با روی کار آمدن پنی‌ها و مداخلات پیگردارانه آنها، اوضاع در منطقه دگرگون شد و کشورهای همسایه بر معرض تهدیدات عراق قرار گرفتند. بی‌سایه‌ای که یعنی با قدرت را در عراق در دست داشتند. تقریباً تمامی همسایه‌های این کشور که شامل ایران، سوریه، ترکیه، اردن، کویت و عربستان می‌شوند به نوبه خود تهدید قرار گرفتند. ولی آنها با حمله به کویت و استیلا بر این سرزمین با این دیگر ادعاهای کهنه و متوسخ قبلی را مطرح کرده و تصور کرده‌اند چون در جنگ با ایران از سیاست کسب آمریکا برخوردار شدند، می‌توانند در است اقدام خود نیز حمایت غرب و با حداقل کسب و ادعای اشغال آنها را شایع‌باشند. در صورتی که در جنگ ایران و عراق سیاست آمریکا و غرب این بود که این جنگ طرف بی‌پروزی نداشته باشد؛ به همین دلیل طرف یکی از طرفین به برقراری دست می‌یافت. به طرفی عراق مقابل نفی می‌شد و سعی بر این بود که موازنه نظامی برقرار شود. بغداد که به این واقعیت پی برده بود با حمله به کویت، خود را در معرض اقدامات انتقام‌جویانه

عراق قرار داد که آنرا از حوزه هم‌پایه‌ها ممانعت است. عراقی‌ها پس از شکستی که در جنگ خلیج فارس خوردند، با فشارهایی از سوی سازمان ملل و آمریکا مواجه شدند. ولی آنچه جالب توجه است، اینکه از ادعاهای خود در قبال کویت دست برداشت و از هر فرصتی برای مطرح کردن این ادعا، خصوصاً درباره کویت استفاده می‌کنند.

در این مورد باید به سخنان اخیر طایف عزیز اشاره کرد که صراحتاً اعلام کرد «کویت از نظر تاریخی متعلق به عراق است، اما رهبری عراق با گرداندن آن را در برنامه‌های خود قرار نداد است».

معادن نفت و گاز عراقی گفت: «ما در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسیدیم و طی ۲۲ سال پس از آن وارد کویت شدیم»؛ او در توضیح فعالیت‌های خود افزود: «ما ده‌ها نفت‌خیز و گاز و دارای ارزشی قدرتمند در برهمن و دره‌های کویت تنها یک لشکر نظامی لازم بود. اما چرا این کار را نکردیم؟ چون در اندیشه و فکر انعام این کار نبودیم». طایف عزیز خاطرنشان کرد: «ما به عنوان پنی و تانوسالیست عرب، معتقدیم وطن عربی ما واحد است و حق داریم متحد شویم و بخشهای اشغال شده را به هر شکلی که باشد باز پس بگیریم. اما سیاست ما سیاستی است که توسط صدام حسین طراحی شد: تلاش برای قانع کردن و راضی کردن در پیجی رهبران عربی و ملی عربی برای تبدیل شدن به یک امت با روش خاص صدام بود. ما حتی برای تحقق اتحاد حلقی جز با تلافی جملاتی نداشته‌ایم».

نکرار ادعاهای عراق توسط معاون نخست‌وزیر این کشور، با این توجیه که «کویت از نظر تاریخی متعلق به عراق است» و تنها دلیل قبول نیست بلکه بغداد با پیش از پیش در معرض تهدیدات جدید قرار می‌دهد؛ زیرا مطرح کردن ادعاهای تاریخی در شرایطی که مرزها رسمیت یافته به منزله آتش زدن ادعای است. چون اگر قرار بود تاریخ در مرزبندی‌های جغرافیایی ملاک قرار بگیرد، عراق بحرین، کویت، یمن، جمهوری آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و... صدها و بلکه هزاران سال بخشی از ایران بودند. ولی شرایطی به وجود آمد که این سرزمین‌ها از ایران جدا شدند و در نهایت تبدیل به کشورهای مستقل شدند.

ادعاهای عراق درباره کشورهای همسایه نه تنها از حیات جهانی و منطقه‌ای برخوردار نیست، بلکه مردم این کشور نیز از آن حمایت نمی‌کنند. عراق خود در مقطع کنونی در معرض تجزیه قرار دارد و اگر مملکت بغداد گلفانی اسلامی در جهت تحکیم وحدت و همبستگی، نگرانند، ممکن است این سرزمین تجزیه و به سه کشور کوچک تقسیم شود. گرفته در شمال و شیبان خلیجی به زندگی تحت سلطه پنی‌ها ندارد. زیرا از زمانی که این گروه روی کار آمده سیاست تبعیض آمیز را علیه آنها در پیش گرفته است که تمایل آنها را به کشورهای همسایه که پشتیبانی این گروه‌ها هستند آشکار ساخته و به آنها گرایش یافته اند. عراق باید در عرض مخالفت در امور دیگران و مطرح کردن ادعاهای بی‌اساس، در صدد تقویت همبستگی داخلی برآید و وضع مفصلی برای زندگی مللی مردم در صلح فراهم آورد.

وقتی نسلی. شرمنده نسل های دیگر می شود!

گزارشی متفاوت
پیرامون حشرات
زیست محیطی



گزارش: سیداحمد شهیدی

عکس: مجید شامعلی نژاد

تلفن: ۶۶۲۲۴۵۰

حیاتی گراوش شده

با بیولی گیتی می گفت روزی که شمر «کججججج»
لش می کشی سر زانها بود و مگر بزرگ می گفت: «آه» به
پرنده ها غذا نمی فرستاد خوشحالی می شن: «مادرم
هر روز صبح بعد از میسمه مقدسی لاش سوره را برای
ما می فرستاده (قتریه) می ریخت توی غور و اینها با یک تیره
مغس هم داشتیم که هر وقت سر دیوید حباب پنداشت
می شد می فرستاده که باید وعده غذایی او را بخوریم.
پسین و قتریه هم می دیدیم که مردم به میگوها غذا
می دادند و حتی کالکها هم از این محیط بی نصیب
نباشند.

ما روشت نیست چرا حال حاضر وضعیت فرق
گرم واقعاً شاید کسی هم نداند چرا کججججججج دیگر
نشدند و تیره ها تا شب زانهاست که کججججججج زانها
را می بینیم می گفتیم باید گرسنه بمانند و چرا میگوها
کالی زانها به آلهیان گزاف می که در تریبی شب بوی
نمید یک لقمه نان بیرون می زنند حمله می کنند
بجای گزاف حاضر در ژوئیه با انواع حیوانات
و لگد است که در شهرها سوگورند و گاهی دانه جیره
از تانگی آنها با استخوان قطع شده و دیگر مردم حاضر
نیستند به آنها توجه کنند.

کشته شدیم بر سرید چرا این میوه انتخاب شده در
جواب باید گفت که این حیوانات و محیط زیست
علاقه ما تا وقتی که مردم بی توجهی قرار بگیرند
مشکلات بسیاری را برای استخوان ایجاد خواهند کرد
شاید تا به آنجا نمی بود که چراغ زندگی را مثل
کنند و آن وقت است که تازه همه به فکر می افتند که
چرا کتبی ناایمن مشکل حل شه و امروز ما می بینیم
واقعاً ناآرامی برای دفع این مشکل چه کرده ایم؟

سایه در شبکه اینترنت
وجود دارد که تمام مردم
دنیا را به شکار در ایران
دعوت می کند، برای
آنها بلیت هواپیمای تپه
می کند و آنان را به
مختگاه حیوانات
نایاب راهنمایی
می کند!



کسانی که حیوانات را بیشتر دوست دارند!

در هر جامعه، وقتی بحث حیوانات مطرح می شود
حما گرویی هستند که ثابت می کنند بیش از دیگران
به حیوانات و محیط زیست علاقه مند هستند و یا
اینکه حداقل تلاش می کنند تا بیشتر به این موارد
توجه کنند و همین عوامل باعث می شود تا در ابتدای
گزارش به انجمن معرفی شرم که عایه حمایت از
حیوانات را دارد و دکتر سیدجلال آل داوود رئیس
هیأت مدیره انجمن حمایت از حیوانات ایران که
مردی میانسالی است با چهره ای خندان که شاید لازم
گوش باشد، می گوید:

«بحث سلماندهی حیوانات و لگد شهری از سالها
پیش در ایران مطرح شده و درحال حاضر مسوولیت
آن به عهده معارفات خدمات و سلماندهی شهری
شهرداریها سپرده شده است.»

او در ارتباط با اینکه روش اجرای این مسوولیت
چگونه اصلاح می کند.
«پرسنل مربوط به بخش اتلاف حیوانات و لگد
در شهرداری، گاهی با مسوم کردن و زمانی با شلیک
گلوله و با صرف یک میلیون تومان بودجه [تنها]
بوی تهیه قندک و ششنگ [به اجرای این طرح
می پردازند] اما این طرح با مشکلات زیادی روبرو
است که از جمله آن می توان به موارد زیر اشاره کرد:
۱- ایجاد مشکل روحی و روانی برای متصدیان
این امر [به دلیل شلیک گلوله به سوی یک حیوان و
شنیدن ناله و دیدن لاشه خون آلود آن] که براساس
آمار گیمهای انجام شده بیشترین مراجعان مشکلات
روانی را پرسنل این بخش و بخش شستوی متولیان
در بهشت زهرا دارند.

۲- قصاص قلب متصدیان که در پی تکرار عمل
اتلاف سگها ایجاد می شود [و این ترحالی است که در
روایات اسلامی بسیار آمده که حتی گوسفندان را
خود ذبح نکنند و این کار را به کسانی که در این کار
تخصص دارند، بسپارند].

۳- بحث ایمنی زیرا در موارد بسیاری دیده شده
که گروههایی به پرسنل شهرداری مسلح به سلاح
حمله کرده و آنها را خلع سلاح کرده اند که این
مشکل خود امنیت جامعه را زیر سوال می برد.

۴- بحث مخالفت های بین المللی و جهانی که با این
روش می شود [و چه خوب بود که خود ما قبل از
اختلال آنها این روشهای نابستر را تصحیح
می کردیم].

۵- بحث ایجاد رعب و وحشت در بین مردم [زیرا
این کار نیه های شب انجام می گیرد و صدای شلیک
گلوله به همراه ناله سگها در شب ناهنجار است].

۶- بحث بهداشت که مهمترین بخش این کار
است و به محض اسباب گلوله به حیوان [به دلیل
اینکه این کار در نیمه های شب و از راه دور انجام
می گیرد] ممکن است انگل خون و ویروس حیوان را
به محل عبور و مرور مردم منتقل کند و در موارد
بسیاری نیز دیده شده که حیوان زخمی یا به فرار
می گذارد و آلودگی را به مناطق دیگر گسترش می دهد.

دکتر آل داوود ادامه می دهد: «این ترحالی است
که ما بارها ضمن مکاتبات مختلف با مسوولان
سخت گوش شهرداری تهران به آنها اعلام کرده ایم که ما هم
معتقدیم حیوان و لگد نباید باشد ولی در اینکه این کار
با چه روشی باید انجام شود اختلاف نظر داریم.

ما معتقدیم اگر قرار است حیوان پیر یا بیمار کشته شود
بهنر است ابتدا آنها را در محلی منع آوری کرده و بعد
از تزریق داروی بی هوشی مرحله اتلاف صورت گیرد»

رئیس هیأت مدیره انجمن حمایت از حیوانات
اضافه می کند:

رئیس هیأت
مدیره انجمن
حمایت از
حیوانات،
ما در حال
حاضر
پیشنهادی
بسیار به
صرفه برای
جمع آوری



سگها و گربه های ولگرد داریم، اما مسوولان
توجهی به این نوع طرحها نمی کنند

بی مهری مردم نسبت به حیوانات صحبت کرد و از
خرید و فروش ناپجای حیوانات وحشی و شکاری در
شهرها و این سخنان او انگیزه های شد تا در ادامه
گزارش سری هم به یکی از میدانهای معروف تهران
(مولوی) بزنیم.

میدانی که از مدعا عتر نورتر، بوی لطیف و
مدفوع حیوانات وحشی ساکنش (!) مشام هر
رهگذری را می آزارد و فلس های البته برعم در
پناه و هایش اسارت را فریاد می زند.

به میدان که نزدیک می شوی، هر فروشنده ای
حیوانی را برای عرضه به همراه دارد. عده ای مغفیکه
و عده ای آشکار کار می کنند. ولی در این مکان،
هیچ کس ترسی از گرفتار شدن ندارد!

چند قدم آن سوتر عده ای دیگر، دور جوانی را
گرفته اند که پرده ای شکاری را در پارچه پیچیده
است و در همین حال بازار گرمی شروع می شود...

۱ قیمت چندند؟

۲ به چه دردی می خورد؟

۳ شیخ نشین ها و خانه خرگوشی تو میلیون هین؟

۴ چه غنایی باید پیش مدیم؟

۵ دزدی به مرغ!

و چند قدم بالاتر ایستاده ای رو به طبقات بالای
مغازه ها باز شده و نوسوی راه پله ها، مطو را فلس و
دیگر محتاج اسارت پرندگانی است.

از پله ها بالا می روم و از متصدی می پرسم...

بله در صفحه ۲۷



دیروالی که سازمان دامپزشکی با
ارائه طرحی در ارتباط با تزریق
واکسن و صدور شاستنامه برای
شمار حیوانات خانگی اعلام آمادگی
کرده است و با اجرای این طرح این
مشکل نیز برطرف خواهد شد.
در صورتی که از این پیشنهاد
نیز استقبال نشده است.

دکتر آلهادود در پایان
سخنان خود می گوید: «ما چند طرح عده نیز داشتیم
تا تحقیقات در ارتباط با جذب مردم به سوی محیط
زیست و استحش کتیم و اینها را بوجیم با تشکیل گروه های
زیست محیطی در مدارس این طرح را گسترش دهیم
و در این ارتباط تلاشهایی هم صورت دادیم و قرار
بود نتایج این تحقیقات به عنوان بخشی از تحصیل
دانش آموزان درآید. ولی این کار هم مانند دیگر
پیشنهادها با بی توجهی روبرو شد و همچنان همکاران
بخش سلگنهی شهرداری تهران بر طرح اتلاف حیوانات
ولگرد از طریق گشت های شبانه تاکید می کنند و ما
هر روز شاهد بروز مشکلات بیشتر هستیم.»

باغ وحش فروشی در میدان مولوی.
دکتر آلهادود در خلال صحبت های خود از

فروشنده گان حیوانات نایاب در میدان
مولوی، اگر بیعتانه بدهید شیر، پلنگ، ببر،
میمون و خرس قهوه ای را در محل
تحویل می دهیم!

ما برای اجرای این پیشنهاد طرح عملی هم ارائه
داد و اعلام کردیم در صورتی که شهرداری زمین
را به این امر اختصاص دهد، ما حاضریم مسوولیت
اجرائی آن را به عهده بگیریم. البته براساس این طرح
ابتدا کمیته ای از افراد متخصص تشکیل می شود و
حیواناتی که استعداد دریافت آموزش را داشته باشند
از حیوانات دیگر جدا می شوند.

این کار علاوه بر کاهش هزینه اتلاف حیوان
(پیهوشی) اتلاف و سوزاندن) برای شهرداری نیز
در امتزا خواهد بود زیرا هر سال هزاران دلار اوز برای
واردات سگهای آموزش دیده و مربیان آموزش دهنده
از کشور خارج می شود که از این راه می توان صرفه جویی
ارزی داشت.

گفتند از این شهرداری می تواند خود سگهای
تعلیم دیده را به متقاضیان بفروشد و مراکز قاجایی
فروش این حیوانات را برپیند.

دکتر آلهادود می گوید: «در حال حاضر ما تعریفی
برای حیوان ولگرد در شهرها نداریم و بحث نزدی و
گم شدن سگهای خانگی نیز مشکل ساز شده است.

قابل توجه عشاقانی که آرزوی پیشرفت ایران و دارلده

پس از انتشار گزارش هترج روح می اعتنایی به
دستاوردهای یک نوآور ایرانی در مجله اطلاعات
هفتگی و خبری آن گزارشی مستند که در
شهرات تخصصی و غیرتخصصی کشور به چاپ
رسید باخیر شدیم مشاور محترم پژوهشی وزارت
علوم، تحقیقات و فناوری، بررسی یکی از کتابهای
حالی نظریه های ریاضی استاد حسن حبیبی را به
یکی از اعضای هیأت علمی دانشگاه پیام نور

محول کرده و ایشان حداقل یکی از روشهای
تثبیت زامیه ۴۰ درصد فروش آوریجان بیرونی را
به همراه روش اثبات آن مورد تأیید قرار داده است،
بدین وسیله حسن شنگر از پیگیرهای مستمر
مسوولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مدیریت
کل محترم مجامع و فعالیت های فرهنگی و وزارت
علوم، تحقیقات و فناوری آمیندواریم به توجه به
اینکه سال جاری سال گشت و گری تعادلیست. یکی
مسائلی مهم و ارزشمنه این نظریه پرداز جهانی نیز
مورد تأیید و با حداقل بررسی کارشناسی قرار گیرد،
گروه گزارش



در سال ۷۹ درآمد شهرداری از طریق فروش پارکینگ، فروش تراکم و جریمه قطع درختان بیشتر از مقدار پیش‌بینی شده در بودجه بوده است، درحالی که در برابر ردیف درآمدی عوارض معاینه فنی خودرو عدد «صفر» نوشته شده است

کتاب خدمات

ماند و چه رفتنی!

زیبک به سه سال قبل طی انتخاباتی که حجتان و انتخاب آن در برخی شهرها از انتخابات مجلس و ریاست جمهوری نیز بیشتر بود معاولی تر به عنوان اعضای شورای شهر در نقاط مختلف ایران برگزیده شدند تا در تجربه‌ای جدید مدیریت شورایی را آزمایش کنند و شهرها را به میل و اراده سلطنت دهند. و در این میان انتخابات شورایی تهران نیز با هیاهوی بسیار و رقابت شدید رقبا آغاز شد و ۱۵ نفر از میان صدها نامزد به عضویت شورا درآمدند. اعضای شورا نیز پس از هفته‌ها جاسنج فردی را برای نخستین بار بزرگترین میز شهرداری انتخاب کردند که هفته گذشته قصد برکناری وی را داشتند. کسی که در اداره منطقه آزاد کیش تجربه قابل قبولی از خود بر جای نهاده بود و حال باید بر مسئولی تکیه می‌کرد که صاحب پیشین آن توانسته بود پختلخت مراحل زوال ایران را به شهری قابل سکونت و مثبت داشتی تبدیل کند.

شهردار امروز تهران در حالی توانست از استیضاح اعضای شورای شهر با دست بر خیزد که در استان پایتخت در دو سال و اندکی مدیریت وی خالی شده است. هرچند در جلسه استیضاح از سوی شهردار داد و در مقام بسیار بزرگی فراتر شد که نتیجه آن افزایش رشد و بهسازی فضای شهری تهران بود اما این افزایش هرچه درشت و صفرهای مقابل آن هرچه زیاد نخواهد توانست آنچه را که شهروندان تهران در روزهای روشن تهران به چشم می‌بینند پنهان نکند. در سالیانی میانی مدیریت پیشین شهر تهران شهروندان پایتخت به خوبی احساس می‌کردند که تحولی قابل لمس در شهر روی داده است؛ ترافیک آزادتر شده شهر در بسیاری موارد با احداث اتوبانهای بزرگ برطرف شده بود فضای سبز شهری هر روز گسترش می‌یافت حمل و نقل درون‌شهری روان و بی‌آزار شده بود و در عین حال و بود گرفته شهر هر روز که می‌گذشت روشن و خوشترنگ می‌شد و دست آخر اینکه شهرداری و کارمندان که تا پیش از آن مردمانی فراموش شده و بی‌انگشتی می‌شدند به یکی از زنده‌ترین اقشار پایتخت تبدیل شد.

به انعام دوره فعالیت مسیر سابق شهرداری تهران اما بسیاری بر او خرده گرفته‌اند که آزادگانش راه برچ سازان و به چنگ آورده‌اند که برای شهرداری این راه را به عنوان سلاخی بوده که به مدد آن مشکلات تهران را از پای درآورده است و حال که این مسیر کسب درآمد شایسته را نامطلوب ارزیابی شده و متوقف شده، لذا انتظار انتقاداتی داشت که در روزهای گذشته در شهرهای تهران اتفاق می‌افتاد.

به این ترتیب شهرداری انتخابی مردم هرازند که با گلاب از درآمدهای اندک شهرداری و کسر بودجه مورد نیاز مستقار خویش را از خود دور می‌گرد و مدتی دور که با ستان خالی شهرداری صحن خروبه نظیرات در شهر نیز

فهرست که کمتر کسی در خویش دارد.

اما پس از ماهها که داخل و خرج شهرداری چندان در شهروندان معلوم نبود در جلسه استیضاح شهردار از روی شنیدیم که درآمد شهرداری نسبت به دوره مدیریت قبل نه تنها کاهش نیافته که افزایش قابل توجهی نیز داشته است و از سوی دیگر این درآمد نیز همچنان از سرسالی به دست می‌آید که تا چندین پیش، همگانی در کوچه و تنگ آن سخن می‌راندند؛ تراکم، پارکینگ، براساس آماری که اعضای شورای شهر و شهردار تهران ارائه می‌کردند - هرچند اختلافات محلی داری در میان اعداد ارائه شده این دو دسته وجود داشت - نیمی از درآمد شهرداری در دو سال گذشته از طریق فروش تراکم برای ساخت و ساز، ساختن به دست آمده است و این عوارض که قرار بوده است به عنوان درآمد سال شهرداری جایگزین فروش تراکم گردد در برخی موارد نظیر عوارض معاینه فنی خودروها صفر بوده است و در برخی دیگر اعداد به قدری کوچک است که در برابر تراکم بزرگ درآمد شهرداری تهران به چشم نمی‌آید. از سوی دیگر این درآمد کالان شهرداری در حالیکه براساس حسابهای شهرداری در بخشهای مختلف شهر هزینه شده است اما در عمل بخش قابل‌توجهی از آن در حسابهای شرکتی وابسته به شهرداری راگه مانده و در حالی که از دید شهرداری این مبلغ در جهت رفع مصداق شهری به کار گرفته شده است در واقع تنها حسابهای شرکتی وابسته به شهرداری و وابسته گرفته و مدیران این شرکتها توانسته‌اند از بودجه‌های در دستشان به هر دلیلی در جهت اهداف شرکت بهره‌برد. نتیجه آنکه با وجود خروج درآمد از دست شهرداری و افسار آن به مسیر مصرف‌دهنده به صورت حسابهای وابسته معطل مانده و هر روز از ارزش آن نیز کاستی می‌شود این نکته در عمل معطلی از مصداق شهر تهران را بر طرف ساخت.

شهرداری تهران در دوره مدیریت شورایی نه تنها انتظار شهروندان را برآورده نکرد که حتی امروز ۳۳۰ میلیارد تومان به شهروندانی که ملکشان را برای ساخت انبوه‌ها و معابر شهری از ایشان گرفته است بازگشت داده و همچنین به بانه عدم تمسبی به بودجه مورد نیاز از دامن این حداقل حق شهروندان نیز خوداری می‌کند.

به فرحال هزاران ساعت از وقت کارمندان شهرداری هزینه شد تا شهردار تهران صدها سفر و نوبت برای دفاع از عملکرد خویش به شورا فراهم کند عملکردی که هیچ نوباری می‌تواند حقیقت آن را به خوبی آنچه شهروندان تهران امروز در کوچه و خیابانهای شهر می‌بینند به نمایش گذارد. در جلسه استیضاح نیز توقعات بی‌پایه و انتضا و غیبت غیرقابل توجیه و توهین آمیز عده‌ای دیگر به کمک شهردار آمد و او برای روزهای آینده نیز در انتالی که روزهای قبل به آن وارد می‌شد نگاه داشت.

اما در پایان این اتفاق به روشنی اعلام شد که مدیریت شورایی با اختیارات محدودی که براساس قانون در اختیار شوراهاست و نظام نامتعادل رابطه شورا و شهرداری تجربه‌ای ناموفق است که هر روز که می‌گذرد هزینه‌های گزاف را به روش شهردار تحویل می‌کند و نمایندگان مردم غیر مجلس شورای اسلامی به عنوان فری‌ترین بازی شهروندان در اداره امور باید هزینه زودتی ناشی از راه انفاق این سرمایه‌ها فراهم کنند و گرچه هر ضعف و نقصانی در شوراهای شهر و عملکردهای شهروندان در آخر به فهرست سهل انگاریهای آنان ثبت خواهد شد.

ماجرای یک هوایمای جاق!

یک اظهار نظر غیررسمی در زمینه اقتصاد ایران معتقد است فعالیت یکصدویست و هشت رشته صنعتی در این کشور برپاست به این ترتیب ایرانیان با حفظ صنایع سنتی و قدیمی خود در کسب منابع برونزور و انتقال تکنولوژی‌های نوین به داخل نیز بسیار بر تلاش بوده‌اند و این توانایی که حاصل اظهار نظر غیررسمی شایعه‌های صنعتی در کشور توسعه یافته‌ای نظیر «آلمان» را یکصدویست و هشت رشته انرژیمی می‌کند. بیش از ۲۵۰ هزار کارگاه و کارخانه صنعتی در ایران مشغول به فعالیت‌اند صنایع که حاصل دست کم دویست میلیارد درآمد غیر از آغاز گرفته چاههای نفت تا پروژه‌های لایزال و چهارصد میلیارد دلار در پیست و چند ساله آن است اما از سر تا پای این سرمایه کلان که به شاه‌های متعددی رانده شده در متنی علنی از این فرسوده و فرابال باج‌های صنعتی که به هر بهترین شرایط اقتصادی بشر از آن بی‌نیاز نمی‌باشد تهران تولید ندارد - جایی شده و ساختارهای و معرکه‌های عظیم آنها که احتمالاً بهترین زمینه‌های کشاورزی بوده‌اند و نیز هزاران کارگر که نیرو و انرژی خود را در برابر رانندگیان محدود و نظام ناگفته نولیه برپا رفته می‌بینند. حاصل فادانهای و کوته‌نگری‌هایست که صاحبان صنایعی سیاست سابقان باید گرفتار بوده‌اند.

می‌تواند زیست کردن شایعه‌های عقید در کشور یکی از سیاستهای صنعت براندازی بوده است که فرماندهان انحصاری کشور با هدف بزرگ جزو دامن صنایع ایران و خوشنود کردن ایرانیان در پیش گرفته‌اند. امروز سبب شده اداها رعایت صنعتی در کشور از بی‌نورلک‌ها به پیش رفته‌اند و نظام ندرانه‌ای جهانی که اگر این گامهای برآکنده به هر سو به قدمهایی در راه شرف در شانه‌های خاص بدل شده بود امروز ایران به جای یکصدویست و چند شایعه صنعتی که جز تعدادی انگشت شمار هیچ یک به

برای موتورسواران و رانندگان مختلف جرایمی نیز برقرار گردید. اما از ماشین به سانگی می توان عفت این اقدام نیروی انتظامی را حسن زد.

در شرایطی که خودروهای مسافری درون شهری براساس یک طرف تقسیم مسافری حمل و راننده را به دو صاف اختصاص می دهند علاوه بر این گونه وسایل مسافری کمربند ایمنی به مرحله شمل نخواهد رسید. چرا اینکه جندی پیش بر مقرراتی برای جلوگیری از این اقدام رانندگان وسایل نقلیه عمومی وضع شد و بی احتیاسی رانندگان محلی حمل و نقلی را از آن مقررات گرفت. از سوی دیگر از رانندگان موتورسیکلت ها نیز می توان انتظار داشت در حالیکه همان در محدوده قراباتی از آنها اولین نشانه احترام به قانون یعنی نصب پلاک را به وسیله غلبه خود رعایت نکرده اند به استفاده از کلاه ایمنی تمکن کنند این فرهنگ قانون گریزی در رانندگان وسایل نقلیه هر چند ارجمندی است که از سالها قبل به سبب نبودن نظام آموزش و هدایت کارآمد برای رانندگان به جای مقدمه اما سانگی و عملکرد پرمسار نیروی انتظامی در برخورد با برخی جرایم و اجرای بالای مقررات نیز نقش غیر قابل انکاری در رخ گرفتن رانندگان ایرانی باقران از قانون داشته است.

هنگامی که به سانگی طرحی اعلام شده از سوی این نیرو جهت ساماندهی ترابری شهری پس از مدتی از سوی ایشان رها می شود و حتی برخورد با متخلفان محدود به مداخله زحمتی خاص و به مناسبتی ویژه می گردد باید منتظر بود تا رانندگان نیز با سواستفاده از برخورد سامانه آسیر مأموران قانون به اجرای موسمی و زودگذر آن عادت کنند و پس از سالها ساله ترین مقررات رانندگی در خیابانهای شهرها و محلات کشور متروک و بماند.

ساده گیری و عملکرد پرمسار نیروی انتظامی در برخورد با برخی جرایم و اجرای پاره ای مقررات نقش غیر قابل انکاری در رخ گرفتن رانندگان ایرانی با قرار از قانون داشته است



فرماندهان اقتصاد ایران در شرایطی پایه های ساخت هواپیمای توپرف در ایران را فراهم کرده اند که کشورهای اروپایی ورود این نوع هواپسار را به آسمان خود ممنوع کرده اند.

این میانه منبرعامل هواپیمای جمهوری اسلامی ایران بر اعلام کرده است این شرکت بدون تأیید کارشناسان فنی و اقتصادی از هواپیمای ساخت داخل استفاده نخواهد کرد. به این ترتیب در شرایطی که بهترین شرکت هوایی ایران در استفاده از هواپیمای ساخت داخل ایران تردید می کند آیا می توان به صادرات ساخته های این کارخانه چشم داشت؟ و آیا سوازلان شرکت سایر در خاکراین و فروش خارجی محصول تولید شده در ایران را تضمین می کنند؟ اگر این گونه نباشد آیا دولت برای جلوگیری از ورشکستگی این شرکت به ازهم ابراج صنعتی هراساوی را را او به شمل خواهد آورد؟

در روزهای که فرودگاههای کشور بیست زودتر از تعداد هواپیمای آن گسترش پیدا کرده اند و تحریکهای اقتصادی آمریکا علیه ایران ما را از دستیابی به هواپیمای جدید با موانع جدی روبرو ساخته و باقی نهادهای برای تقویت بیه دلگان هوایی کشور ضروریست اما آیا وایه شدن ایران بر گروه سازندگان هواپسار که صنعتی بسیار پیشرفته و مدرن است آن هم با راهش و مشارکت کارخانه های که سالهاست در رقابت با رقیب اروپایی و

حای سفید

طعناتی که گذشت رانندگان وسایل نقلیه موظف شدند تا کمربند و کلاه ایمنی را که علاوه بر وسایلی بر استفاده و لوکس در ایران بدل شده بودند به خود نزدیکتر کنند و به این ترتیب

مرحله کمال و پزدهی رسیده اند. برخورداری از چندین صنعت توسعه یافته و مواد بود که با قابلیت رقابت در جهان امروز خیال کشور را از گذشته های فریاد آسوده می کرد. البته این سیاست ناپسند هم چنان از دستور کار مدیران اقتصادی کشور خارج نگردیده است، و در آخرین نمونه سیاستگران اقتصاد ایران به دنبال موفقیت ظاهری در صنعت وسایل نقلیه زمینی در پی ایجاد صنایع وسایل نقلیه هوایی رفته اند و در بهترین اقدام قصد تولید هواپیمای توپرف را در ایران دارند.

یک هواپیمای شبه جنگ یک دستگاه توپرف یکسان بهشت نادر شهروند خیال خرید آن با در دست یافتند هواپسار کلانی است که تنها خریدار آن شرکتی هوایی هند است که در خریداری خود پختیا توجهات فنی و اقتصادی آنرا بررسی می کنند. اینکه آیا هواپیمای خریداری شده قابلیت نرود در مسیرهای هوایی کوتاه گون به ویژه اروپا و آمریکا را داراست و با نقد استاندارد هوایی لازم برای ورود به این مناطق است. هر چند سال پیش از خرید کامیونهای نمی گذرد که با بهای کلان از اروپا به ایران و رده شد و امروز اجازه نرود در خلق اروپا که خود سازنده آنها بوده است ندارند با این بهانه که استاندارد هوایی نمی لازم در این نوع کامیونها موجود نیست. از سوی دیگر بسیار بعید به نظر می رسد که شلقت به نرود در مسیرهای داخلی برای خرید یک هواپسار توسط یک شرکت هواپیمایی قابل توجیه باشد چرا که شرکتی هوایی با اطلاع از محدودیتهای هواپیمای «توپرف» برای نرود در عطرط هوایی اروپایی و آمریکایی شلی تریج خواهد داد برای خرید هواپسار بر روی انواع دیگر این محصول سرمایه گذاری کنند تا محدودیتی در پروازهای خارجی برای خود ایجاد نکنند.

به این ترتیب اقدام اخیر ایران در سرمایه گذاری مشترک با از کرپان جهت تولید هواپیمای مسافری توپرف با شهادت فراوانی روبروست. در عصری که صنایع هواپیمایی جهان با انقلاب تکنولوژیک مواجه است و هواپیمای توپرف به تنها آینه که حتی امروز هم جایی در این عرصه ندارند چه ضرورتی فرماندهان اقتصاد ایران را به سرمایه گذاری در این عرصه تشویق کرده است؟ در



بازتاب

دین‌گریزی، دغدغه‌ای قابل توجه

دین‌گریزی نقطه مقابل دین‌گرایی است و باعث زوال حکومت اسلامی می‌گردد. بزرگترین دغدغه حکومت‌های اسلامی هم همین دین‌گریزی جوانان است که فکر و اندیشه مزگان دین را به خود مطبوع کرده اما تاکنون رادیکال مناسب و منطقی بر آن پیدا نشده است. این واقعیت را نمی‌شود انکار کرد که جوانان امروزی شب به جوانان پیروزی از حساسیت

دینی کمتری برخوردارند و برخی از جوانان «مناسک» - اصلاً در پنبش دین اسلام و مذهب شیعه هیچ حساسیتی نشان نمی‌دهند. و اگر وضعیت به همین منوال ادامه پیدا کند، حیات حکومت اسلامی با خطر بزرگی مواجه خواهد شد. که کارشناسان دینی و متولیان امور مذهبی را متوقف می‌سازد نسبت به فکر این واقعیت و حل این معضل انسانی مؤثر به عمل بیاورند.

دین‌گریزی جوانان به عوامل متعددی بستگی دارد. یکی از عوامل را می‌توان وجود تنگنا و رفتار بزرگترها خصوصاً آئینی که به نوعی برای جوانان الگو محسوب می‌شوند، دانست. همچنین تبلیغات ضعیف و نامطلوب مسلمانان که موجب بروز تعریف غیرواقعی از دین و فتن جوانان می‌شود. از دیگر عوامل است. این تبلیغات و ارائه دین معمولاً به صورت کلیشه‌ای و سستی بدون در نظر گرفتن ظرایف انجام می‌گیرد. از طرفی هم جوان یک نمونه زنده قابل دسترس و کامل می‌خواهد تا بتواند در ضروری به آن مراجعه و کسب تکلیف کند، و انطباق معضلات و مشکلات خود را مرتع نماید.

پرسشهای روز و شبهات متعددی که این روزها به وفور به ذهن جوانان خطور می‌کند، باید مرجعی برای پاسخگویی داشته باشند.

وجود اقتصاد بیمار که باعث افزایش فقر و فاصله شدید طبقاتی می‌شود نیز عاملی دیگر است. وقتی عدالتی یکسره دارایی‌ها و سرمدی‌ها را که حتی تراخی‌ها چهل خوار است به دست می‌آورند و عدالتی در نهان فقر و بدبختی زندگی می‌کند این علامت هشداردهنده می‌خواهد که ما متذکر شده جامعه حتماً از اسلام ناصله گرفته است و با گفته‌های قرآن و خدا مطابقت ندارد.

فقر فرهنگی هم عامل مهم در دین‌گریزی جوانان است. این عامل خودبختی‌ها و وابستگی به غیر را منحصر می‌شود. همچنین جناح پندبختی سیاسی و شاخه شاخه شدن جمعیت ایجاد لایه‌های نازک و شکننده و ایجاد نگرانی خود می‌تواند به دین‌گریزی جوانان کمک کند. این نگرانی‌ها و جناح‌های سیاسی و تمرکز فکری و جهت‌دهی به آن و مشغول کردن فکر و ذهن برای پیشبرد اهداف سیاسی جناح خاص، ذهن را آسوده برای پرازش به معنویت جوان نتواند گذاند. این است که دیگر معنویت و روحانیت جامعه به کنایه گشتاده می‌شود.

مومنی نوشته از بوراحان

حدود را چه کسی باید تعیین کند؟

افسوس که در صلحه پارلمانی نامی چاپ شد از طرف برادر هادی نظری بحث خزان مهر مطبوعی را نباید چاپ کرده. و همین ارتباط زمانی در ذهن نشانی بسته که در آن را خالی از لطف ندیدم.

نوشته‌ای که در حکومت اسلامی ما که مقام عظمای ولایت و دلی قلم و احکام نورانی اسلام و قرآن حاکم است ... باید قلم در دایره حکومت قرار گیرد. آیا فکر نمی‌کنید بزرگدانی و تعارف بیش از حد خود مغرب است. گرچه از سر اعراض باشد!

۴- شما در جلسه‌ای از نامده نوشته بودید: نباید قلم را به دست هر کسی داد. این هر کسی را چه کسی تعیین می‌کند؟ حتماً شما نه! آیا هر طوطی که شما نامده افراد آن یا شما می‌نویسند اصلاً آیا شما مانند در سال پیش فکر می‌کنید. اگر جوابی دارید است. مناسک!

نوشته بودید مردم با ششون رفاهی‌های بیگانه منحرف می‌شوند. آیا شما تصور می‌کنید هر فردی آنچه را که می‌شود با می‌خواند به راحتی باز می‌کند. اگر چنین است تمام مردم دنیا باید محسوس باشند. چون تمامی خبرگیرها و رسانه‌های گروهی در دست آنهاست.

۵- در انتها محترم فرمودید غیر از این جمعه یعنی جامعه اسلامی هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند سعادت دنیا و آخرت را برای انسانها به رفاه آورد که حتماً این جمعه ما نامده اسلام نیست و سلاطین در آن دلیل و مؤثرند.

به هر حال پروژه چینی می‌باشد که می‌تواند افکار این چنین متضاد را در صنعتی‌ها به دور هم بپاشد. بسیار زیست است. ارزش انسانی از سارق

آزادی یعنی این

مدت زیادی است که جوانان از نبود آزادی شکایت می‌کنند. بهار و جنگ بهار و انبساط و سرودها می‌کنند. خیلی‌ها برای آزادی منتظران قریب‌افزا کشیده و نامیت نظام را زیر سؤال برده‌اند. انگار در حس و رتبه هستند. چندی است که پس از مسکلات ورزشی، شاهد نمایی از این آزادیها هستیم چه ایران بود چه بهار آزادی به خیالخوا می‌روند. و فرجه نشان خواست. انجام می‌دهند آن وقت اگر از جوانی بی‌سری فزونی کمتر آزادی صلب می‌گردد به

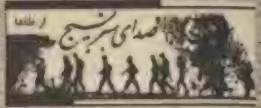
سیاست دیگر آزادی چه می‌تواند باشد! بده اگر جای نیروی انتظامی می‌بودم بلافاصله آدمهایی را که به این آشوبی بعد از بازی «آزادی» می‌گویند و این گروه افشار را انجام می‌دهند به ساجیل می‌فرستادم که دیگر خود خوبتر و طریقی را باید تا بهمن آزادی یعنی جلدی این کشور که خیلی‌ها می‌روند از این دولت جنگ‌ده و این نظام تحت فشارهای همه‌جانبه همیشه طغیانگرند که فرغ‌فریادشان به خوش می‌رود به ظلم می‌روند که زیاده‌است آزادی است و نسبت به مردم چیزی صحیح درک کردن و در استیضای و رفته بودن. نظام در این معضات را بداندیم و باز و بطور دولت و نظام خود باشیم. ما رهبر سپهر فروخته‌اند و اندیشمندی داریم. رئیس جمهور بسیار فیسیم داریم و اینها باید گرامی داشته شوند و همچنین کشوروی سپهر سرمدی داریم.

محمدحمید آزادگان

بی‌انصافی تکنید

افسوس که در صلحه پارلمانی نامی چاپ شد از طرف برادر هادی نظری بحث خزان مهر مطبوعی را نباید چاپ کرده. و همین ارتباط زمانی در ذهن نشانی بسته که در آن را خالی از لطف ندیدم.

محمدعلی خسروی



با کار و زحمت مستخدمی داوود را بزرگ کردیم و وقتی...

«داوود در خاطراتی مذهبی به دنیا آمد و از همان دوران کودکی با فرمایش بنی اشنا شد مادرش می گوید در خانواده ما بعدها از وقتی که دست چپ و راستش را از هم تشخیص می دهنده با عقاید و فرهنگ اسلامی آشنایی می شد و تربیت آنها برای بزرگترها کمتر مشکل ساز می شود. نکهاتی که در آن زمان هست برای ما قابل تأمل بود. علاقه می اندازد او برای حضور در جبهه های جنگ بوده البته این موضوع از اجنای برای ما شکست آور بود که او علی رغم سن کمش واهمانی از مرگ نداشت و همیشه اصرار داشت تا راضیات ما را برای اعزامش به جبهه جلب کند. اما کتاب پدر و مادری حاضر می شد فرزند کم سن و سال و دبستانی اش را به میان آن همه آتش فرستاد؟ آنهم فرزندی که از نظر جسمی قزاقی چندان هم ندانست...»

شهید داوود حبیبزادگان طبری متولد ۱۳۳۸/۱۲/۲۳ تهران است. او در ۱۸ سالگی در ۱۳۵۷/۷/۲۲ در ششجهد و عورت حق را ایستاد گفت و شربت شهادت را نوشید. خادم حبیبزادگان در ادامه صحبت هایش می گوید: «موضوع به همین منوال بود تا اینکه داوود لیسید پسر عرویش محسن به جنگ می رود. طبقا طبعی شرافت شد. البته به این خاطر که خوش از نظر سنی اجازه اعزام به جنگ را ندانست. درحالی که این بزرگترین آرزویش بوده روزی چند بار از این موضوع کله می کرد و ما هم او را ناداری می دانیم که جبر کج وقتی بزرگ شدی ما هم موافقت می کنیم و تو را می فرستیم؛ به خیال اینکه با وقتی داوود بزرگ شود جنگ هم به پایان می رسد. اما زهی خیال باطل که این گونه نشد!

چند سال گذشت ولی جنگ هنوز ادامه داشت تا اینکه یک روز او با خوشحالی وارد خانه شد و گفت: «امامان ماژن میده پاره پاره قبول شدیم». من هم با تعجب گفتم: چی شده داوود؟ میگه که تو دانشگاه قبول شدی که اینقدر خوشحالی؟! خندید و گفت: «از دانشگاه من بهتر. بیج محل نشسته ام و ایدید قبول کرد که اگر شرافت داشته باشی به جبهه بروم». اما تا کامل تعجب موضوع را پیگیری کردم و متفکمی که از صحت آن مطلع شدم پدرش را می بینم که راضی کرده که راضیات نامه را امضا کند و داوود به جبهه برود! آن زمان گوی سؤالات بود که از این من و پدرش می گذشت. آخر ما می دانستیم که داوود هنوز به سن مجاز نرسیده است ولی ما فرارگ

شناسایی اش چیز دیگری می گفت: تا اینکه مدتها بعد خواهرش گفت که داوود از شناسنامه اش کپی گرفته و آن را مستکاری کرده و دوباره از آن کپی دستکاری شده یک کپی دیگر داده و به مسجد محل برده و آنها هم موافقت کرده اند و داوود هم اصل شناسنامه را با لایه لایه شنگاهی بجوار پنهان کرده است...»



و اما خبر شهادت او چگونه به مادرش رسید؟

مادر می گوید: «یک روز، بچه ها به من خبر دادند که دو روز از یوستان داوود در بیمارستان بستری هستند. من هم به ازاری یکی دو روز گل و شیرینی و کبیریت خریدم و خواهرش راه پیمت که گفتند: مادر راضی داوود به یک کمی زخمی شده و در آن بیمارستان بستری است و بعد با من عزماء شدند. اما نه به طرف بیمارستان بلکه برای تعویض جسد او به طرف دیگری راضیم تقویم منوجه ماچرا شده بودم. در راه که می رفتم تا جنازه داوود را تعویض بگیریم پایم به یکی از نابوت ها خورد و درش کنار رفت و جسد تشهیدی را دیدم که سرش سیاه و کبود بود. صحنه دلخراشی بود با خوف گفتم: «وای شدای بزرگ یعنی داوود من بطوری شده؟ چه بلایی سرش آمده؟ هزاران فکر و خیال دیگر...» تا اینکه او دیدیم. داوودم را داوودی که با هزاران خون چکر او را بزرگ کرده بودم. به وسیله ترکش شهید شده بود. آن قدر فریاد کشیدم تا از حال رفتم. چند روز در بیمارستان در حالت اسهال بودم. دکترها از نجات نامید شده بودند تا اینکه... تا اینکه یک شب خواب دیدم. داوود با پاهایی سیدنی آتشی را که رویه رویم بود خاموش کرده و به من گفت: «خاطر من راحت نگران نباش. پیدار شو. پیدار شو...» فر آن زمان بود که به عرش آمده و بافت شکستی همه افراد حاضر در بیمارستان شدم. آن واقعه یک معجزه الهی بود... من و همسرم مستخدم مدرسه هستیم و داوود در حال حاضر بزرگ کردیم که گلفی به نان شب هم محتاج می شدیم. من حیاط مدرسه را چارو کردم... تا نا خود بزرگ شد و حالا هم که شهید شده راضی نمی شود خوش این گونه پیمال شود داوود به خاطر ما رفت و به خاطر خدا ما و به خاطر غنا چه می کنیم؟

جانبازان شیمیایی چه می کنند؟

سالمات که جنگ تحمیلی پایان یافته اما در آسایشگاهی در گوشه ای از تهران این نیر هنوز هم به گونه ای ادامه دارد. به بغداد انتهای می رویم که آثار شوم بسپای شیمیایی، لحظه ای آنها را آرام نمی گذارد. صدای نفس زدن یکی از شیمیایی ها مرا به خود می خواند. منوجه او می شرم و به مستش می رویم. از او اجازه می خواهم تا صحبتی مختصر داشته باشم. مالک اکسین خود را برمی دارد و لیخندی می زند. شاید تمام قدرتش را جمع می کند تا جمله ای را ادا کند. او یک جلیار شیمیایی است که در معاشی بر اثر کار شیمیایی آسیب شدید دیده اما چهره و دستانی مهروان و امیدوار دارد. او می گوید: «در کار مجروح شدم. بپ شیمیایی را که زشت مانک بر صورت داشم اما یک بسجی نوجوانی کلام بود که ملک ندانست و من ملک خودم را به او ندادم و غمخ آن طری شدم». لحظه ای لحظه را در کلامش حس می کنی که می کش می ملک اکسینش را هم می خواهد به من بدهد. به او می گویم: نظارتان از مردم چیست؟ می گوید: «عربی گفت بعضی وقتها یاد ما باشند البته من این معاشه را با دخلی خود کرده ام از مردم طلبکار نیستم». شناسش را می پرسم و ملک را روی صورتش می گذارم تا پیش از این من اعمو او تقویم او فرطش مقابل روی شش و دوش چرخدار می چرخد. راضیات از سر و روش می برد. اما هر دو پیش بدنی است. سرجو عملیات طیار است و هیچ خبری برآورد ندارد و با چهره کشدای میزانی او می کشد. صدای دانشی او مرا به خود می خواند. «هم باخاطر هم نشانی میروم امنیت لوست. تازه فقط یک لیست از امارات را به صاحبش برگرداندم». پیام همه این ذوقان یک فرهنگ است. «از کار و گفتگوش...» خرجه می پرسم به تفریح از مردم و مسرولان داری تا جواب دادن مقوله می رویم. او هنوز در اوج فعالیت بهداشتی و ورزشگری است. به فکر نیرو می رویم. چرا در گوشه ای از دفتر ایام به یاد ایشان عطش نمی نگاریم. چرا روزها می گذرد و ما ارباب شکاران آنها را از یاد برده و کفر به پای از آنان نمی کنیم؟ جانبازان معضرم صا شیمیایی ها طبعی حق بر گرفتن ما دارند. صحن اینکه دستهای زنده و گویای ایشان نشانی برکت کرامت و سیرتندی هستند. باینده به یاد آنها باشیم.

چیزی مثل قیصر... مثل گوزنها!

نیمه و سطره از
محمّد قنبر

بر اساس سرگرم
عبدالکریم

بیادها

○ نشانه

اگر روزی از من پرسیده شود که: «اینک با سیمای چگونگی است؟» پاسخ خواهم داد: «چونده خوبی هست... و البته چندانی نیست» هم برای سیمای نوزادین و سیمای عین و «بی» و لذا در پشت تخصصی «ژورنالیست سیمایی» هرگز عملکردن نداشتند، یعنی نه نقد نوشتن نه در کار جورسانی این هفتین می بودم و نه هیچ گونه فعالیت سیمایی - مطبوعاتی دیگری داشتند!

و لذا قبلاً پس از این توضیح این سوال به دهستان مطهر خواهد کرد که چس این تیر سحر صند سیمایی یعنی چه؟ پاسخ این سوال برمی گردد به حدود دو یا سه سال قبل!

قبلاً این بود که چند سال قبل و در هنگام برگزاری جشنواره فیلم فجر یکی از دوستان سیمایی که در کار تقنوسی و حتی کار گرافی سما بود - البته در آغاز کار گرافی بود - از آنجایی که می دانست من به فیلم های کیمیا علاقمندم پیشنهاد داد که برای دیدن یکی از فیلم های مسعود کیمیایی کارگردان معروف به سیمایی نمایش داشته

من و فرامرز یک روح برویم هر دو پندار از همان دوران فعالیت من با یکدیگر همسایه بودیم دوستی مان آغاز شد و موفقی که به سنین نوجوانی رسیدیم این دوستی به رفتن و رفتن نظیر تپیدن صدا طوری که خیلی ناگهانی می کردند من و فرامرز اگر برادر ناتنیم بلیا سر عمر و پسر خاله بود، فرم و خوش هستیم.

در دوران مدرسه عین کرد پشت هم بودیم. در سالهای نوجوانی که قطبان غایبی روح پسر هستیم من یا او هر بار که یکی مان با کسی دیگری دروازش می شد، طرف می دانست که اگر هم از پس او بیاید، دومی که هدفای - بده حساً گریه اش را خواهد گرفت.

اگرچه در ادامه داستان زندگی به نتایجی که می صورت بگیرد می می رید اما بیست و هشت در همین آغاز افکار کم که معرّوّل آن کسی که بیشتر نادانی می شد، من قدم اول نیست که گویم نظریه ای به صورتی پخته بود نه تماماً چیزی که بود و من او را به یاد می کار دارم ناگفته و یک تعهد گفته داشتیم و نظایران را در مقابل یکدیگر مشخص کرده بودیم. به طور مثال: من که در دوران نوجوانی «قدر» مدرسه و معله بودم از آنجایی که فرامرز توان بدنی ضعیفی

بودم - مخصوصاً که آن دوست بدافزار شد که در آن است می / انجام نمایش جلسه گفت و شنود داشتیم کارل شلم نیز برگزار شد. علی اجمالی پذیرفتیم و گفتی و قلمی و قلمی و راه افتادیم و به سیمای رفیق، قلمی و انصاف که نمایش خصوصی فیلم برای اهل مطبوعات عجب حیرات صدوی از نور افراشت

بالا ترین نمایش این بود که دیگر کسی پشت صحنه نشاند زانلی می شکست نه تنها از «نور لوق» آن انصابت خود شود بلکه دیگر ناظر آن نبود که یکی از پوست نمدی های موزون به آب دهان چناب نمدی شش پرواز کانی پشت گرفت فرود

نمده قبلاً را در گفتی آروم شدم و نوبت به جلسه پوستی و پاسخ رسد چه گفتند و چه گفتند و شنیدم! آنچه ما داشتیم آنچه مورد اشاره من است سوازی غیر نگاری بود که پوستی نگرانی سیمایی اخیر اجمالی سیمای را با کیمیایی مطرح کرد که آقای کیمیایی را می دادیم پسند فیلم هایی از شما داریم که در همه آنها رقابت و رقابت و رقابت و... حرف اول را می زند! بعد به منظر پاسخ خلق را می نمودیم و چشم و سید گوزنها... بودند. سیمایی اما فقط به یک جلسه نوبت بستند کرد

من با زانلی که اصلی کیم پشت رقابت نیز جامعه ما نایل به فکر و ستم دارد. همچنان اینگونه



باشند هرگز نمی گذارتم کسی به او زور بگیرد و از طرف دیگر فرامرز که همیشه به فرسوجان کلاس و مدرسه بود در امتحانات و مسائل درسی کمک می کرد چه به صورت آموزش و چه در زمان امتحان که می رود من سید است هر طوری بود کمک می کرد! من فرامرز را می یابم.

این دوستی سلف و می شد یله که مخصوصی دراز کردی و تا حدی نوجوانیت در خیلی از نوسنی ها رفتی به برده جوانی می شد گریه گ می نمود! گاهی اوقات حتی از این می روزه. دوستی من و فری آن (من همیشه فرامرز را فری صدا می کرده)

فیلم ها را می سازم؛ شاید تا پایان عمر فیلمسازم و عمر خودم!

دانشی بعد جلسه تمام شد و شاید امروز خیلی از حاضران آن معنی این جمله کیمیایی را با یاد کرده باشند. حتی شاید خود این سر صند سیمایی (ایران) نیز قبلاً به خاطرش معاشه داشت که چه گفت.

من اما دهان روز به رفیق سیمایی ام گفتم - چرا از این سمت فیلم های کیمیایی فقط به لحاظ سواره - انتخاب می شود؟ به نظر می. از آنجایی که روز به روز رقافتها دارد در جامعه ما کمبود و کمبود می شود و رفیق زمانی رفته رفته دارد جای آن فعالیت رقافتهای قدیم را می گیرد (رقافتهای مانند «سید» در گوزنها که به خاطر رفیقش قدرت از جان خود گذشت و باعث رقافت رفیقش بود. با رقافتی که در تجارت بود با رقافتی که در صیانت بود و... که کم آنها دارند می آموزند که «پیش رفیق من مبالغه من می باشد» و از آنجایی که رقافتهای امیر ترسان مردم ما دارد به تاریخ سپرده می شود کیمیایی باید این گونه فیلم ها را بسازد! چرا که اگر فیلمی با مبالغه می هر کدام از فیلم ها می با آن ده هزار نمایشی این نوبت بکنم - فقط یک نفر - و از راه واهی واهی سوزنی رقافت از کیمیایی باید تمام از این دوستی قبلم سازد. مالی دهلا و حتی صدای اگر فری است «فیلمی» گنگوی جوانان ما باشند چرا فیلم های «رقافتی» کیمیایی باشند!

علی اجمالی آن روز این حرف را زد و گفت: اما در همه این سالها هر وقت در بیرونهای اختصاصی «بست» از ردهای آنها در رقافت روزی می شنیدم یا می شنیدم بلافاصله پیش خود می گفتیم: «جای فیلم گوزنها خالی»!

همه این نشانه را - که طولانی هم شد - عرض کردم تا نخستان بدافزار شوم که رقافت خوب است و این روزها چنان جای مسیحه و قدرتها و رفیق نوزنها و... در کوچه پس کوچه های شهر هایلان گذاشت! داستان زندگی این شماره را می خواهید با خودم با خودم با یاد گرفته.

هرچه می گذشت! و هر قدر بزرگتر می شدیم سیمایی تر و محکم تر می شد.

سالی که فیلم گرفتیم تا موفقی که دفترچه آماده به دفتر را بگیریم یکی دو ماه سخت و پراستعداد را پشت سر گذاشتیم و وقتی فکر می کردیم احتمال دارد دو سال سربازی را دور از هم می گذرانیم پشت هر دوستان می آردیم. در روز تقسیم در میانان سیاده تهران وقتی نام مرا برای دیدن «دوره آموزشی» در تهران اعلام کردند لحظه ای شاد شدم اما فقط یک لحظه و سپس بدافزار! اعلام کرد که به سختی نگار بود. موفقی که نام او را برای پادگان «م» چند اعلام کردند فرامرز کم مایه بود گریه اش بگیرد و حال من نیز بهتر از او نبود! من می دانسم که او به تنهایی نمی تواند در شهر فریب در یک یادگان همراه با چند صد سرباز که بعضی از آنهاش هم بودند همه چیز را تحمل کند!

این بود که همان لحظه دست به کار شدم. ابتدا به «سراج» مسود تقسیم رفتم و مشکلات را مطرح کردم که اگر می شود فرامرز هم به تهران بیاید! اما او خندید و گفت «سراج» همه اینهایی که انتظانت شهرستان چون چه تهران هستند. دوست دارند بخت تهران - ولی نشاء اولی من از مردم و به سراج یک

امیر دیگر رفت. او هم «منشده» گفت. به نزد امیر باقرخان رانم. او نیز همان پاسخ را داد. ... دو ساعت پس از تقسیم من و فرامرز هنوز این در و آن در می زدیم و بعد که از همه «خانه شنیده» نامیده و باقی در از همه کنار دیوار نشنیدیم، من وقتی به چهره بخش کردم فرامرز نگاه کردم تا خودم را دردم زور گوید. در این لحظه که روحی که در قسمت حشرات و اینترگرزی آن نگاه مشغول به کار بود - و ظاهر آن همه آن چند ساعت متوجه این در و آن در زدن ما بود - وقتی گریه‌مان را دید به سرافشان آمد و از من علت گریه را پرسید. توضیح که دادم. وقتی آن صید بزرگراه فهمید که همه دودیده‌های من و حتی گریه‌ام برای فرامرز می‌باشد. با تعجب گفت:

«من حالا فکر می‌کردم تو تازی برای حل مشکل طوطی تلاشی می‌کنی...» حالا که می‌بینی لقیقت نگران دوست هستی. فقط یک کمک می‌توانم بهتون بکنم. اگر یک «فرغ» پیدا کنی که حاضر باشد محل دوشمن تو غرض کند من اجازه‌اش را بیاورم می‌گیرم! کورسوی از امید در دلم روشن شد و حسرتی را این بار میان سربازان - آغاز کردم. خیلی زود فهمیدم که هیچ کس به هیچ قیستی حاضر به رفتن به بیرجند نیست. اما همین که فهمیدم من حاضر به خاطر رفیق جابره را در تهران با بیرجند عوضی کنم چند دواطلب پیدا شدند که ندرتاً به کار آمدند و قرار شد او به تهران بیاید و من همراه فری به آن شهر بروم. این طوری تنه که من و فرامرز را می‌بیرجند بیرجند در دو سال را جغزیت از دیگران و در فریت با یکدیگر بگذرانیم! و اما شرح آن ماجرا تنها به این انگیزه بود که شما شده‌ای از شکل رفاقت من و فرامرز بداندید ناا...

دو سال گذشت.

از خدمت که برگشتم باید مانند خیلی‌ها دنبال کار می‌گشتم، اینجا هم تصمیم گرفتم هر دو یک محل کار پیدا کنیم اما خیلی زود فهمیدم که انجام این یکی آرزو، خیلی سخت است! وضعیت کار و زبانی بسیار چنین اجازه‌ای را نمی‌داد. لذا این شوق من کنار آمدیم که یک تک دنبال کار بگردیم اما در خارج از محیط کار معاصرو خیلی روح بد و بدنه داشتیم. انگار کسی که زودتر از جست فرامرز بود که یک اداره دولتی رفته استخدام بهش داد و او که برای آن ازدواج با دختر خاله‌اش فقط منتظر بمانن کار بود به مزور کردن سرور و سات غروسی مشغول شد. چند روز بعد نیز برای من که برای یک شرکت خصوصی تلفاتی بودم اجازه دادم بیایم رسید که از اول ماه می توانم در آنجا مشغول کار شوم. بقی چهار روز قبل از جشن غروسی فرامرز که یک فتلی می‌شد در آن اداره دولتی مشغول کار شده بود. اما درست ده روز مانده به زور غروسی ظاهر آن اداره دولتی با این توضیح که [از سری مقامات بالای اداره دستورالعمل منع استخدام آمده است] عذرش را هراست.

انگار دلیلی برای سر فرامرز - و به خدا قسم! بیشتر روی سر من - خراب شده بود. که من دانستم اگر خانواده‌ها از یکبار مطلع شوند ازدواج را به هم می‌زنند. مایه بود مسأله که چه کند؟ و من بیکار دیگر به سراغ مدیرعامل آن شرکت که قرار بود مشغول شوم رفتم و پس از توضیح ماجرا هرطور بود آنها را

راضی کردم که فرامرز به جای من مشغول به کار شود! روزی که خبر را به فرامرز دادم، درحالی که اشک می‌ریخت گفت:

«مشقش باقی بکرویز به آخر عروم هم حالدم. بزرگوارهای تورو حیران می‌کنم! من اما... چقدر سلاطین بودم!

اما
روز ازدواج فرا رسید. از صبح همراه فرامرز بروم. بیشتر کاریش را من سرسازانم بودم. ساعت یک بود که وقتی برای یک زن ناشناس به گلفرشتی رفتیم! ماشینی که نمی‌آورد آن را پس انداز داشت و نیم دیگر پول را دلی‌اش که دلی‌اش به محسوب می‌شد - و تنها ترشسته قیامتشان بود - داده بود و به نام خودش شده بود! اما در گلفرشتی پی دلیل محفل ششم و درحالی که قرار بود ساعت سه بریم آرایشگاه دنبال غروسی تا ۴۵۰ در محفل عقد باشیم ما متوقف شده تا ۴۵۰ دقیقه از گلفرشتی خارج شدیم. طبیعی بود که فرامرز پریشان و پرگز می‌رفت. چند بار هم گفتی: «فایده‌ی ساعت دیر شدن که همه چیز بهم می‌سوزد! اما اگر یک تعارف کوچک بکنیم...» ولی او گوشش به‌کار نشود و بیرون‌وار رانندگی می‌کرد. عجب لحظه شومی بود آن لحظه که پسری مفت هشت ساله ماشین به آن توی پیاده‌رو پیدایش شد و پرید محلی می‌کوبید.

پسک روی هوا پرواز کرد و چند متر آنسوی پا مغز روی آسفت‌آب باغ غلیبان فرود آمد... و بدی... که چند لحظه‌ای هر دو گیج بودیم. موهای بالای سر پسک دودیم که خون از گوشش بیرون زد و شش تکان خورد... قلبش از تپش ایستاد! لحظه‌ای فرامرز نگاه کرد و چشمانش خیس شد و زمزمه کرد: «بدبخت شدم به‌قوت».

دوباره مثل همه آن ۱۸۰۷۷ سال گذشته به به مصیبتی که سر او آمده بود گریستیم! این بار واقعاً بدبخت شده بود! جمعیت تاشش به طرفشان می‌آمدند. با خودم داشتم فکر می‌کردم که: «باین بار دیگر هیچ کمک نمی‌توانم به «فری» بکنم» و درست در همین لحظه برادر بزرگ پسک که نعرش را از بغل کرده بود با غلب گفت: «کی پشت فرمان این ماشین بود؟ خدا را شاکه می‌گویم که حتی یک لحظه هم فکر نکردم که چه می‌کنم! مهم این بود که فرامرز به جشن ازدواجش برسد و زندگی‌اش به هم نریزد! این بود که قبل از به حرف آمدن «فری» سراپا ایستادم و گفتم: «من... راننده... من بروم...» برادر پسک که بیوانه شده بود شروع کرد به زدن من. من اما در همان لحظاتی به اعتراض افراش کردم می‌گفت: «چرا می‌خواهی خودت زور بدبخت کنی؟» پاسخ دادم: «تو فعلاً برو به مراسم برن که زندگی‌ت به هم نخورم... بعداً هرطور توانستی به من کمک کن»! مرغی که «فری» گریه‌کنان از من دور می‌شد نه به شستنایی که سر و صورت را کبود کرده بود! می‌انداختم و نه به آینده تاریک... در آن لحظه فقط احساس می‌کردم که دروقی به رفیق همین بودم!

اما
اما
اما
می‌خواهید چی برایشان بنویسم؟ چقدر دوست داشتم یکی از این حرفها را بنویسم که!

فرامرز پس از آنکه جشن غروسیش آمد و خود را معرفی کرده و مرا از زندان خلاص کرد.

با تنه
فرامرز ماشینش را فروخت و زندگیش را به پول تبدیل کرد تا «دیده» خانواده مقتول را بپردازد و مرا از زندان آزاد کند...

با تنه... به پایتسید... اما نه... فرامرز هیچ کدام از این کارها را نکرد. او دو روز پس از غروسیش به سراغ آمد گفت:
«نگران باش... من دنبال کارت هستم...» اما وقتی چند روز گذشت و خبری از او نبود و مرده دادگاه فرا رسید و برایش پیغام فرستادم او هم بی‌خشم از توسط یکی از دوستان مشترکمان فرستاد که «شرمندم...» وقتی به منزل - زم - ما میراو تعریف کردم و بهش گفتم قصد دارم ماشین رو بفروشم و پول به‌دور جور کنم... زم صحنی داد و گفت: «اگر این کارو می‌خواهی من می‌گیرم... من نیومم بیکار کنم» و به‌قوت: «به خدا کار غلطی از دستم افتاده نیست! تو که راضی نیستی زندگیم بهم بخوره!»

من اما هیچ پاسخی به بی‌خشم ندادم. در تمام روزهای من و او را دنبال کرد تا دادگاه فقط تنگ و مات بودم که امکان ندارد. فری رفیق منه... اگر در روز دادگاه هم شده باید و بزرور جور می‌کنم! اما این نامه‌ها به‌رادر شدم همان دوست مشترکمان - که بی‌خام او را راجعی من به زندان آورد بود - وقتی به سایر به‌جای محل ما میرا می‌گوید: آنها که از ناچارمندی «فری» طلبان کرده بودند، به سراغش می‌روند و از طرف خودشان این پیغام را از زبان من او می‌رسانند که: «اگر پول‌دور جور نکنی من در دادگاه خواه‌گفت که راننده تو بودی!» فرامرز اما فقط یک جمله کوتاه گفت که پاسخ می‌گیرد: «فری اون شکان ندارد! من همه چیزو منکر میشم»!

اما
اما
دادگاه با یک مرجه تخفیف که ناشی از قتل غیرعمد بود - مرا به پانزده سال زندان محکوم کرد. اگر هفت میلیون «دیده» خانواده مقتول را بپردازم، آن وقت شاید اندامه دیگر آزاد شوم! فرامرز اما... بیکار هم به ملاقاتم نیامد!

دوستان مشترکمان می‌گویند: پدرزن فرامرز که بی‌خشمتم بیکم شوق نوشته به کار وام برایش بگیرد و الان یک مغازه کوچک کامپیوتری باز کرده و درآمد خوبی می‌دهد و بدین‌چرا می‌پول به‌دور جور کند و... من اما نه به فکر درآمد «فری» هستم... نه به اینکه او چرا چنین باج‌خواهی‌ای کرده... نه به اینکه او چند ماه دیگر از زندان خلاص می‌شود یا اینکه سیزده سال و هفت ماه دیگر... من فقط در این روزهای سرد و تاریک زندان به این فکر هستم که هرطور هست به خودم بقولانم که...

نه... فرامرز بد بود... اما این عینی‌اش آن نیست که رفاقت مرید! اما
اما
م - ط - و من اما حالا که این سفرهای پایانی را می‌نویسم پیش خودم آرزو می‌کنم که
- ای کاش! - ای کاش قیصر ندره بود و رضا منوری ندره بود و صید «گزنه‌ها» هم ندره بود!



پلیس مسوول قتل عام زندان محکوم شد

پیروزی برای عدالت

در روز دوم اکتبر ۱۹۹۲ اعضای پلیس سائپولو در پریل زندان کاسادا جیستو را به جهت شورش که در آن رخ داده بود مورد هجوم قرار دادند. افراد پلیس یازده ساعت را در زندان به درگیری با شورشیان سرگرفته و هنگامی که زندان را سرانجام ترک کردند، حدود و یازده زندانی جان خود را از دست داده بودند.

در روزهای بعد این قتل عام توسط مسوولان یا پنهان کاریهای مختلف مواجه شد و فعالیت هایی که به منظور محاکمه و یا تعلیق در مورد قتل عام زندان سائپولو انجام می گرفت با اعمال نفوذ و کارکنانی مسوولان مواجه می شد و افراد مسرول و معظنون برای کشتار زندانیان از جنگ قانون قرار می گرفتند.

۹ سال بعد

پس از طی ۹ سال طولانی، افرادی که به این کشتار وحشیانه دست زده بودند سرانجام به محاکمه کشیده شدند. در تاریخ بیست و نهم ژوئن سال ۲۰۰۱ محاکمه «سرهنگ اوبرائان گیمارس» که در آن روز خونین، فرماندهی پلیس های مهاجم را برعهده داشته به پایان رسید. دادگاه او را به علت ارتکاب به دو جنایت زیر مجرم شناخت: شرکت فعالانه در قتل ۱۰۲ نفر زندانی و پنج نفره قصد قتل عمد. دادگاه، سرهنگ مذکور را محسوماً به ۶۴۲ سال زندان محکوم کرد. روش های به کار گرفته شده توسط پلیس در کشور بوزیل در نتیجه این کشتار دستخوش تغییرات کلی شد. نتیجه این شد که طی ۲۹ شورش و بهران اتفاق افتاده در داخل زندانهای ایالت سائپولو در سال جاری، حضور گروه های حقوق بشر و مأموران اداره زندانها در کنار یکدیگر سبب شد تا همه بهرانه های در نهایت آرامش طی و فصل گردد و سپس میانجیگریها باعث شد تا جان بسیاری از زندانیان نجات یابد.

۱۱ روز واقعه

بدون تردید در دوری که قتل عام زندان سائپولو روی داده هیچ گونه تعلیلی برای مذاکره میان مقامات پلیس و زندانیان دیده نمی شد. حتی مقامات زندان و شخص رئیس زندان توسط پلیس های مسلح به

دست کنار زده شدند. مأموران مسلح پلیس برای اینکه شناخته نشوند پلاکهای حاوی نام خود را نیز از سینه برداشته بودند. رئیس زندان با بلندگوی بزرگی که در دست داشت چند بار سعی کرد تا با زندانیان ارتباط برقرار کند اما هر بار مأموران پلیس مانع شدند و خود اینکار عمل را در دست گرفتند. نتیجه این شد که ۵۱۲ گلوله شلیک شد و ۱۱۱ مرده زندانی که برخی با یکدیگر نسبت هم نداشتند کشته برجای ماندند.

گروهی از بازرسی که توسط سازمان عفو بین المللی مأمور تحقیق درباره ماجرا شده بودند بعدها طی گزارش مسرولی نوشتند: «کاملاً مشخص است که مأموران پلیس زندانیان را در گلی توئمری به قتل رساندند و محققان انگشتگذاری و جرم شناسی علی به عمل آمده این گونه نشان داده است که حتی برخی از زندانیان در حالی که تسلیم شده بودند، مورد هدف گلوله عوامل پلیس قرار گرفته بودند.» گزارش کامل این تحقیقات برپایان محاکمه سرهنگ گیمارس تقدیم دادگاه شد.

۱۰ دستکاری در پرونده

موانع و مشکلات گوناگونی برای دادگاه ایجاد شده بود و در بسیاری از موارد دستکاری غیرقانونی در پرونده و در صحنه جنایت کفایت نموده بود تا بسیاری در گردآوری مدارک انگشت نگاری پیش آمده بود و در این میان ترساندن شهرد و سبل انگاری در تحقیقات علمی در مورد صحنه جنایت نیز رواج داشت. همچنین سیستم سبزر آهسته تعلیمی در بوزیل خود مشکل ساز شده بود اما علی رغم همه این موانع و مشکلات سرانجام اداره دادستانی سائپولو توانست پرونده های مفصل تشکیل دهد که به محاکمه و محکومیت سرهنگ گیمارس منتهی شد. اگرچه سرهنگ گیمارس هنوز عملاً به زندان نیفتاده بود و در انتظار نتیجه اعتراض خود به دادگاه بالاتر در سائپولو به سر می برد اما چنین محاکمه و محکومیتی که چند سال قبل در پریل با آن همه فساد در دستگاه اداری و قضایی آن فرسنگ به نظر می رسید اکنون یک پیروزی بزرگ برای عدالت در این کشور قلمرو به نظر می رود.

دولستان
دو دهکده

۱۰ سال بعد

در کوه های شمال کابل دو دهکده به نامهای سین جادرو و قربان دره در فاصله دو کیلومتری از یکدیگر واقع شده اند. ساکنان این دو دهکده از زمانهای قدیم متعلق به صبح و آرامش در کنار یکدیگر زندگی می کردند اما به تدریج و به تدریج کالای روزگار می گذرانیانند و به تدریج جولان دو دهکده وصلت هم صورت می گرفت اما از پنج سال پیش اکنون همه چیز تغییر یافته است.

این دو دهکده علی رغم اینکه فقط دو کیلومتر از یکدیگر فاصله دارند اما به تنهی از یکدیگر جدا افتاده اند. سین جادرو که نزدیک به دو هزار سکنه دارد و مردم آن کشاورز و اکثر از پیشینه اقلیتی تاجیک می باشند با موسختی خود را متعلق به نیروهای انقلاب شمال می دانند. قربان دره کسی کوچکتر است و سکنه آن از پشتونها و به گله داری روزگار می گذرانند و از طالبان طرفداری می کنند. پس از آنکه طالبان این دهکده را در سال ۱۹۹۶ اشغال کرد. این دو جامعه کوچک با یکدیگر در حال جنگ به سر می برند و یکدیگر را نازان از دو طرف هر زمان که بتوانند از پس سنگ های کوهستانی یکدیگر را مورد هدف قرار می دهند.

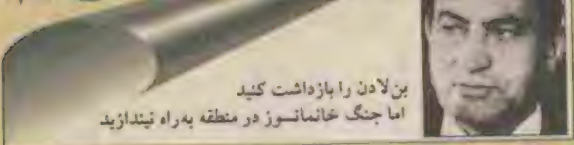
سپارهای اخیر که از جانب آمریکا صورت می گیرد حمایت از طالبان را در بسیاری از مناطق کاهش داده است و قربان دره نیز از این فایده مستثنی نبوده است. برای نخستین بار فشارهای ضد طالبان بر

سین جادرو و قربان دره در شمال کابل فقط دو کیلومتر با هم فاصله دارند، اما در دو دنیای کاملاً متفاوت زندگی می کنند



در دیوارهای کاغذی قربان دره دیده می شود که این میان چند تن از جوانان سین جادرو بهداشتی تدارک دیده و آن را توسط یکی از پیغام رسانان معقول میان دو دهکده به فرمانده طالبان در قربان دره فرستادند. در پیام ذکر شده بود: «ما جنگجوی اقلیتی هستیم که حاضریم تا سرحد مرگ برای آزادیان بریدن طالبان که مأمور حارجهای هستند تلاش کنیم.»

ما هم بوايشان کف می زنيم!



بن لادن را بازداشت کنید

اما جنگ خانمانسوز در منطقه به راه نیندازید

رومها از افکاش طرح شدن او به ترویس روی آورد.
تا شیع شده است که شماع بودت پهلوی شورکا
دیرینه آینهده خاورمیانه مورد مشورت قرار گرفته اند؟
● تا زمانی که آمریکا به افغانستان حمله می کند و
طاعرا با ترویس می جنگد باید در مناطق حساس دیگر
مانند فلسطین نیز تعادل برقرار کند و حصار همان زمان
باید مذاکرات صلح را نیز لغات به پیش ببرد. آنچه
الکار عسوی متوجه می شوند که آمریکا فقط مشاکان
را هدف قرار نداده است.
تا در مورد فلسطین آیشامه عرفات هشدار دادند:
● من برآ به او فشار می آورم که به طرف انظار
صلح با اسرائیل حرکت کند.
تا به نظر می رسد که او در نصیحه گیری و جدل
آتشک شده است.

● غرات به تنهایی نمی تواند تصمیم گیری کند و
اگر جنگ کند مرید او را تنها خواهند گذاشت و این را هم اضافه
کند که غرات در کنار خود مشاورین بسیار بدی دارد.
تا مصر با اسرائیل صلح کرد اما گفته شده که این
صلحی سودی نمی محتوا بوده است!

● مصر کشوری است که برای صلح از خود گذشتگی
نشان داده است من برای برقرار کردن ارتباط با اسرائیلی ها مورد
انتقادی شدیدی قرار گرفتم اما شاورین نخست وزیر
فعلی اسرائیل به من سه قول داده بود که به هیچ کدام
عمل نکرد.

● زمانی که او به نخست وزیر رسید سیری نزد من
فرستاد و بیام فلا که می خواهد در پایان زندگی سیاسی
خود صلح را در منطقه بارگذاری کند و گفت که می خواهد
طرف دو قله تشدیدی برای صلح شادک کرده و بعد با من
ملاقات کند و بعد من پیام دیگری دریافت کرد که در آن
شاورین آمادگی خود را برای مذاکرات اعلام کرده بود.
مشروط بر آنکه خلوتی در منطقه کاهش پیدا کند، حتی
ما از فلسطینی می خواستیم که بریم که قدری دست
نگهدارند و آنها هم گفتند که و این کار را انجام دادند.
اما باز هم از شاورین در آن سوی من خبری نشد او در تمام
مدت به من دروغ گفته است.

● آبا سوری به شاه داتن به از قلعای نندرو و احتوفا
خواهد کرد؟

● اگرگانی فلسطینی کاملاً کنترل شده هستند
حزبالله که از جانب ایران پشتیبانی می شود از سوریه
به عنوان مکان انتقال استفاده می کند و در حال حاضر این
ارضاها هم متوقف شده اند. رئیس جمهور سوریه ناصبی
به قرار دادن کشورش در موقعیت مشکل نداده و او نیز
صلح را خواستار است.

رئیس جمهور مصر حسنی مبارک با سلسله ای ۲۰
ساعه بر مسند قدرت در عصر با ترویس می گفت: نیست
او خود چندبار هدف قرار گرفته است مبارک اگر چه
مافته همیشه بر خواسته های آمریکا در منطقه کردن
بنا شده است اما این بار حتی او درباره نحوه گزین
آمریکایی در مصر واکنشی محتاطانه داشته است مصر
به لشکال مختلف در منطقه به آمریکا کمک می کند و
بیستون این کمکها پشت پرده و در هلالی را زن و رمز
الحاح می شود علاوه بر اطلاعات امنیتی که مصر
در اختیار آمریکا گذاشته است روزها که در حدود ۳۰۰ پرواز
نظامی از جانب آمریکا با اجازت مصر بر فراز این کشور
صورت می گیرد با این همه حتی مبارک هم هشدار می دهد
که برای ثبات بیشتر در منطقه باید حرکت به سوی صلح
بشد و به جنگ در این خصوص هتندشه نیوزویک
مباحثه ای با مبارک ترتیب داد که به خاطر اهمیت آن
فست جایی از این مباحثه در می کرد.

□ □ □

□ نیوزویک آیشام تا به آخر هر کتا آمریکا در
مبارزه با ترویس خواهند؟

● مبارک: من از جلیان آمریکا در مبارزه علیه
ترویس هستم.

تا آیا برای بلورید که آمریکا در این مبارزه راه
دوستی را پیش گرفته است؟

● تصور من چنین است. ما خود از ترویس نفهم
بسیار نیندایم و کاملاً مشکلات را درک می کنیم.

تا برخی از ملاحظات آمریکایی بر این عقیده است که
این کشور باید نخست با عراق و سایر کشورهای که
حالیان ترویس می باشند طرف شود؟

● منطقه را نباید به آتش کشید و جنگ را نباید
توسعه داد اگر آمریکا چنین کند افکار عمومی جهان هم
علیه او خواهد بود و نه فقط جهان عرب.

تا آیا هوگو تسور می گوید که حادثه ای نظیر حمله
روز بادهم سیماس در نیویورک تحقیق باید؟

● هرگز. برای من کاملاً ننگان دهند. بود.

تا آیا تصور می کنید که آمریکا در به دهم افکاشن
بن لادن موفقیتی به دست آورد؟

● اگر آنها را بازداشت کنند ما به وایشان کف می زنیم!

تا مصر در مورد اطلاعات امنیتی تا چه حد با آمریکا
همکاری می کند؟

● اکنون ما و آمریکا به طور روزانه در حال رد و بدل
کردن اطلاعات هستیم.

تا چرا شخص مصری مافته فواری به تعهد
بسیاری در سازمان القاعده دینده می شوند؟

● او قبلاً از اعضای سازمان مجاهدین در افغانستان
بود که توسط آمریکا استخدام شده بود و هنگامی که

برای مردم این دهکده ها اختلافات داخلی و اعلام
وفاداری به سرکرده های دهکده بسیار مهمتر از
سیاستهای ملی و بین المللی است. ناهی نادر یکی
دیگر از جوانانی که از سلطه طالبان گریخته و به
نیروهای ائتلاف شال در دهکده سنجاده پیوسته
است گفت: تنها کسانی برای طالبان می جنگند که
هیچ چاره دیگری ندارند. طالبان مرتکب اعمالی
شده اند که مردم دهکده هیچ کار آموش نمی کنند و
آنها را نمی بخشند.

□ اختلافات داخلی

برای مردم این دهکده ها اختلافات داخلی و اعلام
وفاداری به سرکرده های دهکده بسیار مهمتر از
سیاستهای ملی و بین المللی است. ناهی نادر یکی
دیگر از جوانانی که از سلطه طالبان گریخته و به
نیروهای ائتلاف شال در دهکده سنجاده پیوسته
است گفت: تنها کسانی برای طالبان می جنگند که
هیچ چاره دیگری ندارند. طالبان مرتکب اعمالی
شده اند که مردم دهکده هیچ کار آموش نمی کنند و
آنها را نمی بخشند.

□ به خطر دستمالچه

اما جنگجویان نیروهای ائتلاف شال عقیده به
انهدام هلیکوپتر خود در جریان دره ندارند. فرمانده

جنگجویان نیروهای
ائتلاف در سنجاده

می گوید:

● این اختلافهای
چند ساعه باید پایان
گیرد ما سبالها در

کنترل یکدیگر در
صلح و آرامش بسر
بروایم. پشتونها و

اختلافات قومی
ساخته ذهین

سیناستاران
پاکستانی است که

لقط و لقط برای
تفرقه اندازی میان ما

ایجاد شده اند ما افغانی
هستیم و افغانی هم یکی خواهیم ماند و زمانی که این

جنگ تمجید و غریب که ساخته دست خارجیتست
پایان گیرد. سنج جاده و فریان دره یکبار دیگر در

آرامش و دوستی با یکدیگر بسر برد و از جوانان
یکدیگر بجای جنگ برای وصلت دادن میان

خانواده های دو دهکده بهره خواهند گرفت.

■





شما می‌توانید سوالات آزمون رشته هنر سالهای گذشته را ببینید و به سوالات داده شده با دقت توجه کنید و مطالب تکرار شده را یادداشت کنید و بیشترین مطالعه و مرور را روی آن مطالب داشته باشید.

برای پیشرفت شدن در رشته هنر در آزمون سراسری تنها به کتابهای درسی اکتفا نکنید بلکه به سایر معلوماتان در زمینه‌های هنری بپردازید و از مطالعه کتابها و مجلات و نشریات که به شما اطلاعات عمومی مفیدی در امور هنری می‌دهد، غافل نشوید. حتماً می‌تواند که تنها علاقه و تمایل برای موفقیت کافی نیست داشتن استعداد و مهارت و تسلط درسی و اطلاعات عمومی و بالاخره تلاش مستمر و برنامه‌ریزی درست و اصولی است که در حد موفقیت را بالا می‌برد.

می‌خواهم در هنگام ثبت‌نام برای کنکور سراسری رشته هنر راهنمایی انتخاب کنم و در کشور این رشته هنر شرکت نامید. ولی نمی‌دانم در بعضی از مواد امتحانی کدام منابع باید استفاده کنم و با آیا لازم است در کلاسهای کشور این رشته نیز شرکت کنم؟

آمیروارم که والدین عزیز از هرگونه تحمیل نظر بر فرزند و سعی کنند ترغیبان خود را با دلایل عقلی و با توجه به استعداد و علاقتان راهنمایی کنند. به هرچند شما می‌توانید در آزمونهای گروه علوم تجربی و گروه هنر شرکت کنید و چون رشته تحصیلی‌تان هنر نبوده و در آزمون سراسری نیز در گروهی شرکت می‌کنید که با دبیرستان چندانی مغایرت ندارد برای آشنایی هرچه بیشتر از منابع و نوع سوالات شرکت در کلاسهای کشور معتبر توصیه می‌شود. اما جلیه ضروری نداده و می‌توانید منابع لازم برای مطالعه را از کسانی که در این رشته درس خوانده و قبول شده‌اند به دست آورید. متطربان کدام مواد امتحانی است؟

مثلاً «دربارک عمومی ریاضی و فیزیک برای هنر» که یکی از مواد امتحانی این رشته می‌باشد. معمولاً هدف آن است که میزان درک ریاضی و فیزیک و کاربرد آن در هنر تسجید شود و بیشترین سوالات این بخش از درس ریاضی انتخاب می‌شود و بیشتر سوالات در محدوده دروس هفدهم و مثلثات و فیزیک در حد رشته تجربی دبیرستان است.

مشاوره تحصیلی

یگانه‌تند از ساعت ۱۶ تا ۱۵

مشاوره خانواده

همه روزه از ساعت ۱۶ تا ۱۴

مشاوره حضوری:

با تعیین وقت کلی

گروه کارشناسان:

زهرا افریقای کارشناس مشاوره

سپهر حاجی (کارشناس روان‌شناسی)

همین پهنوزی ازاد پورنگ

فرزاد صافاتی (کارشناس ارشد روان‌شناسی)

لقین تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاور تحصیلی

نظر تحصیلی

والدین و...



فانشر آموز رشته تجربی دوره پیش‌دانشگاهی هستم. من رشته‌ای را که در آن درس می‌خوانم دوست ندارم و فقط به خواسته پدر و مادرم در آن درس می‌خوانم. درواقع آنها نظراتشان را به من تحمیل کرده‌اند تا بتوانم برایشان بزنم شکشوم اولی من شخصاً به رشته‌های هنری علاقه‌مندم و

آیا فرزندم طبیعی است؟

سپهر حاجی

۱۱۰ ماهگی



کتشف دنیای اطرافش درحال افزایش است. او نمی‌داند چه خطرهایی تهدیدش می‌کند و نا به نتیجه درستی در این باره برسد. راه درازی در پیش دارد. در این هنگام باید دوره دیگری برای مراقبت از کودک آغاز گردد. با توجه به نگاه کودک می‌توانید دقیقاً حدس بزنید که چه تشدهای در سر دارد و به چه چیزی می‌خواهد دست پیدا کند (و یا از چه چیز بالا برود). با جانچا کردن و تبدیل کردن اشیای کودک به فضایی امن نهایتاً آرامش خیال را برای خودتان و مسیر درست پیشرفت را برای کودک بدون اینکه برای آفتشانش محدودیتی داشته باشد فراهم آورده‌اید. او در این ساعها از نظر فیزیکی

- از حالت نشسته برمی‌خیزد و می‌ایستد.
- از پله یا تختخواب بالا و پایین می‌رود.
- با انگشت نشانه یک اسباب‌بازی را نشان می‌دهد.

از خلق خویش و هیجانی

- یک یا چند کلمه را به کار می‌گیرد و خوشبکر می‌کند.
- برای توصیف افراد و یا چیزهای مورد علاقه‌اش واژه‌هایی می‌سازد.
- اسباب‌بازی را در محل قبلی‌اش جستجو می‌کند.
- از قرار دادن اجسام در ظرف و خالی کردن آن لذت می‌برد.

○ با هم می‌گیرد که چطور از فاش استفاده کند.

از خلق خویش و هیجانی

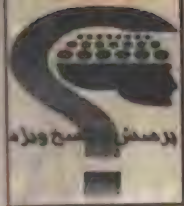
- یک یا چند کلمه را به کار می‌برد.
- به طری روز کلمات و اصوات را تکرار می‌کند.
- دستورات ساده را انجام می‌دهد. مثل «آن چیز را به من بده»
- برای سرگرمی اسباب‌بازی را به این طرف و آن طرف می‌اندازد.
- با فشار دادن کشیدن و پچاندن لست‌های محف اسباب‌بازی سرگرم است.
- با حادی می‌تواند با قطعات پیش ساخته (اگرگ) خانه‌سازی کند.
- با ضربه زدن به آنچه ساخته خرابش می‌کند و دوباره می‌سازد و بارها و بارها این کار را تکرار می‌کند.
- از شرکت در بازیهای ساده لذت می‌برد.

۱۲-۱۳ ماهگی

تحرک کودک نوپای شما آنهم بدون ترس برای

در این دوره هماغه عملکرد چشم و دست شرفت سریعی دارد و باید انتظار نشین صداعهای مثل به هم کردن یا شکسته شدن اشیای نواری را داشته باشید و به همین جهت باید پیش از گذشته به جمع آوردی و مرتب کردن آنها بپردازید. شاید فکر کنید کودک شما کار فوق‌العاده‌ای انجام نمی‌دهد ولی درواقع او در حال تجربه کردن یادگیری اولیه و ابتدایی است. او موضوعات مختلف را از یادگیری نظری به آزمایش می‌گذارد و پیش از آنکه برای تست نهایی هر چیز را به دهان برده یا نفس گرفتن فشرین بکشد و... آنها را می‌آزماید. تقریباً این دوره آغاز به کارگیری پیش یک دست است و دست دیگر و ترجیح یکی بر دیگری است که اصلاً نباید بزرگداشت دستی یا چپ دستی او خواهد بود. در این دوره علاوه بر موارد پیشین از نظر فیزیکی کودک

- به اطراف برمی‌گردد بدون اینکه به زمین بیفتد.
- با یک مداد و یا گچ خطوطی را رسم می‌کند.



پرس و لا

همه با هم دشمنیم چرا؟

این نامه را من و خواهرم به اتفاق همدیگر می‌نویسیم. خیلی حرف‌ها برای نوشتن داریم به همین جهت زود می‌رویم سر حرف‌هایی که می‌خواهیم بنویسیم. ما هشت خواهر و برادر هستیم با پدر و مادرمان. سه خواهر بزرگ‌تر از دواج کرده‌اند. یک خواهر دبیر، دیگری دانشجو و برادر من نیز دانشجویست. من و خواهر دیگرم پشت کنکور مانده‌ایم و آخرین خواهرم که اکنون در ویرجین نشسته در مقطع پیش‌دانشگاهی درس می‌خواند، پدرم یسارود کارگر است و مادرم تا سوم راهنمایی درس خوانده و بسیار اهل مطالعه می‌باشد. در خانه ما احترام جایی ندارد، والدین و پدیده‌ها به همدیگر حتی فحش می‌دهند و مادرم جلوی جمع ما را مسخره می‌کند. هیچ عاطفه‌ای در میان ما نیست. هیچ کسی حق می‌ریخت شدن ندارد. مادرم اصلاً کاری انجام نمی‌دهد و از صبح تا غروب یا در جلوه است. یا در خانه هواخواریم. خسرو و خودا کسان به حد بخور و نمیر است و مثل ملوک‌زاده‌ها زندگی می‌کنیم. هیچ جانی رویم و پدر و مادرمان غر می‌زنند که چرا همیشه در خانه می‌مانید؟ با این حرف می‌خواهند که وجدان خودشان راحت شود چون می‌دانند که ما را به چه چیزی عادت داده‌اند. اما حجاب ایستادگیست که بیرون از خانه ما بچده‌ها آدم‌های دیگری هستیم تمیز و مرتب و شاید بهتر از دیگران از نظر ظاهری...

من دختری هستم بسیار حساس با اراده بسیار قوی و تا آنجا که می‌توانم، غرض اخلاق، در بیشتر مجلات اشعارم به چاپ رسیده است و هرگز به بدبختی‌های خردم گریه نمی‌کنم بلکه از بدبختی خواهراتم واقعاً غصه می‌خورم.

خواهرم چهار سال پشت کنکور مانده بسیار تندرست شده و جرات فحش دادن به هر کسی را هم دارد. همواره در حال هراس به سر می‌برد و به خاطر راه رفتنش فقط و فقط توسط مادر مورد تسخیر شدید قرار می‌گیرد و برادرانم از این فرصت استفاده نموده او را مسخره می‌کنند.

فریاد و مهتاب از کج

پاسخ ویژه

روشنایی محبت در دل تاریکی

خانمها فریاد و مهتاب

تحت آنکه از محبت شما بسیار متشکرم و می‌دانم که شما نیز چون خود من به «وزن گوشت» علاقه دارید. دوم به جهت آنکه پاسخ شما باید راهنمایی برای خوانندگان دیگر نیز باشد به جایار نسبت‌های کوچکی از نامه‌تان را باید درج کنیم تا مطلب روزنی منطقی و روشن پیدا کند.

در مورد سؤالی نهایی شما باید بگویم که خبر

نه تنها بدبخت نیست بلکه



اینکه در نامه لحنی اغشایی به کار گرفته‌اید. اما به شکر عیبی من از لایزال سطور عشق و علاقه شما را به مادران می‌خوانم که شاید خودتان هم از آن آگاه نباشید. اما فراموش نکنید که مادر هم یک انسان است و او هم در برابر فشارها و ناگفته‌ها گوناگون باید جبهه گیری کند. مانند خود شما-اما با مسؤولیتی بسیار سنگین‌تر و وحشت شدید از آینده.

شما خودتان را جای کسی نگذارید. هفت فرزند به دنیا آورده و دغدغه نیکه تک آنها را دارد. البته از آنجایی که این دغدغه‌ها روزنی بیش از تحمل او در ذهنش ایجاد کرده در نتیجه تنها راه چاره‌ای که برایش می‌ماند این است که حدالان و انصود کند دغدغه‌ها ندارد و یا به نحوی همه چیز را آنقدر طبیعی جلوه دهد که بدش بگویند «از سرتان هم زیاد است» اما در دل و در ذهن غروب می‌داند که این سخی واقعی نیست. او آرزو دارد توانایی‌اش را داشته باشد تا بسیار بیشتر برای شما

بهمه در صفحه ۲۵

پاسخهای مختصر و مفید

حامد (ک.ک.ا) از صا

از دواج امری مهم و زیربنایی است و نباید صرفاً برای تمیز و رعایت از مشکلات به هر ازواجی تن داده زیرا علاوه بر مشکلاتی که دارید. با مضللات جدیدی روبرو خواهید شد.

غلام (بریم.ق) از کورسا

توان روحی‌تان را دست‌کم نگیرید و به خودتان اعتماد کنید. گذشت زمان به باری‌تان خواهد آمد تا به تدریج عافیت‌تان بلغ کنونی شود. مشروط به اینکه محبت را جایگزین نگر و کینه کنید و به آینده خوشبین باشید.

آقای (د.کامی) از شاه‌رود

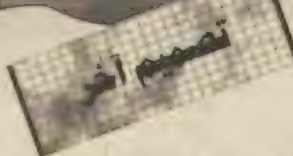
با به هم پیوستن و مدیریت درونی‌های زندگی می‌توانید به اتفاق همسران و با همدیگر ایشان و دلشان را سر دانه و به تدریج انجام دهید. معصود شکستی که زن و سرخورد به سر می‌خورند. از کسی مشورت بپار و مدتی به همراهی بیشتری دارد. از آنکه و نصب به کار می‌رود و باری‌های سازنده و افکار نیروبخش را سینه به سینه و زندگی و همسران تقویت کنید.

حامد (استرن.ن) از مشهد

برداشت شما از زندگی مشترک ما سلفه نادرست و غیرمنطقی است و حتی می‌توان گفت به نوعی بی‌سازگاری است و به سلامت و سعادت خانواده لطمه وارد می‌سازد. بهتر است هرچه زودتر با مشاور خانواده صحبت کنید.

مادر هم

در مورد خصوصیات مادر خود نوشته‌اید؛ با



هیج دوست ندارم

بک خورم، حتی صورتش سرخ شد، ولی چند دقیقه‌ای بیشتر نگذاشت که به خودش آمد، لیکنی زود گفت: «لطیف! بلشید که کاری می‌کنم ناراضیت شما را جلب کنم.»

دلم قرحی شد، فکر کردم همه چیز درست شدنی است، شب اولی که فکر کردم دیگر متاهل هستم تا صبح خوابم برسد، حالم بد نبود، فقط به خودم فشار می‌دادم که همه چیز درست می‌شود، مادر نصیحت می‌کرد که مشق بعد از ازدواج خیلی بیشتر ارزش دارد، از فریادی آن روز محمود مرتب به دیدن می‌آمد و چند ماه بعد با هم غروسی کریم، روز غروسی اصلاً خوشحال نبودم؛ چون در آن چند ماه دوران علقه متوجه شده بودم که این کار نشدنی است و نمی‌توانیم با هم کنار بیاییم، محمود مرد ساده‌ای بود، نمی‌توانست بجای دلبستگی، هزار آرزوی دست‌نیاختنی داشت و آن‌وقت در ساده‌ترین کارها ناتوان بود، پدرم می‌آید حتی پیچ‌گیری ماشین را هم بلد نبود، من همیشه دنبال یک مرد واقعی بودم.

محمود عرق مخموری داشت، بعد از غروسی، سعی کردم خودم هم کاری پیدا کنم و مشغول شوم، زندگی را اگر برعهده او می‌گذاشتم به هیچ‌جا نمی‌رسیدیم، ده سال از کارگرفتن می‌گذاشت، وقتی که با من غروسی کرد، ولی حتی چند هزار تومان هم پس‌انداز نداشت، همه هزینه غروسی را پدرش داد و اینها برایم عذاب‌آور بود، شروع کردم به جمع و جور کردن زندگی‌مان، بعد از سه سال، وایس گرفتم و طلاهایم را فروختم و با معشقم پس‌اندازم خانه‌ای خریدم، بعد از آن وضع زندگی‌مان بدتر شد، محمود فکر می‌کرد من دیگری می‌توانم به تنهایی از عهده همه چیز برآیم؛ اما واقعیتش جالبش همه چیز را بهم زد، در این سالها اصلاً رابطه صمیمانه‌ای نداشتیم، حتی می‌توانم بگویم بدتر از این نبود، مخصوصاً آن وقتی خانه خریدیم، محمود اصرار داشت چه‌دار شویم ولی من باز حاضر نشدم، همه سروریت زندگی را به گردن گرفته بودم به امید اینکه محمود

آنها بگوید، پدرم فکر می‌کرد به این راحتی نمی‌شود زیر همه لول و فرازا بزینم، بالاخره از دایم‌ام راضی‌ام خواستیم، او پیشنهاد کرد که وقتی خانواده محمود برای خواستگاری رسمی می‌آیند، موضوع مهریه و شرط و شروطها را کمی سخت بگیریم، در این صورت مخالفت آنها بهانه‌ای می‌شود تا موضوع خواستگاری به‌هم بخورد، خلاصه یک شب آمدند، خانه ما تا بقیه حرفها هم زده شود، در قرار غروسی گذاشته شود، پدر هزار سکه را برای مهریه پیشنهاد کرد، بعد هم موضوع خرید طلا برای غروسی را پیش کشید و بقیه چیزها...

خانواده محمود بدون هیچ اعتراضی همه چیز را قبول کردند، پدر من را برد او آشپزخانه و پرسید: «خب حالا چکار کنیم؟ آنها همه چیز را قبول کردند، حتی اگر بیشتر این را هم می‌گفتیم باز قبول می‌کردند...»

و سوسه شدم، احساس کردم آنها خیلی دوستم دارند، فکر کردم باید دوباره راجع به محمود فکر کنم، احساس کردم هیچ کس حاضر نمی‌شود به خاطر من چنین شروط نامعقولی را بپذیرد، شما شاید احساس دخترها را بتوانید درک کنید، آن موقع فقط ۲۱ سال داشتم، فکر کردم محمود عاشقانه دوستم دارد، هرچند که می‌دانستم خودم عاشقش نیستم، ولی احساس غرور می‌کردم که یکی اینقدر دوستم داشته باشد...، خب همین طور شد که جواب مثبت دادم، بعد هم چند روز نگذاشت که دینم تو محض نشنیدم، مادر محمود از خوشحالی لشک می‌ریخت، خودم دلواپس بودم، محمود دست گل تشنگی برایم خرید، بود، خلاصه جواب بله را گفتم و وقتی از محضر بیرون آمدم یک‌دفعه رویه محمود کردم و گفتم «محمود من

کنار شعبه نشسته بود، می‌گارش روشن بود و نور نوروزیش را پر کرده بود، زن باقایی سرش ایستاده بود، مرد انتظار می‌کشید و زن خوشتر از او خبره به رفتار دیگر مراجعه‌کننده‌ها بود، بعد از چند دقیقه مرد پرسید:

- «چقدر باید منتظر بمانیم؟ من مرخصی ساعتی گرفته‌ام، نمی‌توانم تا ظهر بمانم.»
- «خب نذارم، کارهای طلاق که با چند ساعت تمام نمی‌شود.»
- مرد سری تکان داد و گفت:
- «فقط به من را از کار و زندگی انتفاعی.»
- از جا بلند شد زن آسایش را بلند کرد:
- «کجا می‌روی؟»
- «نرس، می‌روم بیسم آب برای خوردن پیدا می‌کنم یا نه.»
- مرد آرام تا ته راهرو رفت، از زن پرسید:
- «لطفاً طلاق داده‌اید؟»
- امروز آمده‌ایم با کارهای طلاق را انجام

دهیم.

- «طلاق واقعی؟»
- سرش را تکان داد:
- «نه، من تقاضا ندادم، شوهرم راضی نیست ولی داده‌ام بالاخره باید تکلیف این زندگی را روشن کند، چرا می‌خواهد طلاق بگیرد؟»
- «عوضش ندارم، از اول هم هیچ علقه‌ای به او نداشتیم، حتی وقتی زناش شد، این را بهش گفتیم و او قول داده کاری کند که من دل به زندگی بیدم اما نشد.»

- چند وقت است که از ازدواج کرده‌اید؟
- «فقط سال.»
- «چند هم دارید؟»
- «نه هیچ وقت نخواستیم چه‌دار شوم، یکی از مشکلاتمان همین موضوع بود، او اصرار داشت که چه می‌تواند رابطه ما را گرم کند، ولی من می‌دانستم که چه فقط گرفتارم می‌کند، آن‌وقت مجبورم یک مرد با او زندگی کنم.»
- «پس چرا با او ازدواج کردید؟»

- «منی خواستم، باور کنید یک لحظه حمایت کردم، محمود اما خواستگاری‌ام، خانواده‌اش را نمی‌شناختم، پدرهایمان از قبل با هم آشنا بودند، وقتی موضوع خواستگاری را پیش کشیدند پدرم خیلی راضی بود و حتی بقیه هم رضایت داشتند، جلسه دوم بود که خیرمستی جواب مثبت را دادم، قرار شد یکی دو جلسه با محمود صحبت کنم، در همین مدت هم پدرها حرفهایشان را زدند، ولی من در همان جلسه اول احساس کردم اصلاً از محمود خوش نمی‌آید، موضوع را با خانواده‌ام در میان گذاشتم، همه دلواپس شدند، پدر مادرم به محفل که منظور موضوع را به

به خودش بیاورد، من قربان صدقه رفتن را نمی‌خواستم. احساس سببیت کردن بر اینم بهتر بود.

محمود عادت داشت آخر هر دوازدهمین می‌گفت که چقدر دوست دارد و حاضر است هر کاری بکند تا من خوشبخت شوم. دیگر از این جمله بدم می‌آمد. خود سه سال پیش بود که فکر کردم از آلور راه را غلط رفتم. نباید کار می‌کردم. این طوری سببیت را از گردن او برداشته بودم. تصمیم گرفتم استعفا کنم. محمود خوشبختانه با نظرم موافقت کرد. ولی غافل از این بود که حقوق من چه نقشی در زندگی‌مان دارد. از ماه بعد خودش باید فسطاها را پرداخت می‌کرد. هر ماه پانصد می‌رفت و بالاخره هم اضطراری پانک به دستمان رسید. هر کاری می‌کردم نمی‌توانستیم او را اقرار کنیم که به فکر همه چیز باشد. وقتی علاقه‌ای وجود نداشته باشد، هیچ چیزی به نتیجه نمی‌رسد.

بالاخره دو سال پیش ولش کردم و رفتم خانه پدرم. همه چیز بهم ریخته، هیچ کاری را درست انجام نمی‌داد. چند بار به خانه پدرم آمد. البته می‌کرد که برگردم. می‌دانستم که بدون من حتی نمی‌داند کی باید پیش بری و تلفن را پرداخت کند. هر وقت هم واسطه‌ای می‌فرستاد فقط راجع به بچه حرف می‌زد. می‌گفت: «اگر بچه‌ای در میان باشد زندگی‌تان روی‌رواه می‌شود...»

اما نه نباید اشتباه دیگری می‌کردم. هر چه گفت قبول نکردم و تقریباً دو سال است که جدا زندگی می‌کنیم. فکر می‌کنم دو سال زمان کافی است که یک زن بلا تکلیف بباید. خود محمود هم می‌داند که کاری از پیش نمی‌بردی ولی نمی‌توانم چرا جز با فشاری می‌کنم؟ فاضی حتماً به حرفهای او گوش می‌دهد...

زن خیره به مرد نگاه کرد که همین‌طور نوی راه‌رو می‌رفت و بعد آرام گفت:
- هفت سال زندگی خورم و او را تیار نکردم. می‌بینید. مواظبت سبب شده حاکت کردیم. فقط زمان را از دست داده‌ایم.

مرد جلو آمد. به ساعتش نگاه کرد. متنی دادگاه صداپاشان زد. منتظر ماند. وقتی از دادگاه بیرون آمدند. هر دو تصمیمی بودند. زن خیره به من شد و شاله‌هایش را بالا داد و گفت:
- باز هم مثل دفعات قبل... فاضی دلایل من را قبول نمی‌کند.

از کنارم رد شد. پرسید:
- پس حالا چه می‌کنید.
- همان کاری که نا حالا کرده‌ام. خانه پدرم می‌مانم.
مرد گفت:
- اگر قبول نکنی و به خانه برگردی، قتل می‌دهم...

زن بی آنکه انگیزای برای شنیدن حرفهای مرد داشته باشد. راهش را کشید و رفت. نمی‌دانم سرتوشت آنها چه خواهد شد...

در نظر بگیرد؛ یعنی اینکه اگر شد. چه بهتر و اگر نشد اهمیتی ندارد چون بدو افع تین هم طور است. او اگر در ذهن آرامش پیدا کند. حتی شاید ساله برای خودش هم حل شود. اما به هر حال هیچ کس حق تسمخ را نداشته و این باید به‌وضوح گوشه‌زده شود ولی همان‌گونه که گفتیم اگر مادران را می‌بینید که بعضاً به این مسائل می‌خندند. در حقیقت او با خنده و آسان گرفتن می‌خواهد روی ناراحتی و نگرانی خود سرویش بگذارد.

هیچ مادری دخترش را مسخره نمی‌کند و فقط می‌خواهد که درجه ناراحتی او در برابر دخترش معلوم نشود و این نوعی پوشش برای او می‌باشد. اگر خواهرتان بتواند از این توجه عطفی که به کنکور دارد خلاصی یابد. حقش رفتار خجسته‌گانه‌اش تیز بهتر خواهد شد. در این مورد من به شما ما سببیت می‌دهم که با شعر و ذهن منطقی خود به او کمک کنید و مفاداری اسباب شادمانی‌اش را فراهم کنید.

اما فریاد و جنتاب

بسیار خوشحالم که به شما اطلاع دهم که هیچ ابزاری برای مراجعه به پزشک ندارید. بلکه فهم و شعور شما باعث اعجاب من شده است و حالا متوجه شده‌ام که کنکورهای که این خانواده در نذر را به آرامش می‌رساند از ذهن شما می‌گذرد. نگران حرکت در گوشه لب خود نیز نباشید. احتمالاً کنیز است و اگر هم باقی ماند. به این فکر کنید که ملاحت خاصی به شما می‌بخشد. روی خود و افراد خانواده غیب نگذارید. این خواست بزرگی است که از شما دارم. باید بگویم خود را به جناح مثبت بکشانید. با درستی که دارید. می‌توانید ایرادها را به نقاب قوت تبدیل کنید؛ اما روی خود و خانواده‌تان غیب نگذارید و به دنبال ایراد نگردید. خانواده‌ای که دو دختر نفیس چون شما را به جلمه غرضه کرده به‌طور قطع نمی‌تواند چندان در جهت منفی حرکت کرده باشد. منتها شاید انتظارات شما از خودتان بی جهت بسیار فراتر از امکانات باشد این عیبی ندارد. مشروط به آنکه افراد خانواده را منصرف قلمداد نکنید.

بدر زحمتکش و کم‌اهم می‌شما هدیه گرانمایایی به خانواده شما داده است. قناعت طبع و بزرگ منشی مشکلات وجوه دارد افراد عصبانی می‌شوند و بعضاً کلماتی بر زبان می‌آورند اما خودتان خوب می‌دانید که این قصد و منظور واقعی آنان نیست قصد و منظور حقیقی همیشه افراد خانواده و حتی شما «محبت» است. منتها برخی اوقات نور این محبت باید از دل تفریحی بگذرد. باز هم بر اینم بسپارید.

لطفند دکترون همین به‌روز

فراهم کند و به شما بدهد؛ اما از آنجایی که می‌دانم امکان ندارد پس سعی می‌کنم این ندای ذهن خود را در نقطه خفه کنم. اگر شما هر کدام یک دقیقه در ذهن آزاد. او هست دقیقه به‌الضمان محرش را در ذهن دارد. چاره چیست؟ بشنید و ضمه بخورید که چرانی نراند؟ نه کاش او می‌توانست آنقدر واقع بین باشد که به آسانی خود را تخلیه کند. اما او هم غرور دارد و لاجرم نوعی رفتار کنترل‌کننده دست می‌زند. این تنها راهی است که به فکرش خطور کرده تا بتواند در نگرانی به حداقل رساند؛ اما به شما اطمینان می‌دهم که در دل او غوغایی است که شما فعلاً فرک نمی‌کنید. زخمهایی که به قلب او وارد می‌شود. آنقدر توان فرست که او به‌زعم خود باید به‌جای آنها را التیام بخشد و راه را در چه می‌بیند؟ آری در وجه او پیش خود می‌گوید حال که من نتوانستم به دلایل مختلف آن محبتی را که لازم بود. به این در نظر بکنم حداقل باید کاری بکنم که احترام بیرون از خانه را از دست ندهم و وجهای سالم و ظریف داشته باشم. این مادر شمس است اما حداقل شما دو خواه هر چه را هم از او مشاهده کرده‌اید. با ذهن تحلیلگر خود حلاجی کنید و به نتیجه مثبت برسید و به او محبت کنید. دستی بر سرش کشید و بعضاً او را در آغوش گرفتن هیچ هزینه‌ای (جز لطمه به غرور کاذب) برای شما ندارد. اما دلباهی او به او می‌دهد که برای اولین بار در میان این هست نگرانی و نگر پیدا شده‌اند و گفته‌اند «مادر» ما می‌فهمیم لازم نیست چیزی بگوییم...»

خواهران هم

در مورد خواهر بزرگترتان کاملاً مشخص است که او بی جهت به مدت طولانی خود را درگیر کنکور کرده و به نوعی در کنکور مسخ شده است و هر چه که انتظار از او خوشی و اطرائیل از او فراتر رود این مسخ شدن بیشتر و بیشتر می‌شود. او باید مدتی به خود استراحت دهد و اصولاً نسبت به آینده کنکور که خود یک دیوار روانی مشکل به‌شمار می‌رود. می‌خیال شود. کنکور موفقیت او در طول‌مدتی و بی‌اشتباهی نیست به کنکور است. او باید از شما و از سایر اطرائیل بشود که در ایران برای یک دختر در چنین سببیت سالکی کنکور اهمیت چندانی ندارد؛ چرا که خیلی هم با اهداف بلندمدت منطبق نمی‌شود. او باید کنکور و دانشگاه را به عنوان یک امر جنبی

O زندگی و اقلیت

یکی از مشکلات بزرگی که در کشورهای دنیای جدید که قدمتی کمتر از ۵۰۰ سال دارند، گریبانگیر زندگی اجتماعی و فرهنگی شده مساله شکل گرفتن گروههای اقلیتی و همضمانان در اجتمای یکپارچه با خلایق و اهداف مشترک است. این مشکلات سرسبهای گوناگونی دارند؛ اما در اینجا ما تنها به چالشهای روحی و روانی که در چنین مواقعی به وجود می آید می پردازیم.

کشورهای نظیر آمریکا، کانادا، استرالیا، زلاندنو (سویلند) کشورهایی جدید با صحنی پیرفته و دارای قدرت اقتصادی متناسبی هستند. از جهات مردم شناسی وجه تمایز این گونه کشورها با کشورهای دیگر این است که جمعیت کشورهای مستعمری و تازه شکل گرفته تقریباً تماماً از مهاجران تشکیل یافته است. با این تفاوت که مهاجران به شکل اقلیت باقی نمانده و در یکدیگر ادغام شده و اجتماع واحدی را تشکیل می دهند. برای مثال در استرالیا نسل دوم مهاجران ایرلندی، انگلیسی، اسکاتلندی، بوسگلان، ایتالیایی و پرتغالی در یکدیگر ادغام شده و جامعه واحد استرالیایی را تشکیل می دهند. این امر پس از دو یا سه نسل تعقی می یابد و شخصی از صورت اقلیت نژادی بیرون می آید و ضمن قبول تابعیت کشور جدید هویت آن را نیز می پذیرد. این گونه اجتماعات را اصطلاحاً «پوت پوت» (Melting Pot) می نامند؛ بدین معنی که هر کسی با ورود به اجتماع بدون تکیه بر جوشان می رود و همراه با دیگران به موجود جدیدی تبدیل می شود. اما برخی اوقات پیشینه نژادی در این امر مداخله می کند و از تشکیل و پذیرش هویت جدید جلوگیری می نماید.

برای مثال از آنجایی که سیاهپرستان در قرون ۱۵ تا ۱۸ با غنای برده از آفریقا خریداری شده و به کشورهای تازه تشکیل یافته منتقل می شدند. این تبعیت بردگی حتی پس از القای آن در اجتماعات مختلف باقی می ماند و از اختلاط و آمیزش مذکور جلوگیری می کرد؛ و به همین دلیل متوجه می شویم که هنوز سیاهپرستان در مورد وروره خود به «بیک جوشان» در کشورهای دنیای جدید با مشکل مواجه می شوند و به شکل جداگانه زندگی می کنند. اما همین وروره به «بیک جوشان» و به اصطلاح جوش جوشان در اجتماع نیز به سادگی ادغام نمی پذیرد و وروره در سلفی اول و دوم مشکلات روحی عمده برای شخص ایجاد می کند؛ برای توضیح بیشتر به داستان یک خانواده مهاجر ایرانی می پردازیم.

O سیتیا دختری حادث

سیتیا دختری ۲۶ ساله بود. یک دختر آمریکایی ساده، مثل دیگران، اما با نام خانوادگی تفریقاً متفاوت. مدعاده، فقط این نام به وروره یا تشدید برای متکلمان در ریهائی آنگلوساکسون بسیار مشکل است و همین امر از سیتیا دختری متفاوت ساخته بوده و او دانشجوی جامعه شناسی بود و در سال دوم دانشگاه درس می خواند. هیچ لهجه بیگانه ای هم نداشت. چرا

هنوز هم تبیض نژادی

دکتر سیمین بهروردی

همین شکل پیش رفت. در دوران دبیرستان بود که در برخی از مواقع سز الهایی در مورد نام خانوادگی او از جانب پدرش طاعتی آموختن آغاز شد. اما از آنجایی که او در میان نامی دوستانش قرار داشت که از کودکی با یکدیگر دوست و رفیق بودند چندان نماندیش احساس نکرد.

پدرش امیلی صاحب یک فروشگاه مواد غذایی بود و زندگی مرهمی برای خانواده اش تهیه می ورده بود. او را آنیکه چند بار با مشکلات تبعیض نژادی برخورد کرده بود اما به جهت قدرت اقتصادی کمتر مورد تحقیر قرار می گرفت. تا آنیکه سیتیا واره دانشگاه تحقیر قرار می گرفت. پدرش می خواست که سیتیا به یک فروشگاه جایی عیسایی است. با اینکه قوه ادراک و شعور در دانشگاه به گشای می رسد و فهم اجتماعی دانشجویان در سطح بالایی قرار دارد، اما به همان نسبت تبعیض های اجتماعی و عدم تامل و شکیبایی انسانها نیز از همین لحظه آغاز می شود.

نگاه تحقیرانه به یک فرد به جهت نژاد متفاوت او در محیط دانشگاه بیشتر به چشم می خورد؛ چرا که برخی از دانشجویان در این سن دچار این تفکر اشتباه می شوند که مسکلت تنها منطبق به آنهاست است که می توانند از زندگی می کنند. به کسانی که تازه به این کشور سرازیر شده اند، مناسقه این ذهنیت غلط در بسیاری از افراد تحسین کرده و حتی دانشمندان نیز وجود دارد و همین تعصب اصول تبعیض نژادی از نوچه غیر از رنگ پوست را فاس زده است.

سیتیا هم در دانشگاه فارسی همین طرز فکر شد. او همواره خود را یک عرب و آمریکایی معرفی می کرد و از معرفی تبار خود هیچ ابایی نداشت. اما بسیاری از دانشجویان دیگر به وروره، این نسله ای که در خانواده ای با پیشینه یهودی نژادی باز آمده بودند. از این صراحت سیتیا به غم می آمدند و واکنشی ناپسند از خود نشان می دادند.

وضعیت سیاسی جهان و بیزاران شبکه های خبری با استفاده از خبرها و تفسیرهای غیر متعصبانه نیز به گونه یهود مزبور بود و حتی کار به جایی رسید، بود که در سال دوم دانشگاه سیتیا با دانشتاه و سینهایی بدون نام و نشان درگیری می کرد که او را به طردناری از ترویس و با عضویت داشتن در خانواده ای ترویسیتی منتهی می کرد. سیتیا که می خواست با مطرح کردن این مشکلات از خانواده پدر و مادرش را دچار تگرانی کند ابتدا کوشید تا موضوع را با مقامات دانشگاه مطرح کند که آنها نیز جز ایراد ناسف به علت فراگ بودن طرز تفکر متغیر می توانستند اقدامی مؤثر به عمل آورند. مگر از آن سیتیا تعامی فشارها را درون خود ریخت و سعی کرد روی آنها سروش بگذارد.

او دختری ساده و تنی بود و تحمل این فشارها را نداشت. خانج بود. در هیچ مدرسه ای و اطراف در او افزایش یافت. به شکلی که حتی در خانه نیز پدر و مادرش متوجه وضعیت غیرعادی او شدند. سیتیا

که او در آمریکا متولد شده بود اما نام خانوادگی اش باعث جلب نگاههای عجیب و غریب به او شده بود. خانواده دندانگی کمال و نس قبل از او در سیتیا از لبنان به آمریکا مهاجرت کرده بودند. آنها احساس می کردند آشوب و ناآرامی در لبنان پیش از آن حدی است که بتواند یک زوج جوان را خوشبخت کند. آنها عرب و مسیحی بودند؛ چنان که عده ای از مردم لبنان همین گویانند.

امیل حله در همان دوران نازمی به اتفاق نازمش قیرون تعصب خود را گرفته بودند و قصد داشتند پس از ازواج به آمریکا مهاجرت کنند و شواحه زندگی شان را در آن کشور بپزند. اما در سال ۱۹۲۲ تعقی یافتند امیل احساس کرده بود که خرابی و جنگ داخلی در لبنان که تا آن زمان آرامترین کشور منطقه به شمار می رفت، پدید آمده است که به این زودبها پایان گیرد و سالها ادامه خواهد یافت از این روز زمان کوهایی پس از ازواج دست هسرسی را گرفت و به آمریکا مهاجرت کرد. در اواخر سال ۱۹۷۵ نخستین فرزند آنها که دختر بود در کشور جدید متولد شد و نامش را «سیتیا» نهادند. هشت سال بعد پسرش نیز به دنیا آمد.

O عرب تبار

سیتیا که دختری شیرین و ملس بود به کودکان و سپس به دبستان سرشته شد. او در آنجا دوستان بسیاری یافت که نوجوهی به تفاوت نام خانوادگی اش نداشتند. او هم مانند دوستانش به زبان انگلیسی کمال صحبت می کرد اما همان خرسائی احساس کرده بود که پدر و مادرش متفاوت هستند. آنها لهجه سنگین و عجیبی داشتند که برای برخی اوقات کلامی که بر زبان می راندند، برای سیتیا قابل درک نبود؛ چرا که فقط برخی از کلمات انگلیسی برای کسانی که با لهجه غلیظ عربی صحبت می کنند بسیار مشکل است؛ اما سیتیا آهسته آهسته عادت کرد.

«اسل» و «فیزون» به خانه به زبان مادری با یکدیگر سخن می گفتند و بچه ها را نیز با همین زبان معاذب قرار می دادند. در نتیجه سیتیا زبان عربی به عنوان یک معاذب آموخته و به عبارت دیگر از هرآنچه که پدر و مادرش به زبان مادری می گفتند، ترک می کرد. اما خود با اشکال می توانست به آن زبان سخن بگوید. این وضعیت تقریباً در تمامی فرزندان خانواده های مهاجر مشترک است. یعنی قدرت فهم و درک آنان با قدرت تکلمشان در مورد زمان مادری قابل مقایسه نیست.

باری سیتیا شاه و خوشحال به زندگی ادامه می داد. کودکان دنیای دیگری فرزند، آنها نظراتی نداشتند و ابعیتی نمی دادند که کدام کودک از چه خانواده ای متولد شده است. برای سیتیا هم دنیا به



تکنت و تلبت کنند آنچه بر پدرشان گذشت باطل نبوده و در راستای هدفی بوده و آن را هدف مثبتی توجیه کنند. در نتیجه به انسانهای معارضه کار و جنگ طلب مایل می شوند. این موارد را خود به عینه تجربه کرده بودم. از طرفی احساس کردم آنچه بیش از همه سببیت را از آزار می دهد همانا زخوبانها و شعارهای سوزان در مورد خارجیان و مهاجران است که آنها را مزاحم و پخته غدار معرفی می کنند. سوزان حتی در جریان کلاسهای مختلف، جامعه شناسی که با سببیت همکار بود در این مورد کنفرانسها می داد و خطابه های آتشین ایراد می کرد و همین امر بیشتر سببیت را در متنگ می گذاشت. من حتی به این تصور رسیدم که برای سببیت بسیار مهم است که سوزان درگ بهتری نسبت به او داشته باشد.

○ مسابقه مقاله نویسی

از سخنان سببیتا متوجه شده بودم که هر یکی از دروس دانشگاه استاد مربوطه یک متن و کتاب به مسابقه مقاله نگاشته و بهترین مقاله با برایش اکثریت دانشجوین کلاس انتخاب می شود و پرازی به نویسنده می گیرد آنچه سببیتا را در این مورد نگران کرده بود و باعث شده بود تا از این مسابقه با اضطراب و دقری به میان آورد. موضوع مقاله بود که جداریش حسیات برانگیز بود و همین پرسش چیست؟ سببیتا با همگونی نگران بود که چنین عنوان از طرفی بهر نام فرصتی به سوزان می داد تا مهاجران را مورد اماج حملات آتشین خود قرار دهد و از طرف دیگر خودش هم بیناک بود که هرچه بپسند مورد شک و تردید و حتی تسخر سلیم دانشجوین قرار بگیرد. من فرصت را مفتضت کردم و به سببیتا گفتم که باید بهترین موضوع برای این نوبت را هر آنچه در این موارد در ذهن دارم بگویم و او را به این کار و بگوئی با در نظر گرفتن نکاتی که به تو گفتم.ام عشق خود به کشور و دفعه عیش را به وضوح بیان کنی. سببیتا پس از مدتی کلهچرفتن با این پیشنهاد سرانجام قبول کرد و قول داد که فردای برگزاری مسابقه نزد من بیاید و نوشته اش را برای من هم بخواند و مرا از نتیجه کار مطلع سازد.

○ در آن روز چه گذشت

دو هفته بعد سببیتا به دیدنم آمد. آرایش او کاملاً مشهود بود. روز قبل در دانشگاه مسابقه مقاله نویسی انجام شده بود و شرکت کنندگان نوشته های خود را خوانده بودند. سببیتا به من گفت که سوزان یکی از او مقاله اش را خواند که به عقیده او بیانیهای آتشین و قوی القاعده جتاب و زیبا در میهن پرستی و ابتلا برای وطن بود و در خلال آن از حملات معارضی به خارجیان که به میهن مهاجرت کرده و فطش آن را آورد اسره بودند غفلت ندیده بود، و برای توضیح داد که چگونه زمانی که سوزان به قسمت های تند و آتشین مقاله اش رسید نگاههای تند برخی از همکلاسه های خود را بر چهره خویش احساس می کرد. در این زمان سببیتا از داخل کیف خود چند کاغذ بیرون آورد و گفت: «تنگی که نوبت به من رسید، با اینکه می دانستم مقاله زیبا و عزیز حال گوییده سوزان می رلج به نظر می رسد و از

فرهنگ کشوری که در آن زندگی می کنند می بایند و این تضاد و دوگانگی میان محیط خانواده و اجتماع خود نشان دهنی نیز در فرد ایجاد می کند.» از این رو به سببیتا گفتم که ناگه چه پیشنهادی ابدادی تو تعلق به سرزمین دیگری دارد و باید به آن احترام بگذاری. اما کشور تو و آنچه تو را می سازد و اجتماعی که تو برای اعتلاش تلاش می کنی حایلی است که هیاکون در آن زندگی می کنی، بنابراین بحث هیچ عنوان نباید خود را جدای از آن بنمائی.
www

با داشتن چنین روش فکری بود که من به سببیتا اطمینان دادم که او می تواند به تمامی معترضان و کوهنگران ثابت کند که در وطن پرستی هیچ از آنها کم ندارد بلکه بسیار روشنفکتر از آنان می باشد. البته سببیتا به من گفت که تمامی دانشجوین و معزور و بیایلی او تفکرات نادرستانه ندارند بلکه فقط چند تن بسیر افراطی رفتار می کنند. به ویژه دختری به نام سوزان که از دانشجوین بسیار باخوش و قارآمد تلقی می شود و از آنجایی که از قدرت تکلم و قلم مؤثری برخوردار است، می تواند با سخنان آتشین خود دیگران را نیز تحریک کند. سببیتا شنیده بود که پدر سوزان از بازنشستگان جنگ ویتنام بوده و سالها در کموت یک محضر به جنگ و روش و سیاست دولت فعالیت می کرده است. اما سوزان قلیقادر جهت خلاف پدر حرکت می کرد و تبدیل به یک معارضه کار سیاسی و طرفدار استعمار و استعمار دولتیان خود تحت متاع ملی شده بود. من زمانی که این واقعیت را از سببیتا شنیدم از آنجایی که قبلاً با مواردی شبیه به آن برخورد کرده بودم ذهنت دختری چون سوزان در مخیلمام چون پرده سینما افش بست.

در بسیاری از موارد فرزندان افرادی که در جنگ خانم و سوزان ویتنام شرکت داشته اند از این همه بدجنی و لالائی که پدرشان چه در زمان جنگ و چه پس از بازگشت به خانه با آن دور می شدند سخت مشتت شده برای اینکه فرور خود را بر جرحه

می دانست که اگر جریان را برای پدرش فاش کنند ناگهان ممکن است خویش به جوش بیاید و خود برای تلافی و دفاع از دخترش به دانشگاه بیاید و جبهه با من کند. همین فکر نیز اضطرابش را دوچندان می کرد تا اینکه در سال ۱۳۹۶ تنگی که سببیتا ۲۶ ساله در سال دوم دانشگاه مشغول تحصیل بود و مدرس با اصرار فراوان او را راضی کردند تا به آسنگاه قدم گذارد.

○ جلد دوم جلد

من تنگی که به تنهایی با سببیتا صحبت کردم به واقعیت آنچه او را آزرده دل ساخته بود می پرسم. فشار درونی او (Pressure Inside) بیش از توالش بود. ضمن آنکه غلامی چون مردود و ناراضی در ناحیه معدیه نیز مشکلات اخلاقی شده بود. ترشح اسیدی در داخل معدیه به جهت خروغی روز افزونی به درجه خطرناکی رسید. بود که در صورت تداوم ممکن بود مشکلات عده و رایش ایجاد کند. من همه این احتمالات را برای او شرح دادم و گفتم که: «مقاله جین مقلدهای اجتماعی اموری هستند که پتان به سادگی برایشان چارهای اندیشیده چرا که به تحولی تطبیق و جدی در ذهنیت و فکر اجتماعی نیز نازده و سپس به او گفتم که «بدترین شغل ممکن این است که هر خود را جدای از اجتماعی که در آن زندگی می کنی و به آن علاقه مندی تصور کنی.» و برایش توضیح دادم که «مقاله لسل مهاجر و لسل دوم با قاصد» پس از مهاجرت دارای منزلت نرس شرایط هستند. لسل مهاجر که اصولاً خود را متعلق به فرهنگ ارایه شان می داد، هیچ کار خود را با مرعیت چند کلا خوش خورده نمی بیند و لسل بعدی با فرزندان مهاجر که با چنان ذهنیتی از جانب پدر و مادر خود در خانه رشد می کنند ناگهان خود را جزئی از فرهنگ جدید متعاده می کنند. آنها فرهنگ قبلی متعلق به پدر و مادرشان را فقط در خانه تجربه می دانند و با بیایی به فرجا که می گذارد، خود را خوش خورده و متعلق به

ماسوله، بهشتی گمشده در جهنم مشکلات زندگی

شماره تماس گروه گزارش، ۲۲۲۲۲۶۵۰

گزارش: کیوان مرعشی



پیش برآمد

گزارش حاضر از جمله گزارش‌های تهیه شده توسط یکی از دولت کل مناطق منطقه است که طی مدت به ششم ماهه، تهیه شده و حاوی نکات جالبی از حال و هوای امروز ماسوله با پشت پندل آبی است که بسیار دیدنی شود تا شاید مشکلات این شهر آب‌خالی نیز برطرف بشود و مردم ماسوله بتوانند به داشتن چنین شهری افتخار کنند.

شهری در دل کوهی بلند

برای رسیدن به ماسوله قدم به شهر فومن می‌گذاریم که از هر نظر تغییر چهره داده است و بعد از پشت سر گذاشتن چند چهارراه و میدان زیاده‌راه ماسوله را در پیش می‌گیریم.

زمان زیادی طول نمی‌کشد که وارد دهکده‌ای می‌شویم با خانه‌هایی در دل کوه اما باور کردن این همه عظمت سخت است چطور ممکن است در میان این کوه بلند، یک شهر بزرگ ایجاد شده باشد! لحظه‌ای بعد پا دیدن تاریخیه تأسیس این شهر درمی‌یابیم که مردم ماسوله از سال ششم هجری قمری به این منطقه پا گذاشته‌اند و تا به امروز سعی کرده‌اند شکل بومی و سنتی این شهر را حفظ کنند.

ماسوله از روی نقشه در طول جغرافیایی ۳۷ درجه و یک دقیقه و عرض جغرافیایی ۴۹ درجه و یک دقیقه واقع شده و پراساس شراعتی که در طول دارد پیداست که مردمی در آن پرازان و تنیسی را پشت سر گذاشته‌اند. به نحوی که اگر امروز هم وارد ماسوله شوید، با سنگهای بزرگی روبرو می‌شوید که در قسمت بالای این شهر جانفروش کرده‌اند.

معجزه ۵۵۰متری ماسوله

علت وجود این سنگها را می‌رسم پیرمردی پاسخ می‌دهد: «تنها معجزه اگر به حرمت این امامزاده نبود [به امامزاده ماسوله اشاره می‌کند] ماسوله سالها پیش از بین رفته بود» از او درباره ماسوله قدیم سؤال می‌کنیم. می‌گوید: قدمت ماسوله قدیم به ۲۵۰۰ سال پیش

برمی‌گردد مکانی که

در شمال غربی ماسوله کوهی واقع شده و به مرور زمان از بین رفته است.

علت نابودی ماسوله قدیم را حویا می‌شوم و او ادامه می‌دهد: «به این سؤال پاسخهای متفاوتی تاکنون داده شده است، اما پراساس شنیده‌ها، ماسوله قدیم به دلیل راهسازی ماسوله به خلخال از بین رفته و در حال حاضر در زیر خاک مدفون شده‌است.»

بازاری بدون صنایع دستی

به بازار ماسوله قدم می‌گذاریم. اما صنایع دستی به ندرت در آن یافت می‌شود علت این امر را از فروشنده‌ای می‌پرسم و او می‌گوید:

«نمود حاصلت مسوولان از صنایع دستی ماسوله عامل اصلی نابودی این صنعت است.» از او در مورد بالا بردن سن مردم منطقه سؤال می‌کنم و او پاسخ می‌دهد: «این شهر ۷۰۰ خانوار جمعیت دارد و آب و هوای خوب غذای اصلی و عدم آلودگیهای صنعتی از علل بالا بردن سن مردم این منطقه است.»

به راه خردانامه می‌دهم و در خلخال صحبت‌های



مردم با اصطلاح «درخت لال حافظه» آشنا می‌شویم. نشانی این درخت را می‌گیریم و مردم، پارک کوچکی را در مقابل ماسوله نشان می‌دهند و من به سوی پارک راه می‌افتم.

به پارک که می‌رسم، چند جوان آنجا بنیوته کرده‌اند و بی هیچ سؤالی با دیدن چهره متعجب من از شکل عجیب این درخت می‌گویند: «این درخت نزدیک به ۸۰۰ سال عمر دارد.» به درخت نزدیک می‌شوم و با خود می‌گویم: «خداوندا یعنی این درخت که روبروی این شهر ایستاده چه مصیبت‌هایی را دیده است، زلزله، سیل، یولان، باران سنگ و...»

ایران احسانت پر شور دانشجوین حاضر پس از اتمام
رأیست سوزان نیز گواه این مدعا بود اما با این همه
آتش در خرد احساس می کردم احساس عجیب و تازه
که می توانم و باید پاسخ دهم و طلبش می کنم.»
سیتا آنگاه شروع به خواندن مقاله خود کرد که
فست هستی از این قرار بود ضمن عاشق کشورم
هستم و اگر چه به فرهنگ پدر و مادرم احترام می گذارم
و سعی می کنم در مقابلشان اعمالی مایوس کننده انجام
ندهم اما جایی که استعداد مرا شناخت و پرورش داده و
حتی در آن به دنیا آمده ام، همین جا می باشد. اما می دانم
که این عشق زمینی استوار می ماند و ثبوت را می یابد
می کند که گشتها و کسودهایی را که مشاهده می کنم.
مورد انتقاد سازنده قرار دهم و انتظار بهبود وضع را
داشته باشم. در غیر این صورت این یک عشق کور
خواهد بود که همه از عقبتش آنگهیم. از طرفی نیز
احترام قلبی خود را به کسانی اعلام می کنم که هر
بدرین وضع برای مردم و مملکت خود خدمت کرده اند
کسانی که در جنگ سقوی چون ویتنام شرکت داشتند.
چنگی که به جز مثنی سردون هیچ کس آن را
نی فراموش و از شرکت در آن منتظر بوده. اما قهرمانی
چون پدر سوزان رهبرگر با اینکه به اجبار به آن جهیم
سبز فرشته شدند از پای نشسته و زمانی که به خانه
بازگشتند بدون اینکه هیچ سودی عايشان شود
خواستند تا چشم همه را باز کنند و راه مبین پرستی
واقعی را به همه بیاورند... پس بگذارید که من به پدر
و مادرم و آنچه آنان را ساخته عشق بورزم. به کشورم
و وطن و اعتقادات احترام بگذارم. بگذارم فرهنگ
و هویت آنها را پس مادرم و بگذارید کشورم را نیز
دوست بدارم...»

پس از پایان مقاله من بی خبرانه از سیتا پرسیدم
«حالا زده بگو چیتن سرانجام کدام جایزه گرفت. مقاله تو
با سوزان؟» سیتا لگانی آرام به من انداخته گویس
تعجب کرد که بود که چگونه اکنون من غصه پزیر از او به
نظر می رسد!
او در حالی که کافه را به آرامی تا می کرد و در
داخل کیش می گذاشت گفت: «البته که مقاله سوزان
را بر من گر استحقاق آن داشت که جایزه بگیرد اما آنچه
برای من ارزش داشت و آن را با هیچ جایزه ای عوض
نخواهم کرد این بود که هنگامی که آرای دانشجوین
شمرده شد و نام سوزان به عنوان برنده اعلام می شد او
برای دریافت جایزه خود روی صحنه رفت و گفت: «من
انتظار دارم که اعلام کنم این جایزه را با یک دوست
شریک خواهم شد چرا که تصور می کنم نوشته او نیز
استحقاق برنده شدن داشت. سیتا حادف هر کلاه مثنی
به کنار من بیابا صان نام و به همان فامیل»
آنگاه سیتا که گرفته عایش از اشک خیس شده بود
گفت: «و کچه من مقام اول را به دست نیاوردم اما در
غرض برای همیشه یک دوست خوب به دست آوردم.»

مردی که در حال
فیله رازی از درختان
است. توجه مرا به
سوی خود جلب
می کند.

او یک ایرانی
مقیم فرانسه است و
در ارتباط با ماسوله
می گوید: «من از
طریق مردم فرانسه
با ماسوله آشنا شدم و
این حرکت سزاهای
بسیاری را برای من
لججه کسره که چرا
ما در شانسلدن
داشته ایم این قدر
ضعیف عمل می کنیم.
در حالی که ماسوله
یک بهشت پنهان
است!»

فهره او یکی
دیگر از ایرانیان مقیم
آلمان هم است. او
می گوید: «آقا نویسی
ماسوله دارد از بین
می رود از ساختنهار
زیاده عایش گرفته تا
بحران بیکاری اش.

همه دست به دست فاده اند تا ماسوله را به زانو
دریازند.»

این متغله از نظر تاریخی بسیار غنی است.
اما حتی یک دفترچه راهنما برای استفاده
نویست هانداره.

چند قدم جلوتر یک دختر جوان محو شملایی
که های سبز ماسوله است. او در پاسخ به سزاهای
من می گوید: «از آب و هوای آلوده تهران خسته
شده ام و به این طبیعت زیبا روی آورده ام.»
او از میهن توازی مردم تعریف می کند و
می گوید: «اگر شرایط خوب باشد. من می آمم و در
ماسوله زندگی می کنم.»

سؤال می کنم: «چه سوغاتی برای آشنایان
می برید؟» او می گوید: «قطب تبلیغ ماسوله تا آنها
هم بیایند و از نزدیک با ماسوله آشنا شوند. با مردم
خوش با پیش زبانش و با چشمة آب معدنی اش
که معجزه می کند.»

... از او چنا می شوم و همچنان که قدم
برمی دارم. با خود می گویم تا ده سال دیگر ماسوله
چگونه است؟ باز هم پایداری خود را حفظ خواهد
کرد؟ یا اینکه ماسوله چندین هم مانند ماسوله قدیم
بدون یافتن دلایی قانع کننده در زیر خاکستر
فراموشی مدفون می شود؟ خدا می داند!



اگر به داد ماسوله نرسند، این شهر
می میرد شهری که حالا هم فقط
تابستانها زنده است

جوانانی که کوچ کرده اند

به سوی جاده حرکت می کنم و با پیرمردی
روبرو می شوم که چهره اش نشان از سختی های
بسیار روزگار دارد به او می گویم: «برایم بگو از
مشکلاتی که مردم با آن دست و پنجه نرم
می کنند.»

و او با صدای لرزان می گوید: «صنایع دستی ما
از بین رفته است. جوانان ما به شهرها مهاجرت
کرده اند و آنهایی که هنوز در ماسوله سکونت
دارند شغل مناسبی برای خود نیافتاده اند. این شهر
زمستانهای سردی دارد و در این فصل تنها حدود ۴۰
خلوار در آن سکونت می کنند. در اصل ماسوله
تنها سه ماه تابستان زنده است! و فصل های دیگر
هیچ کس حالی از مردم این منطقه نمی بیند.»

ماسوله، بیشت پنهان

از او خدا حافظی می کنم و چند قدم آن سوی تر،

این ماجرا:

یک گناه کوچک... یک خلاف بزرگ

قسم دوم



- مواظب خودت باش پسر... خیلی‌ها چشم انتظار هستند!

- و حسن باشی داد که تا آن روز این‌طور شفاف احساسش را بیان نکرده بود.

- حتماً پدر... من اگر به خاطر خودم هم نیکنم... به خاطر اینک شما و ایمان غصه نخورین نس گفتم به خودم آیینی برسد!

- محسن گوش را که گرفت پرسیدم:

- از کی شروع می‌کنی؟

- از همین امروز البته بستگی به شایسان هم دارد که مثلاً همین امروز و حتی یکساعت دیگر به پست این «جهان آمریکایی» بخوریم یا اینکه باشایان بایشن و چند روز معطل بشیم!

- حق را به او دادم و گفتم:

- در هر صورت فردا روز باشی در تماس باش [و بعد تا کید کردم که] هر روز خودت به من رنگ بزن.

- لژیومی ندارم که حسن هم هر روز با ما در تماس باشد... دلم می‌خواهد کسی دوری از خودت رو... حتی از طریق تلفن... تجربه کن... ولی فردت از اوضاع و احوالت من بگذر کن.

- محسن «چشم» گفت و گوشی قطع شد. از آن روزهای بود که کلاتری بر بود از شای و منتهم و صغیرها آن‌سری از شایگان که از ابتدا مشخص بود ما منتهم پرونده‌اش آشتی می‌کنند و ابگار لفظ آمده بودند که از یکدیگر «هرچشم» بگیرند و وقت ما را هدر بدهند!

- با این حال وقتی دیدم سروان حسینی که خبر از بی‌حوصلگی من داشت همه پرونده‌ها را دارا خودش رسیدگی می‌کرد علی‌رغم اینکه اصلاً روحیه سروکل زدن به این‌طور پرونده‌های «چهاربازی» را نداشت [لا بد روحیه‌ها ناشی از حسن این‌طور ضعیف شده بود] اما به استوار گریسی گفتم:

- یکی از پرونده‌های من که زیاد به سروکل زدن نیاز ندارم بفرست داخل!

- تا کویی یک منتهم و شایکی را به داخل بفرستد. معال پیدا کردم تا باهمم چرا اینقدر دواپس هستیم! این درست بود که حسن چکر گرفته‌ام بود اما برای من که یک «پلیس» بودم نباید این‌قدر استرس داشته باشند. وقتی خوب فکر کردم به این نتیجه رسیدم که لای کاش قرار بود حسینی به دنبال یک گروه فاجعه‌ی بیرون که با یک قاتل سروکل بزند باشد... هر نوع پرونده دیگری اما این یکی که با یک ملاقاتگر که سابقه محسن دارد - من هم از نوع آمریکایی‌ها - قرار بود بخورد... چیزی نبود که هیچ بدتری بتوانی آن را به‌سادگی تحمل کنی! [این بود که لفظه‌ای چشمه را بشنم و با خدا نجوا کردم «پروردگارا... خودت مواظب این بچه باش!»]

برود می‌فرستد کار به بگو و مگو نکنه - به حرمت من - صبر حرف را عوض می‌کرد! من هم دوست نداشتم بشروع شود. حوصله‌اش را نداشتم. حال خودم نیز بهتر از فاطمه نبود! اما دلم نیز نمی‌خواست صبرم با این اضطراب چند روز خرخری کنده باشد طوری آرامش می‌گرفتم. یک فالج شدت‌آور را سر چنگال کردم و به طرفش گریتم و گفتم:

- اگر کسی بهت گفته باشد محمد - شوهرت - یعنی من عصیم دارم «چیزخورت» کنه و زهر به خورعت بده الان که این هندواله‌رو عارفیت می‌کنم تو بابت این حرف نسبت من دره می‌کنی؟ یا چون بهم اعتماد داری هندواله‌رو می‌خوری؟

- فاطمه که متوجه منظورم نشده بود برای چند لحظه دلبخیری‌اش از مرا فراموش کرد و با تعجب گفت:

- «ای چه حرفه! از چوون اصرار کردم پاسخ نوالم را بدهد گفت! اتصال من به تو با حرف هیچ‌کس خنده‌دار نیست!»

- من که منتظر شنیدن این حرف بودم غرق‌القول گفتم:

- اگر این‌طور به مورد حسن هم به من اعتماد کن...

- انگار باز سنگی را از دوشش برداشتم. نشانه‌های «آرامش خاطر» از چهره‌اش نیز پدیدار شد و با نیمه گفت:

- چشم... خیالم راحت شد...

- بعد دست دوازده تاندرانه را بگیرد که مست را عقب کشیدم و آن را به دهان گذاشتم و زخم زیر خند فاطمه او را اخم کرد بعد هم صدای خنده او هم فضای خانه را پر کرد!

- تا

- تا

- فردا صبح اول وقت در کلاتری بودم. به محسن گفتم: بودم منتظر تماس منم. مثل همیشه خوش‌قولی کرد و رأس ساعت هشت صبح رنگ زده «کجایی تو مرده بچه مارو که گرسنگی نداری؟» همان خنده شایش را سر داد و گفتم:

- «چما منظورت این آفتاب که دیشب تیریس چلوکباب خورد و امروز صبح هم یک کله بچه کامل رو بلعید؟»

- خندیدم و حالتش را پرسیدم. بعد گوشی را به حسن دادم:

- «بایا سلام... حالا می‌نهم چرا وقتی در ما صورت هستی علت برای خونه تنگ نشیده... آدم وقتی با صورت محسن باشه... لوی جهنم به نهش خوش می‌گذرد!»

- شنیدیم و کسی سر به سرش گذاشت و آخر سر - قبل از خدا مافقی - گفتم:

انصاف طوری بهم ریخته بود که حوصله ماندن در کلاتری را نداشتم و راهی منزل شدم. در خانه را که باز کردم حسن - پسر - ساک به دست داشت با مادرش خدا مافقی می‌گفت. مرا که دید لفظه‌ای جا خورد. بعد خندید. و سپس ابایی نهرامان لفظه‌های «پلیس» «جانی» را درآورد و دستش را به شکل یک «الکت» درآورد و به زانو زد و به شکل خجالی به طرفم شلیک کرد و بعد «خدا خنده» به طرفم آمد و دست انداخت گرفت و صورت مرا پرسید و گفت:

- سلام بابا... ما هم دیگه به‌ا شما الان عاری با یک ما... حرف پلیس صحبت می‌کنی او دیواره صورت را پرسید و ابامه داد! دست بردنکه بابا... از اینکه به من اعتماد کردی منتهم...

- تشکر لازم نیست... تو ایالت این اعتبار رو داری پسر...

- این را که گفت حسن خندید - از ته دل - و دیواره به طرف مادرش برگشت و دست او را پرسید. فاطمه پسرش را در آغوش کشید و چشانش پلانی شد. سرش را بالا گرفت تا تشکلی که آماده جاری شدن بود به چشمخانه بگذرد. برگشت اما فرزه صدایش را دیگر نرسام نپنهان کند که:

- پسر برانقب خورفت باش...

- حسن آشفته خاطلی بود که پا بست کنه و من این را نمی‌خواستم که با سرخی گفت:

- خانم او شش نکن... الان باید نوه داشته باشه... بابا توو خداه مامان بگر خوش‌رو آفت نکند...

- این طوری من جلی عذاب می‌گشما!

- نه از حسن گفت. مادرش نیز بر خود مسلط شد:

- نه مادر... اشک شوق است که می‌بینم پسر بزرگ شده!

- صورت حسن از خنده پر شد و ناچلوی در رفت و دیواره نش بازی کرد و صدایش را غوغی کرد و ابرو بالا انداخت و «چاب کلاتر من وقتی ما موییت - و خندید و خدا حافظ» گفت و از در زه بیرون!

- می‌دانستم بعض پنهان شده در گلوی فاطمه الان هویدا می‌شود. خودم را با پای گردن به کشش غافل مشغول کردم و او داخل خانه شد. مست و صورتش را که شنیدم و جلوی تلویزیون نشستم فاطمه در آشپزخانه بود!

- مکانی که انگار از روزی برای «تنها گریستن» زنان ساخته شده است!

- حرفی نزدم و چند لحظه که گذشت فاطمه با هندواله فالج کرده برگشت. با خون‌سری گفتم:

- برایش خیلی لازم بود - حسن رو میگو - اعتماد به نفس زنده میشه فاطمه مثل‌طور که هندواله را می‌گذاشت نوه می‌شدنست!

- چرا زود اومدی خونه؟

- این اخلاقت بود. هر وقت عقیده‌اش بر ملاک من

در بارهٔ شد و تو مردم جوان فاضل شدیدی
فرز و داماد همدگر بودند، آن که شاکلی
بود و داماد تو می گفت
«جواب کلانتر من از یوسف = برادر زن =
می باشد، تمام... ایشان از خرد و یک سال قبل
یک زن به خانه ما می آمد و وقتی که می رفت
من می شنیدم که مقادیر از پولهای دولتی
می نیست، او را می فکر کردم اشبه می کنم
با زاناسالی این فکر با دانشجوی پزشکی است
من تصور می کردم آدم شخصیتی با او را می
توانم بیشتر و بیشتر بکنم از او زیاده به
افزادم که وقت بیشتری بکنم بهیچ کسی
رفت و آمد پولهای کشور را با طرف
شخصی و بعد از رفتن می بینم که گاهی
با من می آید و پولم کم شده، چند روز بعد
از آنجا راحت تر می بینم... اما می باشد»

سرمه و خواهر این آقا هر مرتبه با یاد و قیادت حرف در کرد تا اینکه هفته قبل به صورت غیرمستقیم و ناگهانی و اغلب خفیه در یک دزد که او هم گرفتار شده بود، با یاد از اینکه من هیچگاه با او برخورد نداشتم و من هم فکر کردم حتماً از گردنش پشیمان شده امروز صبح وقتی به خانه آمدم دو نفر مفلطح بودند که در کف دروازه نشسته و در وقت حمام زدی داشتند که به یاد افتاد قرار است یک تعلق مهم بهم باشد من هم سرزود پرسیدم که درم کردی یا به سطحه پیغام بدم تا بیدم چنان بوی بویون خان این ناگشوی از او شد و من حتی داخل جیب من استند و وقتی می خواهم ال کردم و حتی کشیده دزد من سرور نشی حرفی نزده بگویند کردا الان هم اینجا هستیم ما از این شکایت

وقتی از صحبت ادعا و اتهام آن مرد از یوسف بدیدم، او که به شدت از فرط شرم سرخ شده بود، زیر لب زمزمه کرده: «هرچی اهل الفضل این است!» گفتند: «مردی نامرد» من حرفی نادمم، اما اینکه بفایده این اتهام را نماند کرد اما در رفتار و گفتار این مرد نشانی وجود هیچ حلالی در او نبود. من می‌گفتم: «فایده ای که از این حال چاره‌ای در فراموشی نشانی نماند» و در سر بازداشت صادر شد و جالب اینکه من که به عنوان صاحب اراضی سند گناحت تا روزی که برسد حرة اهل الفضل بوده تا من قضیه به این شکل تمام شد و همه آن‌ها بودند و حیض را می‌دیدم.

روز سوم بود که فلان زنگ خورد. محسن بود که
پله حرف می زد.

... کلاوتر پیدایش کردم... مطلق هستم که
... شدم... راستش رو بخوای از زنم - الفسکه که به زن
... از خوب بلد است - چک می‌کشد یاد گرفته
که فقط یک آلتی واقعی من توانست پاسخ آن
... اما این بابا که الان حسین بازه نور اوتورف
... بر بلندی حرف می‌زنه و من بازه نور مرلیان
... بازه تعجبش من از آنراست جواب بدفد و فهمیدم
... هوشمند... من الان متکلمم که اگر حسین را سوار
... م و نهاییان... شاعر با یک ماشین شخصی یا
... آدمی!

فیل آهسته کرده بوم روی اسلحه فرجه پوشیدم و سپس سوار ماشین و قیامت گورس! پوروست که موتور را لغزید کرده بود شدم و به سرعت به سوی آن آفرس راه افتادم. نزدیک که شدم از سرعت ماشین که کردم، با اینکه محسن را دیدم که کنار موتور ایستاده و کاملاً مضطرب است با خودم گفتم، سوار که شد با لحنی کاملاً مستی خیز گفتم

• کلاستر خرابه شده... همه چیز خراب شده... این
موتور لعنتی بالا ن یک مرتبه هم خراب شده بود...
او درست در لحظه‌ای که حسین سوار ماشین او
ال‌امریکایی - آلمانی - فرانسه‌ای شد - کلاچ گرفت
خفه کرد و بیگانه روشن شد...
همه فرارهای قبلی را آینه‌ها و انعکاس‌ها
سجای رفته و حتی به آینده‌ها هم به بوست اتفاق
پشتن فکر کرده تمام شد از بعد با اینکه، «او» می‌خواست
گرفتن حسین را آخره کنم اما با خونریزی می‌شد

[illegible]

حسری را که محسن گفت انا لله فاعلم ما بین پست
که به سوی جاده خارج از شهری که در آن جهت قرار
داشت برویم.
یکی دو کیلوتری رفتیم هیچ اثری از آنها نبود
گرم گرمی داشت از پا دردم می آورد این فکر که (به
ناظمه می بگویم) حتی از هر چیز آزارم می داد. دست
و پاهم می لرزید و می توانست فرمان را درست کنترل
کنم. چاهم را با محسن عوض کردم و او پشت فرمان
نشست. اما محسن که روزی اشتباه منشی اش به جیفا
فرآمد و رمز محسن را اعظام کرد.
۵۰ کیلوتر میر... کیلوتر میر از مرکز... کیلوتر میر
ضماند می شنوی؟

و خودی پاسخ داد:

گویی سز هستم مرکز... یگی...

صدای سروان یکرخ بود که چند سال در
قلاطری ماضیول خدمت بود. او هم مصاحبه
شد که باخته پاسخ داد:

مجلسی که شایان گروستند او هستم لایق نام
روانی بود که در زمان حضور یکرخ و قلاطری
نام دم زمزم نم بود و حالا یکرخ داشت آن
زمزم را استفاده می کرد تا بتواند آن طریق را که با
من حرف می زد... من اما که حواله نداشتن فریاد
[در] مرکز... مرکز... حال و اخلاقی و بکار
برای پند... مگر منوچه شرایط من نیستی...
چه خبر...

پند بلند سروان یکرخ اعصاب را سوزان
کنید... خواست بر سرش فریاد اعتراض بکنم

... لنگران نایابی شایع کوهستان ... و شایع
شماره [۱] در آن زمان فیه حسین را با تو خوی به
اسم جدا می کرد - و نامده داد [۱] آن شایع
شماره [۱] و مر و سرحال کنار می نشست ... لنگران
شایع کوهستان ...

هنوز پاسخی نداده بودم که گریه شوق محسن تن
رافت: او مانند مایری که از فرزند گندم‌دش
را یافته باشند حق می‌گیرد و می‌گریست و
ندیدم. خودم نیز بغض کردم و از سر ناچاری سیسم
فدایم و ادیس را با او از پازرخ گرفتار
طیلسی که قطع شد محسن ناچلیکی که پیدال گاگز با
به پیشتر را روی آن فشار دادم بر طول راه یک
به حرف نژده من نیز سکوت را ادامه دادم. من
لشکم که محسن اعضای خانواده مرا درست تارک
این حادرم به!

در ابتدای حمله گرج و در فراغی و پشت بگ
مدوده ماشین پلیس پارک شده بود. محسن
فراوانی راه انداخت و ترمز کرد و از ماشین
پایه به سرعت فرستاد و قبل از آن حسین را
از بازوان گریه ایستاده برد و او را غرغری و
هلهله‌ش صورت او را شست.

پلیس با خودم کلتاوار رفت تا با او به مانند یک
که همچون یک نامورا و خورود کنه نه بعض
و نه به پندش ما از تمام و تمام روزی
شد.

چهارم: در مورد خسته باشی...
حسن اما انگار بکمرته چیزی باشی آمد و با
کمره که به موی مثلان آن را می کشی... و با
سایر ما حوران بود... و بود به پارچه گفت...
ش باشی بلای می مروی خبری تیر...
خیز به سرشته دلباش گفت و بود...
مطهری درام شد و شس گفت...
بابا... و وسعت کرد...
نگر تراشم جوی حره را بگیرم... و پس نوجوانم
افش کشیدم تا اشک را نبیند و در گوشش
کردم...
او رسیده بودی پسرم...

انتقام

قسم نشم



او مراقبت کنی.
 آنگاه مرد خم شد و کلاهش را برداشت و سپس اضافه کرد:
 - خیه گفتی که لو رابرتز این زن را به دست تو سپرده... خوش کجا رفند؟ چه به سرش آمده؟
 میکی خیلی خوب نقش بازی می کرد.
 - مشغول استراحت و تفریح است...
 مرد خنده ناسخ آمیزی کرد و گفت:
 - تفریح و سرگرمی در شهر دتور؟
 میکی جواب نداد، مرد دنبال خرفش را گرفت.
 - برو رفیق... دست خدا به همراهت... اما این را فراموش کن.
 بعد هم یقه پالتویش را بالا آورد و در تاریکی شب ناپدید شد. میکی به میهمانخانه بازگشت و یکسره بالا رفت و در اتاق این را زد.
 - کیست؟

میکی ترس و وحشت را در صدای زن تشخیص داد. به همین خاطر با ملایمت گفت:
 - ممن جو... چو ملاین...
 این ابتدا شناخته
 - کی؟ او، چه می خواهید؟
 - کار با شما داشتم...
 - چه کاری؟...
 - چیزی آوردم که مال توست... پول! این چفت در را کشید و پیدایش شد. لباس خانه پوشیده بود، در را بست. این با صدای غم انگیز پرسید.

- چه شد؟
 میکی اسکلت سیست دلازی را به طرف او دراز کرد و گفت:
 - این پول مال توست، مردی را که پول را از تو گرفته بود پیدا کردم و پولت را پس گرفتم.
 - چرا چنین کاری کردی؟ با نکتد پول را از خودت دادای؟
 میکی بیوزخت زرد.
 - نه من از این دست و دلیزها ندارم! اسکلت خودت است... از همان مرد جوان که پالتو پوشیده بود گرفتم.

- چی از این پلسی؟ پس گرفتی؟ تو بیواله ای...
 این اینها را با وحشت و اضطراب فراوان گفت و بعد دستش را دراز کرد تا پول را پس بگیرد.
 اما میکی گفت:
 - پول را می دهم اما اول می خوام چیزی از تو بپرسم.

زن با خستگی گفت:
 - بگو بینم چی می خواهی بدانی؟ می خواهی سرگشتم را برایت بگویم؟
 میکی با مهربانی پاسخ داد:
 - فقط یک قسمت از سرگشتم را... آن قسمت را که به «لو رابرتز» ارتباط دارد...
 زن به سختی جلوی شنیدن خود را گرفت و گفت:
 - درباره او چی می خواهی بدانی؟
 - می خوامم درباره انجام کاری با او تماس

می هر حرف را فقط بکار می زنی.
 مرد گفت:
 - بسیار خوب... اما به زحمتش نمی آرد.
 جیبهای خود را گشت، سپس می حرکت ماند و ناگهان متوجه شد که میکی مسلح نیست.
 مرد گفت:

- تو هیچ شجاعت و مردانگی نداری رفیق... حتی اسلحه هم نداری...
 میکی گفت:
 - حرکتی نکن تا ببینم چه بلایی به سر من می آید.

مرد اسکلت را از جیب خود در آورد و گفت:
 - در هر حال خبر نداشته است که این طرفدار پروریا فرصی مثل تو دارد.
 - اشتباه می کنی، بچه جان... من پشتیبان حق هستم. همین و بس...
 - عجیب فرمایشی! پکسال است که این زن از نگاهها چند کیلویی گوجه فرنگی و اجلیس دیگر را مخفیانه برمی دارد.
 میکی گفت:

- البته کسب و کار او ارتباطی به من ندارد اما من به خود او خلاقه دارم و قصد این است که با او ازدواج کنم. در حقیقت این را «لو رابرتز» به من سپرده!

مرد کاملاً نگران خورد و با هیجان از میکی پرسید:
 - کی؟ بکار دیگر این اسم را نکرار کن.
 میکی خیلی سعی کرد که با گفتن این نام خود را تیزاد اما حرفش با خونسردی گفت:

- لو رابرتز؟ آن مرد احمق که همیشه به دنبال تفریح و خوشگذرانی است؟
 میکی شانه بالا انداخت.
 - شاید اما نمی خوامم دیگر ترا در این اطراف بینم چه شدی؟
 مرد نمایی معنی دار تعویض داد و گفت:
 - او، او... اگر این طور خیال می کنی می توانی از

پلسی از این خواندند.
 سیوان مصطفی خلیسی و همسرش «کتی» در خانه مورد سوء قصد تو ناشناس قرار می گیرند. «کتی» کشته می شود و «میکی» به شکار معصومه اسلی از جرم می دهد اما با پیوستن کامل پیچیده راه در بیمارستان بستری می ماند.
 «میکی» پس از بهبودی برای یافتن قاتلش همسرش پکسال مرخصی گرفته عازم شیکاگو می شود و در آرشینو اداره پلیس موفق به یافتن عکس ملو ریتز «کتی» و یافتن می شود. آدرس و مشخصات ملو، اسلکی کلرز در ایالت میسوری می دهند. پس «میکی» عازم کلرزایی شده و از مهمانخانه خلی «ملیک» پیگیری می شود و در شهر شروع به جستجوی گمشده های خود می نمایند.
 روزی شکارگر در مدره پانسیون تمام مسافران را به شام دعوت می کند و در بین عکسهای صاحبخانه عکس او «لو» وجود دارد و «میکی» سعی می کند از جمله «ملیک» رابع به صاحب عکس اطلاعاتی کسب کند.
 «میکی» همچنان دچار تامل است و پیوسته جسد «کتی» همسرش ملو چشمش قرار دارد. تا یک شب در اتاق روزی می متوجه مردی می شود که پس از گرفتن پول از «داین» او را تنگ می زند و از اتاق خارج می شود. «میکی» به تعقیب مرد می پردازد و در خیابان ملو را گرفته وی را به درون کوبه ای می کشاند...
 و ایستک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می نماید.

مرد پرسید:
 - از من چه می خواهید؟
 - پولی را که به زرد از این گرفتی.
 - مگر بیواله ای؟
 میکی با پشت دست خود کشیده ای به صورت او نواخت و گفت:

بگیرم...

زن مدت درازی به او بگریست و غایت گفت:
- از اینجا برو بیرون... زودتر گورت را گم کن...
میکی شانه‌هایش را بالا انداخت و پول را در
جیبش گذاشت و زمزمه کرد:
- خیال می‌کردم که «لو رابرتز» را می‌شناسی...
فرض کنیم که من اشتباه کرده باشم...

زن با خشونت گفت:
- بله... بله... او را می‌شناسم، درست مثل
مفتولی که قاتل خود را می‌شناسد.
سپس با عصبانیت ادامه داد:
- من روی شکم زخمی عمیق از او به یادگار دارم.
زخمی به شکل «ه» که می‌توانست مرا بکشد اما
کمی شانس کمکم کرد تا زنده بمانم.
او یک قاتل وحشی و سنگدل است.

میکی پرسید:
- آیا می‌دانی که حالا رابرتز کیست؟
- نه هیچ خبری از او ندارم.

میکی به خیریت دلاری را روی میز گذاشت و گفت:
- به جهنم... خلاص‌القلب.

میکی به اتاق خود رفت اما هنوز پشت‌ریش را
دریابوده بود که مشتاقی خشم‌آلودی در راه آریزه
دراورد. آریزه بود که شش‌زنان گفت:

- گوش بده... «پانسی» از آن آدم‌هاست که این
پول را به آسانی به تو بدهد... متناً خرد و خیریش
کردی که این پول را از او گرفتی... بگو ببینم چه بلایی
به سرش آورده؟ او را دوستی؟

میکی با خونسردی پاسخ داد:
- نه... نه... نه...
آریس لحن زاری به خود گرفت:

- این کار بدتر شده... صاحب مرا می‌رسد...
میکی مهرمان‌تر پاسخ داد:
- نگران نباش... بیرون...

زن برخاست و زد:
- گفتی نگران نباشم... احق... تو چه می‌دانی
که اینجا چه خبر است؟ چه‌بسا زلهایی که برای
پولهای کمتر از این ناله شده‌اند...

میکی با اعتنا به نفس پاسخ داد:
- پانسی دیگر به اینجا بر نمی‌گردد...

- و من شرط می‌بندم که برمی‌گردد... این
اوشنها همیشه برمی‌گردند... آنها با تیرباز و چاقو و
تیرخ برمی‌گردند... خداها من چه کرده‌ام که گرفتار
این آدم‌ها شدم؟

تمام بدنش با تشنج عصبی می‌لرزید و میکی
متوجه شد که ظاهراً نمی‌تواند واقعاً وحشت کرده بود
و سپس روی تخت‌خواب افتاد. میکی پس از لحظه‌ای
تیرید به طرف گند بویاری رفت. چندان را بیرون
آورد و آن را باز کرد. آریس روی یکی از آن‌چلهای
خود بلند شد و رفتی چندان را دید. گفت:

- و حالا هم می‌خواهی در بروی این منتهای
پندختی است!

- نه... نه... تو هم با من می‌آیی...
- کجا؟

- به طرف مغرب.

آریس با شوخ و علاقه پرسید:

- به لاس‌وگاس؟

- شاید... بعداً معلوم می‌شد.

آریس با سلسلی خاطر گفت:

- و اولی کجا می‌روی؟

میکی با لبخین پاسخ داد:

- به «دنتور».

آریس با خشم تکرار کرد:

- «دنتور»؟ اما بگو ببینم تو به راستی دنبال
لو رابرتز می‌گردی؟

و چون بی‌پرده که اشتباه کرده است ناگهان
صنشر را جلوی دهانش گذاشت. میکی گفت:

- به این ترتیب تو می‌دانستی که او در «دنتور»
است پس چرا انکار می‌کردی...؟

آریس حالا با صداقت حرف می‌زد:

- نمی‌خواستم در ماجراهایی شبا دخالت داشته
باشم.

و دوجره آریس می‌توانی به من کمک کنی که او
را پیدا کنم؟ وانگهی تو هم حق و حساب خود را
خواهی گرفتی.

آریس لبش را گاز گرفت. تنق و ضرر فضا را به
نظر آریس و غایت پیشنهاد همین که کارها را تمام
کردی می‌رای به لاس‌وگاس می‌روی؟

- شاید... اما من دوست ندارم که شرایطی به من
تحصیل شود.

آریس هم حرف آخرش را زد:

- در این صورت من به دنور نمی‌آیم.

میکی گفت:

- اگر لیلی به دعوی که ممکن باشد به پانسی
اطلاع می‌دهم که نسبت به تو تغییر عقیده داده‌ام! اگر
میل داری که باز به چنگ او بیفتی و داد
آریس با خشم پاسخ داد:

- ای بد ذات...

میکی زورباز و بی‌آنکه زینت از پشتیکی که
زده بود. خوشحال شد و لبم کرد. خودش خوب
می‌دانست که او هرگز حاضر به فروختن این زن به
گرگی مانند پانسی نیست. آریس اما روی تخت‌خواب
نشست و ناگهان به نظر رسید که از تصمیم خود
برگشته است.

- بسیار خوب همراهت می‌آیم.

میکی گفت:

- می‌خواهی کمک کنم تا چندان را ببندی؟

آریس بی‌قیدی پاسخ داد:

- من چندان ندارم.

- در این صورت می‌توانی از جایی که در چندان
من مانده است استفاده کنی.

میکی تا اتاق او همراهش رفت و چندان خود را
روی تخت‌خواب گذاشت و در فاصله‌ای که آریس آمده
می‌شد نامه کوتاهی به غلام «بلیک» نوشت و از
اینکه نتوانست است زمان رفتنش را قبلاً به او اطلاع
دهد. غم‌خوارست. سپس به اتاق آریس بازگشت و

چندان را بست. پالتو پوست ارزان قیمتی روی
تخت‌خواب انداخته شده بود. پرسید:

- از پالتو اجاره چیزی بدهکار نیستی آریس؟

آریس کمی فکر کرد و گفت:

- نه مبلغ زیادی بدهکار نیستم... در حدود پست
و پنج دلار.

- این مبلغ را در اتاق بگذار.

- می‌توانه شدایی... پول را بگذاریم چه
بشود!

- گفتم که پول را اینجا بگذار...

- او را نکند تو خیال می‌کنی که من از تو
می‌ترسم...

میکی به طرف او رفت. آریس کیف خود را به
سند برداشت. چند قطعه اسکناس از آن بیرون آورد
و روی میز گذاشت. میکی اسکناسها را بشمر.
پول دلار و نیم دیگر کم است.

زن فریاد زد:

- خدایا... احمق‌فلی مثل تو آدم را می‌تواند می‌کشد.

با وجود این به هر جان کنده بود یک دلار و نیم
دیگر را نیز داد. سپس میکی کمک کرد تا پالتو پوست
خود را بپوشد. اما این کار ساده‌ای نبود زیرا آستر پالتو
از چندجا پاره شده بود.

بی‌آنکه حادثه‌ای رخ بدهد به کوچه رسیدند و
آریس بلفه می‌پاشش را بالا زد و فریادش گفت:

- دنور... بده!

میکی چندان را روی صندلی عقب اومویل خود
گذاشت. آریس که مثل سنگ شده بود با چشمای
بسته‌ده به ماشین کوچولوئی او می‌نگیست.

- تو با این ماشین می‌خواهی به «دنتور» بروی؟

میکی اطمینان داد:

- آندرها هم که تو می‌گویی دور نیست...

خب... سوار شو...

میکی در را بست و برای آنکه پشت فرمان
نشسته‌ده ماشین را دور زد. غایت به راه افتادند. میکی
در دل دعا می‌کرد که «لو رابرتز» هنوز در «دنتور»
باشد.

عصر فرهای آن روز وقتی که به نزدیکهای دنور
رسیده بودند. آریس تصمیم گرفت که مسأله اعتدال
اطمینان را با روی زمین بگذارد. برف هنوز کوهها را
پوشانده بود اما مزارع و جلده از زیر برف بیرون آمده
بود. در حدود ساعت چهار. آریس چرت کوتاهی زده
بود و حالا می‌خواست کسی بر بوی کند.

- درست بگو ببینم از «لو رابرتز» چه می‌خواهی؟

میکی به راحتی جوابی را که قبلاً آماده کرده داد.

- پیشنهادی برای او دارم.

آریس مسخره‌کنان گفت:

- پیشنهادی برای «هاله» داری؟ این مرده در دنیا به
هیچ کسب و کاری جز آزار و آذیت مردم علاقه
ندارد...

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

آریس با خشم گفت:

مثل یک صاعقه

با تشکر از همکاران فرد همدلیه ریاست محترم دانشگاههای آیین و فصل روابط عمومی سازمان زندانها و
روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارشها و با این دادگاه

لحمه مجید شامیان آزاد

انجمن و نگارش سیده فریما زولاری

صبح تا بعد از ظهر کار می کردم و بعد از ظهر می آمدم خانه و بعد از کمی استراحت می زدم بیرون، کمی در کوچه و محل گشت می زدم و اگر هم دعوا می شد، بدم نمی آمد قاطعی شوم

من اصلاً سابقه شرارت ندارم، البته گاهی در محل
بزن بزن می کردم اما اهل دعوا نبودم چون خانواده
بردم و چند سال بود که در آن محل زندگی می کردم.
درست نبود سابقه خانواده و خودم را خراب کنم، البته
گفتم که گاهی هم دعوا می کردم که آن هم هیچ وقت
جدی نبود و مردم می آمدند و رد می کردند البته
خیلی هم سر برآورد و یکی «دوتا سابقه کلاتری» را
داشتند، ولی کلاً شرور نبودم، لات و بی سرباهم نبودم،
سر کار می رفتم، از هفت - هشت سال قبل رفته بودم
که نقاشی ماشین و آن موقع هم به یک مغازه حوالی
ستاره خان مشغول کار بودم، صبح تا بعد از ظهر کار
می کردم و بعد از ظهر می آمدم خانه و بعد از کمی
استراحت می زدم بیرون کمی در کوچه و محل گشت
می زدم، اگر هم دعوا می شد بدم نمی آمد قاطعی شدم.
خوب اوج جوانی بود و ما هم مغرور و پرزور و تران و
آماده برای خوندنیم. تا اینکه این ماجرا اتفاق افتاد
تا ناگهان همه چیز بهم ریخت، اتفاقی که زندگی مرا به
بالا داد درحالی که هیچ وقت باور نمی کردم یک روز
چنین سرنوشتی پیدا کنم.

دوم فروردین ۷۹ بود، هر صبحهام سر رفته بود از
خانه آمدم بیرون، بنابه عادت همیشه رفته سر کوچه
ایستادم، تنها بودم، خدا می داند می کردم دوستی رایلی،
همسایه ای آشنایی بیابند و کسی موضوع صحبت در
بین عوامن سر می کردم که سه تا از آنها چهایی کوچه
خیل درحالی که درحال طبیعی نبودند تانولولوران
آمدند سر کوچه ما نزدیک من آن آنها را از قبل
می شناختم، دوتا برادر بودند و یکی هم رفیق
صمیمی شان بود و من با هر سه آنها سالها عتیق می
داشتیم ولی چندانی سلیقه و رفیق نبودیم. آنها
من را بستند من در محله خودمان و در کوچه مان
به اصطلاح برای مردم کسی هستم و بالاخره یکه زدم
محله و جوامعه و پهلوان شدنم هستم، چلو که آمدند
شروع کردند به حرفهای نامربوط زدن و فحش و

ناراضیهای ریگی و ناموسی دادن
من اول گفتاشتم باکی اینکه آنها درحال طبیعی
نستند و بهتر است بی خیالتان شوم، به همین خاطر
سعی کردم حیوانه با آنها صحبت کنم و رفتاش کنم
بدرند، گفت که عید است و تعطیلات، بروند و روزگار
من و خوششان را خراب نکنند، اما پاسخ این خواهش
من چندتا تانگ و فحش برداشتم بازم هم صبری کردم،
نمی خواستم اوقات خودم و خانواده ام را تلف کنم، به
همین خاطر بازم هم ندان روی چکر گفتاشتم و حرفی
نزدیم اما آنها از این صبری من سوء استفاده کردند و
کشتانی را به حد آخر رساندند، من هم به ناچار
جوابشان را دادم، اول از درگیری ظنی شروع شد که
آنهم آنها شروع کردند، فکر می کردم بالاخره شام
می شود اما یکی از آنها نامردی نکرد و تاگیان با کله
کوبید تری صورت من، من هم مجبور شدم با آنها
گلاویز شوم و زد و خورده شروع شد.

من تا اینکه تنها بودم، اما چون وزیرتکار بودم و حال
طبیعی داشتیم حرف هر سه رفتاش بودم، مردم خوب
با من استمرارت می کردند هر سه رفتاش را می آم آخر
آنها با آن آب شکرگوشی که خورده بودند با یک سیلی
راو می شدند روز زمین و من که حسابی سر حال بودم
راحت می تراشتم حساب هر سه رفتاش را برسم، اما
بعد از آخرش می آمد که درست در میان تعطیلات
خانه نشین شوند، این بود که به یک گوشمالی پسند
کردم و همین که احساس کردم حالشان را گرفته ام
رفتاش کردم بروند، آنها هم رفتند، من هم که لبخلم
و کتیک و ساربت و خالی شد، بود برگشتم خانه و
لباسهای با عوجی کردم و دستی به سر و گوشم کشیدم
برگشتم سر کوچه.

بیش فکر می کردم یک عده چیز به غیر و
خوشی تمام شد، اگر هم دعایای شده به حاجای پاریک و
خفایان کشیدند و آنها هم که رفتند، اصلاً برای من
ظرف تمام شده بود و فکر نمی کردم که...

چند دقیقه از ایستادن من سر کوچه نگذشت بود که
دیدم آنها برگشتند، اما این بار به اول معروف معجز
است که نه آن روز زمین زده و کشته شدن تا نیز و
برنده باشد و در دست یکی دیگر آنها رنجبر ماشین
است، نزدیک که آمدند به آنها گفتم که بی خیال شون
و بروند چرا که می دانستم این جور دعواها آخر و غایت
ندارد، دعایای مردانگی دعایای دور و بازو است به
تیزی و همه و تیزی، اما آنها رفتند و شاید هم
صورتشان این بود که من ابریدم و آلان می افتد به
حواشی و التماس، اما من می توانستم گفت که در
محل خودم این طوری قرار و دلیل شوم، به همین خاطر
ایستادم، در جیب جیب تلوارم یک کارد مسویری
گذاشته بودم آن را را فرودم با آنها تیر شد و کاری نکردند
اما آنها با چاقو را دیدند نامردی نکردند و یکی از آنها
شیشه را ول کرد و خورده به گروتم و خون زد بیرون.

من که خون را دیدم دیگر عصبانی شدم و به قول
معروف خودم چلو چشمه دار گشتند، من هم چلو چشمه
بودم که رفیق دیگرشان با زنجیر ماشین گشتاش تو سرم
و من هم دیدم اگر همین طوری بچسبتم اگر شامی
پایروم و کشته بشوم تا کار می شوم، چاقو را کشیدم،
یکی «دوتا پهلوانی» کردم، یک زخمی گرفت به دست
یکی از آنها و کشید عقب، ضربه دیگر گرفت به شش
یکی دیگر و افتاد زمین، همان موقع مردم میخندند و مارا
جدا کردند و مرا کشتان کشتان بردند نه کوچه و به هر

این هفته نیز همین دانشگاهها فصل دوم، زمانی
که به معنای واقع تادم زدن است تو اینجا دیگر
مثل زندانی گویی خبری از فضای مشجر و سرسبز
نستند فضای زندان فشر، کلماتی یک زندانی
نست سرد و حشن. با میله های فلز و فلزها و
درهای سنگین و بزرگ، و باغچه های که فقط به در
سنجی می شوند و درهایی که به دیوارها می شوند،
و حدیث مکرر دوا و میله های این فضای سرب و
پیچیده و زشت است و بدتر از آن زمانی است که
محرمات را بر و دوشست برای مصاحبه و روی و پ
می نشینند و آزادی چیزهایی را می کنند که برای همه
ما که این سوز دیوارها هستیم، عاقی و پستی یافته اند
است اما وقتی فقط برای چند روز یا حتی چند ساعت
از آنها محروم می شویم، خلا آنها را در زندگی حس
می کنیم.

و حال مرد جوانی را اینجا می کشیم که امروز برای
مصاحبه تو مقابل من آرام چشم بر تخته کوری دوخته
و سکوت کرده بود، پسری جوان و شاید بسیار جوان
اما درشت هیئت مثل ورزشکاران، اندامی ورزیده و
قوی. با موهایی کوتاه و نازکی، در صورت که اگر
لباس زندانی بر تنش نبود، هرگز باور نمی کردم چنین
جوان رشید و پندآمیزی را در زندان می بینم.

بعد از سلام و خدای معمول ابتدا به نظرم خیلی
غصه مند آنچه را که برایش اتفاق افتاده بود، برایش گفت
در تمام زندان در تلاش و کوشش و تلاقی و تلاقی دیده
می شد، حتی جوشی هم نمی توانست بخور کند که
عرقی چند دقیقه دست به کاری بزند که باعث شود
مسافرا در پشت میله های زندانی بماند و بالاتر از آن
داده زندانی اش صوبا به خواست دیگران باشد.

از او خواست که توضیح دهد و از مسأله شروع کنیم و او
مراجعات را برایشان شرح داد بعد از ملاحظه بر اینکه
عمر نمی باشد برای دیگران، شاید هم رفا نجات و فرجی
برای او فراهم شود و او هم با یکره و صحت هایش را
این طور شروع کرد

□ □ □

اقل ترانیم و چید سله هاشمی. مصححات: در حد

دیسری دریا همان یازدهم است، تمام دوران تحصیل را
در محل همان گذراندم، پدرم باز نداشت و مادر
نکته دار است، ما شش خواهر و برادریم، یونا از بزرگ
کرداد و چهار نفر دیگر ندارند، من هم قاطعی آن
چهار نفر

در محل ما رسم بود که اگر کسی
بزن بهادر محل دیگر را بزند، اسم در
کرده و طرف را خواب کرده است
من اصلاً قصد زدن نداشتم، اگر
چاقو در آوردم



الفرد پرسیده به من اطمینان خاطر داده که طرف بیمار مشکلی حادی نشده و در بیمارستان بستری است و حال عمومی اش خوب است. من کمی خیالم راحت شد، البته هنوز نه دلم احساس ناخوشایندی داشتم. من می‌کردم اتفاق بدی افتاده است، تا اینکه مرا پرسیدند که نگاه کنایی. آنجا بود که فهمیدم طرف فوت کرده

روز دادگاه پدر و مادر مقتول آمدند دادگاه، اما به
من حتی یک کلمه هم حرف نزدند و سرشان را انداختند
پایین و راست در شعبه نشستند. در دادگاه هم تنها
حرفشان قضایای فحاص بود. البته من به آنها حق
نمی دادم. بچه شان بود فقط ۲۷ سال داشت و هنوز هم
تزوج نکرده بود. اگرچه بعد از شش ماه بود برای این
اعتصاب می شود که پدر و مری از خون ریزشانی گذری

فادانگارانی که به فاضلین من حیسان گریه و من به
آن اعتراض کردم چرا که اولاً باعث دشمنی آنها بودند
بعد هم اینکه آنها در حال طبعی نبودند. و سوم آنکه
آنچه من به آنها با اشتباه و توجیه مرور می فرمایم قرار
نمی گیرد و مرا زخمی کردند، البته من می توانستم
کسی که مرا مجروح کرده بود شکایت کنم اما این کلام
باعث آنها را بیشتر می کرد و من از این کار صرف نظر
کردم و اگرچه اگر شکایت می کردم از من به پاست با
همه در زندان می آمد.

انجام براحق فضلی ناصبور حکم به ماه بیشتر
قول نکشید و حکم بعد از یک ماه ابراهیم شد. من
بلافاصله اعتراض کردم. خوشخانه در کابینت کالنی
وجود الکل بر خون مقول تأیید شد. پزشکی قانونی نیز
یک ماه طول درمان به علت آن رحم گریزم برای من
داشت. خطر اندام مصور شد. برایم وکیل بگیرم نه. اما

وضعیتی بود مراد کردند.
 می خواست برگردم هر کجی نه برای خود، بزم
 شود کسی را، زده که افکار بود زین: به مردم
 انشای کردم اجازه بدهند و برگردم و به پیمائشان
 بپوشانم. اما مردم نگذاشتند. فکر می کردند می خواهم
 می گفتند: فکرت هوا، فکرت را وای را می رسیم. می گفتند
 اگر برگردی برانتهای طرف می یازد سرت و کلبه یزد
 می شود، حالا که که نبسته شده و می راندت سر را
 می کشند. خلاصه مرا بدین خاندانان و می هم با
 نفوذی و تراحتی مجبور شدم فرد آنهارا قبول کنم.
 از آن طرف آن چند خانه به شست چهار خوری
 شده بود، اما بدین آنهده خون، جرأت نمی کردند
 با او نزدیک شوند و او را به پیمائشان رسانند و او
 حدود نیم ساعت مانند کف خیابان و فرجه خون در گ
 و پرنشانی داشت رفت و بازده نفس به پیمائشان
 دید که شام کرد و در

من که از همه این جریانات بی خبر بودم، پگی -
ساعتی خانه نشدم اما دلم به جوری شوره می زد و
انصافم خرد بود و همین باعث شد نتوانم طاقت بیایم
از خانه زدم بیرون، با هیچ زدیافتها خبر ندم.
صبح که شد به ملاقات لنگر زدم تا فایده ام چه بود بفارسم
که ملازم گفت لنگر تحت کنترل است و ما موران
اگرایی هم شب قبل در خلعتان برهاند. من که اینها را
نشنیدم، گفتم اسلحه تازی به این کارهای بد من خودم
بردارم.

آخر من قرار نگرده بودم فقط حاتم خیلی بد بود
از خانه زده بودم بیرون نیاز داشتم که راه بروم و هوا
بخورم. از آنجا سقیم رفتم کلانتری و خودم را معرفی
کردم و گفتم که چه اتفاقی افتاده است.

عن يونس بن عيسى:

(دوست مثل صاعقه حریفی که حریفش شسته
 بر تپه‌ها ناله می‌شود، یک نفر می‌شود قاتل و
 دیگری می‌میرد.)
 دوستی این اتفاق؟ ^۱ این دوست حریفی بود که
 می‌شد جان او را گرفت کسی که مدعی است
 روزگار است و هر زمان و هر مکان می‌تواند
 تصور کند که خود در همه چیز زندگی می‌کند و زمان
 جلوتش و همه افاقه آن را در زمان ما می‌گذراند

مناقصه از وقتی پرونده به حیوانی رفته گم شده است و با آنکه که حدود یک سال و دو سه ماه از آن چرامان می گذرد من به تکلیف هستم و یکم دنبال کارم هست ولی تا وقتی پرونده پیدا نشود کاری نمی توانم انجام دهم.

این کالی ماعرا بود. تا امروز که در خدمت شما هستم. آنها آمد، برفتند تا در محل سالم در گشت. اما هم خودشان را عزادار کردند و هم ما را. فکر کردند من گنده محل هستم و اگر مرا بزنند کالی صفایم کنند.

در فصل ما بر سر می‌برد که اگر کسی بخواهد به حال دیگر و از هر چه در گرد و طرف و از هر چه دسترس است، که «اسلا» باشد زدن نداشتن اگر چنانچه در آوردم فقط برای این بود که آنها ترسند و جلو نیایند. و گفته کسی که با او در به به طوری نمی‌روند: خودم فکر نمی‌کردم که با همه ضربه این چاقو یک نفر را به قتل می‌رسانم و دو خانواده را از غارت می‌آید. او رفتی که خودم ضربه می‌زد شد بد و مأمور بارها ضربه می‌زد از خانواده مقتول رضایت بگیرند اما آنها فقط سنگ می‌انداختند مثلاً تعدادی سیلنگ ۳۰۰۰ میوه می‌کنند. در حالی که ما حتی اگر شش‌هزار نفر در ورشمن کلاً ۱۰۰۲۲ میلیون نفر می‌شود.

من می دانم که خیلی تشنه کرده ام. نزدیک دو
سال است که اینجا هستم. از یک طرف خانواده ام
بدبخت شدند. و از یک طرف جوانی ام برباد رفت. حالا
باید بهترین دوران زندگی ام را اینجا باشم.

شاید اگر آن لحظه من به خود می آمدم هرگز
 بن کار را نمی کردم ولی پلور کتید ضربه شیشه و
 زنجیر چنان مرا گریخ کرد که اصلاً نفهمیدم چه می کنم
 ای کاشی خودم او را به بیمارستان می رساندم تا زنده
 می ماند. شاید آن موقع هم دچار مشکل می شدم ولی به
 آن بدی نبود

این اتفاق مثل صاعقه زندگی مرا نابود کرد. همه ما سر برویم. ولی آنچه الان مرا انیت می‌کند این بی‌لا تکلیفی است. من به خانواده مقتول حق می‌دهم که از من بکنند و بنضی داشته باشند. ولیکن ای گلشن راه آخر را می‌گویند. خانواده من تا ۱۵ میلیون می‌توانست بدهند و بیشتر می‌توانست آنها که این را می‌دانستند مبلغی می‌خواهند که آنها هرگز نمی‌توانند بدهند.

شاید هم می توانند من اینجا بمانم تا اشیای خودم نیز
صورتی که به خدا اینجا آدم شاید پشیمان شود ولی
آب نمی شود.

ای کاش حداقل پرونده‌ام گم نمی‌شد تا زودتر تکلیفم معلوم می‌شد. کاش قوه قضائیه فکری به حال من و امثال من که دچار این مشکل می‌شوند، نکند تا مشکلات ما نیز گم نشود.

اگر او به این منقبتش که وقتی کسی
حال طبیعی نیست مشکلی دارد دست به هر کاری
ند علاقه‌مند و فضا نمی‌کند
و اما حیف از جوانی حیف از این همه جوانی که
کمی بیرون خود به هوا رود و حالا چگونه می‌توانی
کسی خانواده‌ها را با یک فرزند ناکام و با سه
دود خواست با قائل بودنش و بی‌تجربگی اما به هر
نمی‌فازد از عقل است و شاید فقط آموخته بود.

به یک جوان - به ره شیلی - سو گوجه باستان؟ آیا
برجگله‌های ما با پارس‌ها نیستند؟ آیا واصلی را نشناختی؟
عصی، همدان‌ها و کتبه یسرفراش سوگمباران تکه‌های
تکه و تکه نوشتند جوان را بدین معنای مشکوک دارد؟
آری او این عمل - همدان است - استبداد - سو گوجه و
ناتوانی ایرانستان را با ساختن عقاید تفریح بر یزید
بدین یک فیلم استبدادی و دین‌داری بر می‌گردد آیا به
مردم خودشان مجبور بود یا به فکر آدم صفت لایق
ایزیز شد؟



نقل از کتاب
آواراه: آل پیتو پیتلی ترجمه: پیروز بهرامی

قسمت دوم

هر سه جوان هراسناک به طرف ساحل شنا کردند، جری و مایکل خود را به نزدیک کنار اسکله رساندند و لا آن بالا رفتند و جوزف نیز تنها چند متر عقب تر پشت سر آنها شنا می کرد و او نیز قصد داشت تا خود را به نردبان برساند اما غافل از اینکه شکارچی در آب آنها را تعقیب کرده بود و ناگهان جری و مایکل با وحشت مشاهده کردند که کوسه ای عظیم الجثه دهان خود را باز کرده

و هر دو پای جوزف را در میان آبروهای پر قدرت خود گرفت. جوزف شروع به جیغ و ناله فریاد کرد و دو جوان دیگر به کمک او شناختند و سعی کردند او را از شر کوسه خلاص کنند.

بار دیگر کششکش میان کوسه و انسان آغاز شد و سرانجام در یک لحظه حساس کوسه از جوزف دست برداشت و چرخي زده به زیر آب شیرجه رفت، جوزف نیز زخمهای نسبتاً شدیدی برداشته بود اما هیچ یک از زخمهای اصلی خوشبختانه آسیب ندیده بود و جوزف از این مهلکه جان سالم به در برد.

○ خشم مردم

حوادث اتفاقی افتاده در این زمان ششده و کم خشم مردم را باعث شده بود بخصوص پس از آنکه بدن نیمه پورده شده لستر پیدا شد و مراسم تدفین استانی فیشر که محبوب ترین ساکن شهر بود به انجام رسید. خشم و ناراحتی مردم به اوج خود رسید. شهردار شهر برای کشتن کوسه سفید بزرگ جایزه تعیین کرد و در طول ساحل مردم مسلح به سلاحهای گوناگون و حتی دینامیت به دنبال شکار کوسه بودند. جان نیکولز زمستان شانزده متشور دریایی یکی دیگر به مکان حوادث اتفاقی افتاده سفر کرد و پس از مشاهده دریاچه آب شیرین و غش کم آن متوجه شد که نظریه قبلی اش مبنی بر هجوم یک کوسه تنگ به ساحل نمی تواند واقعیت پیدا کند. او نیز قانع شده بود که یک کوسه سفید بزرگ فقط می تواند در آبهای کم عمق به چنین کششهای دست بزند. در طول ساحل مردم شروع به کشتن یا برحسانه کوسه ها کردند و هر کوسه بزرگی که شکار می شد به سرعت شکم او را از وسط شکافته و بازمی کردند تا با پیدا کردن بقایای بدن لستر مطمئن شوند که کوسه آدمخوار را یافته اند.

ترس و وحشت در طول ساحل نیوجرسی بر مردم غالب شده بود بسیاری از اینجنت تقاضای کمک کردند و از اینکه درآمد توربینی آنها بر اثر حضور کوسه آدمخوار شدت کاهش یافته بود افسرده و نگران شده بودند. سیاستمداران آبائی نیز ادعان کردند که کاری از دست آنها بر نمی آید و فقط باید در

آب رفته بود نزدیک شد تا به استانی برای حمل لستر کمک کنند اما ناگهان احساس کرد که آب در اطراف او متلاطم شده است و ناگهان با صحنه ای مواجه شد که تا پایان عمر آن را فراموش نمی کرد. استانی فیشر سرتی را از زیر آب خارج ساخت و فریاد زد: «کوسه مرا گرفته است» و بعد با تلاش فراوان و دست و پا زدن موفق شد خود را از کوسه خلاص کند و درحالی که بدن لستر را با یکی از دستهای خود زیر بغل گرفته بود به طرف ساحل شنا کرد. اما بار دیگر کوسه به او حمله کرد. استانی که بسیار قوی بود به تیرتی می اماد با کوسه پرداخت و در این حال بدن لستر از دست او رها شد. پس از کششکش بسیار سرانجام چرخ نوانست به استانی کمک کند تا از کوسه رها شود و او را به ساحل کشید و زمانی که استانی به ساحل رسید آنگاه همه حاضران متوجه زخمهای عمیق و وحشتناک در قسمت تنه ای بدن استانی شدند. لبی از عضلات ران و عضلات قسمت لگن استانی کنده شده بودند خون به شکل هراسناکی از گسست های مجروح سرازیر بود. مردم حاضر به سرعت استانی را به بیمارستان رساندند و تنها یک ساعت این مرد ورزشکار و قوی هیکل توانست با مرگ مبارزه کند و به خاطر نوزیرینی شدید استانی فیشر مره محبوب شهر جان نجات داد.

○ لیحات به موقع

نیم کیلومتر آن طرف تر «جوزف دان» و برادر بزرگترش «مایکل» و دوست آنها «جری» قصد آب تنی کردند و هیچ کدام از دلایع اتفاقی افتاده اطلاع نداشتند. جوزف جانور از دو جوان دیگر به آب زد و برادر و دوست او نیز چند لحظه بعد به او ملحق شدند و درحالی که با شور و هیجان مشغول بازی در آب بودند. مردی که در حال گذر بود با دیدن آنها توقف کرد و به آنها هشدار داد که کوسه در اطراف دیده شده و بهتر است آنها به سرعت از آب خارج شوند.

خلاصه آنچه گذشت
در سال ۱۹۳۶ و در محبوه تعطیلات تابستانی ساحل شلوغ و پرتردد نیوجرسی مورد هجوم یک کوسه ماده از نوع سفید بزرگ قرار می گیرد. کشتا حویل متشجوری به نام چنتر وستانی متوجه این کوسه قرار می گیرند و کشش می شوند. خبر حمله این کوسه عظیم الجثه به شکاران دریا چنتر برای مردم غیرمتعارف بود که کسی آن را باور نمائند حتی یک ریسمانشی دریایی به نام نیکولز پیشتر احضار می داد که یک تنگ و با وجود دیگری باکست و باقی این حیات وحشتناک شده باشند اما کوسه احتمال بزرگ همچنان به سفر وحشتناکی خود در طول ساحل ادامه می داد تا اینکه...

○ قربانی دیگر

دو دوست لستر از اینکه هیچ کس گفته آنها را درباره مشاهده کوسه بزرگ و خونخوار باور نمی کرد بدت عصبانی و نگران شده بودند و به سرعت به سراغ کسی رفتند که می دانست او از کس سر باز نخواهد زد. استانی فیشر که در همان حوالی یک مغازه خراطی داشت ۲۴ ساله ورزشکار و قوی بنیه بود و صافی اهالی شهر او را می شناختند و هر کس مشکلی داشت از او کمک می طلبید و استانی از کمک سر باز نمی زد.

فیشر وقتی داستان نوجوانان را شنید بدون گفتگو مغازه خود را بست و وسایل شای خود را برداشت و به اتفاق آنان به سوری محل وقوع حادثه به راه افتاد. در طول راه «جرج» دوست او نیز به او ملحق شد و هر دو با عجله آبشهای شای خود را بردن کرده و بدون فوت وقت در همان نقطه به داخل آب رفتند. استانی چند بار به سطح آب آمده نفس تازه کرد و سپس دوباره به زیر آب شیرجه رفت. ناگهان استانی پیشتر به سطح آب ظاهر شد و فریاد زد: «ناستر را پیدا کردم» و دوباره پس از غلزه کردن نفس خود به زیر آب رفت، جرج به نقطه ای که دوست او به زیر

انتظار بهت خوش باشند که گسی برانند کوسه
آسمانوار را شکار کنند.

○ لیو د لا مریک

در ساعات اولیه روز صبح چهاردهم ژوئیه
مایکل اسپیرس و جان موری دو دوست شکاری و
مایکگر، قصد داشتند تا آن روز را با مایکگیری
گذرانند. مایکل یک پلوی قدیمی و بلند را با خود
داخل قایق موتورز آورد، جان با تعجب به مایکل
نگاه کرد و دلیل آوردن پلوی را پرسید. مایکل پاسخ
داد: «من است به کار آید»

این دو دوست در قایق موتوری سه نفره خود قرار
گرفتند و عازم دریا شدند و مدت یک ساعت به دنبال
مکان مناسب برای مایکگیری می‌گشتند و سرانجام
تور مایکگیری خود را به آب انداختند. قایق به
حرکت آمده خورده ادامه می‌داد درحالی که تور
مایکگیری نیز گسترده بود و دو مایکگر در انتظار
به‌دام انداختن ماهیان بودند. ناگهان قایق از حرکت
بازماند و سپس گویی نیروی قوی راه زیر آب می‌کشید
مایکل می‌دانست که چیزی در تور گیر کرده شده
به دام افتاده و اقتدر سنگین است که از حرکت قایق
جلوگیری می‌کنند. ناگهان بدو بزرگ کوسه از سطح
آب خارج شد و جان فریاد زد: «خدای من مایک
کوسه را به‌دام انداخته‌اند اما قایق به‌سرعت

سرازمیر می‌شد و آب از لب‌های آن به
داخل نفوذ می‌کرد. جان برای اینکه تعادل
قایق را حفظ کند و از واژگون شدن آن
جلوگیری کند به راس قایق رفت و با
تنگینی بدن خود خواست از کعب شدن
قایق جلوگیری کند. مایکل که اوضاع را
وخم می‌دید. در داخل قایق به جستجو
پرداخت تا اینکه اسلحه‌ای پیدا کند. اما
متأسفانه به‌جز فلاهای مایکگیری هیچ
چیز قابل تکیه‌ای در قایق نبود. ناگهان
مایکل به پاد پلوی بلند و کهنه افتاد که
با خود آورده بود. مایکل پلوی را یافت
به طرف دیگر قایق رفت و سعی کرد تا
تعادل خود را برقرار کند و بتواند از پلوی
برای زدن ضربه استفاده کند. سرانجام
رای یک لحظه توانست درپای خود را
روی قایقی که تکانهای شدیدی
می‌خورد محکم کرده و با پلوی ضربه
محکمی بر جانور وارد آورد. سپس
توانست ضربه دوم را نیز بر کوسه وارد
کند. کوسه که شدیداً به خشم آمده بود
با نیرویی فوق‌العاده سر خود را از سطح
آب خارج ساخت و با سر بزرگش
ضربه‌ای بر بازوی مایکل وارد آورد.
شدت ضربه زیاد بود و مع دست مایکل
را به‌شدت زخم کرد و خون نواران کرد.

کوسه تکانهای شدیدی می‌خورد و با هر تکان
خود را بیشتر در داخل تور به‌دام می‌انداخت و
سرانجام چاره را در آن دید که خود را روی قایق
پیشاند. کوسه نمی‌آید بدن خود را روی قایق انداخت
و قصد حمله به مایکل را داشت که مایکل با تمام

قدرت قدرت و ضربه سوم را با پلوی بر سر
جانور فروه آورد. این ضربه جانور را
گیج کرد و برای چند لحظه بی‌حرکت
ماند. مایکل از فرصت به دست آمده
استفاده کرد و چند ضربه مرگ‌آور
دیگر بر سر کوسه تنظیم‌الته فروه
آورد تا اینکه کوسه بی‌حرکت به‌داخل
تور خزید. هر دو مرد که تلاش
خستگی‌ناپذیری به‌خرج داده بودند
خود را روی سطح قایق انداختند تا
نفسی تازه کنند. کوسه سفید بزرگ
جان داده بود.

○ به سوی ساحل

جان و مایکل با هر سکانی
پود موتور قایق را روشن کرده و با
آن باز سنگینی که در تور مایکگیری
بود به‌سوی ساحل حرکت کردند. در
ساحل عده زیادی از مردم که از
منظره یک ماهی بزرگ در تور به
هیجان آمده بودند. در انتظار رسیدن

قایق بودند. سرانجام وقتی قایق به ساحل رسید. مردم
متوجه شدند که شکار یک کوسه جاده است.
برخلاف تصور عموم کوسه‌های ماده به جهت



دارا بودن قدرت و انگیزه اضافی برای حمایت از
تخمها قویتر و خشن‌تر از کوسه‌های نر می‌باشند.
مایکل جریان نبرد بی‌امان خود با کوسه را برای
دیگران شرح داد.



○ کوسه چهارمتری

کوسه را به سرعت به پزشک قانونی انتقال دادند
و در آن مکان در برابر چشمان نیکولز-رست شناس
دره‌ای شکم کوسه شکافته شد و مقدار گوشت و
استخوان متعلق به انسان از آن خارج گردید. یکی از
استخوانها در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار
گرفت و آن را متعلق به سالی پای یک پسر پانزده ساله
که همانا لستر بود تشخیص دادند و این حقیقت خیال
مردم ساحل نیوجرسی را راحت کرد که سرانجام
کوسه آدمخوار پیدا شده است.

این کوسه چهارمتر طول داشت و نزدیک به
سصد کیلو وزن آن بود. موزه تاریخ طبیعی در نیوجرسی
کوسه را دوباره ترمیم کرده و آن را به‌صورت کامل در
برابر ساختمان شهرداری از فلای آویزان کرده و در
معرض تماشای عموم قرار داد و بدین ترتیب داستان
کوسه‌ای که سرانجام ساحل نیوجرسی را منار آن
وحشت و ترس کرده بود. به پایان رسید.

○ کتاب و فیلم مشهور

۶۰ سال بعد با مطالعه روزنامه‌های آن دوره
توانستند رست شناس مشهوری به نام «پتر پنچلی»
براسن همین داستان کثالی تعلیلی به‌نام «آروراده» را
به رشته تحریر درآورد و سال بعد استون اسپیلبرگ
کارگردان مشهور همین کتاب را به فیلمی پر فروش
مبدل کرد. اما داستان کوسه آدمخوار نیوجرسی سینه
به سینه توسط سامون و پدران در سواحل نیوجرسی
به فراموشی سپرده شد و هنوز هم پس از گذشت بیش از
۸۵ سال از آن ماجرا. هرکس پای به آب دریا در
سواحل نیوجرسی می‌گذازد نمی‌تواند این واقعیت را
پنهان کند که در گوشه‌ای خورده به کوسه آدمخواری
که سواحل نیوجرسی را غرق در وحشت کرده بود.
نمی‌اندیشد.



حکایت امیر جوان بخت و

سر زین گیسو

نست مفتح

این را گفت و رفت. امیر علی به آلودگی
گفت و گفت
«خدا را شکر که رفت. چقدر باخلاق
است. دلم برای ازغلی آتش خوار می سوزد که
چنین هوس باخلاق دارد. من هم که به جای او
بودم حسین کز را می گرفتم.
و گیسو را صدا کرده گیسو خود را نمانده و
گفت

«من اینجا هستم. پشت این ابله پنهان شده
بودم و سخنان تو را دلم می شنیدم. او از جای تو بچه
می خراشد؟
چه می نامم؟ مرا گرفتار کرده و از سوم دست
برمی دارد.
می گویم. چطور است پیش ازغلی آتش خوار بودم و
با گیسو او به حاجی می گوید. اگر ازغله را ببینش نماند و زین
گیسو را از اینجا ببرد. زهر خشن خود را به شما بفرماید
افتادند.
امیر گفت

«نه این فکر شبانه من نیست. من امیری جوان بخت
و سخن چینی از جان من به دور است. را می من این است
که از دست من به پنهانی ملامت و بیزم و بکارم بسوزد. آنکه
خود را خواب می کشم و زین گیسو را بر نوش می افکند و
او را با خود می برد تا مثل زرد بویله سوگی ازغلی
آتش خوار شود.

«یا تو مولفان ولی زین گیسو را بر نوش افکند
می افکند و هر دو با هم از اینجا می فرارند. اینکه من به
چرا بخانه می روم و تو را تنهایی بکارم با نام قوم بری.
این را گفت و رفت. امیر علی به آلودگی رفت و مراد را
در تنگ ریخت و زیر بیگ آتش افروخت و ملامت بخت
و سرخشت داردی بیچاره خراب را بر سر آن ریخت و از
آن به همه ناله کشید. شرمگین و زین گیسو نیکو نگذاشت
ازغلی آتش خوار و نیکو نگذاشت به خواهی سید قهر رفتند.
آنکه زین گیسو را بر نوش افکند و با خود ببرد. ۳۹ تن از
کثیران زین گیسو سر خری بلوری خود نهادند که بر خوش
امیر بود و زبانه می کشید.

امیر جوان بخت زین گیسو را بر و در آن اینکه به
فرزخاری خوش و خرم و نگر رسید و چون نیک نظر کرد
کلیه جید که کنار چند سید و پید و سیدار پاشیده بود و
در سبیل زیبای نمود. زین گیسو را به آن کلیه برده

در قسمت های قبل خواندید

شهرزاد سوگرم گشت فامه «ماتوه برای
امیر جوان بخت بود که طلسم شد و از طرف «عوران»
دختر «سلطان» که امیر طلسم بود مورد خلافت
قرار گرفته. اما نامزد «عوران» «میتلوسون خشمگین»
کودکی شد و امیر را فراموش کرد و بر خوس روی
گدازل نهاد. «عوران» از اینک امیر خشمگین به
«میتلوسون» حمله می کند. جنگ معلومه و «عوران»
گشت می شود و «میتلوسون» هم از شفت علاقه ای که
به «عوران» داشت خود کشی می کند. «کوفاره» امیر را از
کوفه تپان می بدهد. می گوید می نویسی می نویسم
و بر سبوع را آتش بر می افکند و چشمت می سوزد و
بپای خسی پشت کوبه را به بینی. امیر بسوی کوبه
سبوع حرکت و بالاخره پس از بر تپان بر سبوع
به خیمه می افتد و سبوع امیر و امه جوان برده و بالای
کوهی می گدازد. امیر از جبین پایش رفتن از کوبه با
ریگسک بر خیزد. می کشد و او به امیر همدار می دهد
که اگر به فلور «میتلوسون» بروی او با زهری سوزان تو
را حمله می کند اما بیمار زده با امیر فرار می کند و
او از می خواهد که به «عوران» امیر به قلعه شوهرش
ازغلی آتش خوار برده و برای او قلمه قلمه می برد
از کشتن امیر سوزان می کشد.

امیر در قسم شناختن کتب زین نام می شود و هر
وقت قلمه قلمه می برد و برای واداش با کتیک ابرو
می سوزاند و پس از یک هفته نام زرد از خنثی و عده امیر
خشمگین سبوع او می آید و علت را می پرسد. امیر
توراج چنان می دهد
و آنک بلیه ما بیاور از زین شهرزاد

امیر گفت

«ای مادر گرامی مرا ببخش. پلور کن که است خرم
نیست. من روزه زده خیلیا و پیل می شوم.
برای من افسوس نازده که تو میبازی چه کسی
می شوی ولی اگر با فرادشت زین گیسو را از اینجا ببری
وای به حالت.

و او را بر بختی خولیده و مشتی کند و موزانه و خاکسترش
را در سر که ریخت و خوب به هم زد آنکه کمی از آن را بر
پشمای ریخت و پنهان را جلوی بینی زین گیسو گرفت. چون
بخار بر سر که و خاکستر کتر به مشام زین گیسو رسید.
علی گشت زرد و چشانش را آلوده می زد و گفت
«ای امیر جوان بخت. کرم کن و مرا زود ازغلی
آتش خوار بیاور
امیر گفت

«تو امیر منی. باید هر چه می گویم گوش کنی.
و اگر نیکم؟
امیر منی به سبیل خود کشید و گفت
«من بر می آیم و مدام. اگر حرف مرا گوش نکنی خشم
مرا ده خود را سبیل خوارم کرده و زهر تو را کتیزانت خوار
تو کرد.

زین گیسو گفت
«خواب دیدی خبر باشد.
آنکه کتیزانت نگرست و گفته
«چرا شما ۳۹ تن؟ مگر چهل نام تو پیدا
یکی از آنان به نام کتیزک طلوس لب به سخن گشود
و گفت

«امیر جوان بخت به او برده محبت داده بود ولی چون
تو را تپان بدیده شد و او را به پیلری خواب دگر کرد
با تو به اینجا می خراشد.

زین گیسو گفت
«ای مردم نگر کنی که با کتیزک شرمگین چنین کوی؟
امیر گفت

«ما طلسم کرده اند که هر ماه زهری را به نیم
میتلوسون شوم. من می بخرم و میتلوسون با نشدن دست
خود می پست.

زین گیسو گفت
«همه مرغان چشند مگر ازغلی آتش خوار. به همین
سب طبیعت او شدم. هرگز فراموش نخواهم کرد
امیر گفت

«آیا فراموش کنی که ازغلی آتش خوار طبیعت
مده مرغان بود و همین که چشش به تو افتاد و او را پلور
و دل تو کند گیسو تو نهاد؟

«نه ولی از دین نیم گشته خود بود و همین که مرا
دید نیم گشته خود را بخت و من بر دین من نهاد. پس از
من هرگز طبیعت کسی نخواهد شد.

امیر سبیل خود را برید و عیالیش را گفت کرد و گفت
«میگویی حق شناسی نام ازغلی آتش خوار را زین من
ببری. و امیر منی و باید بدایت من شوی. و گرنه...

«و گرنه چه؟ بکار من بگویم و گرنه چه می شود
و گرنه به کتیزان فرمان خوارم داد و سرت بیزند و سید
را زود بدهند. زود از برای بر سر بدم شو!

امیر به نرس می گفت
«ای زین گیسو نیکو نهاد. نیست که از لب و
دعای که در داری سخنان ناشیست بپزد بیاید؟

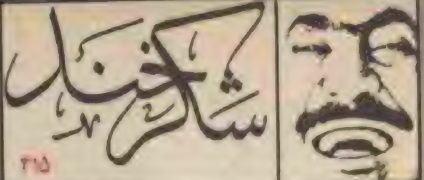
زین گیسو شگفت شد و به کتیزانش فرمان داد که
اسیر را از برای شمشیرش ببرد. کتیزان بر سر اسیر ریختند
و او را گوش کشان از کلیه بیرون بردند و میان بر کانی که
پشت کلیه بود انداختند و طغان خندان به کلیه بازگشته و
همراه زین گیسو به سوی قصر ازغلی آتش خوار رفتند.
امیر با اندیشه سپید از بر که بیرون آمد و زیر آفتاب

بست با خشک شود. ناگاه صدایی شنید و موی بر
 داشت ایست. به سوی صدا تکیست و جستش به
 سیراب افتاد که به او خیره شده بود. امیر فرمالان و لرزان
 سلام کرد و گفت:
 «چه حاجتی که نیکوگزار تو را دیدم.
 «میوانم که پیراهن زندهای تو در شکم که اینجا چه
 می کنی؟
 امیر گفت
 «صدایش تیرا است. آیا پوست تازی که درایت لقل
 کنی؟
 «هرگز. تنها میل دارم که تو را به جلی دورست بدم
 تا از نفوس من بیار دور باشی.
 امیر گفت
 «من می کنم که نخست بروی و زمین گسوی
 بکنم و کنیزان را به اینجا بفرموی. آنگاه مرا و آنها را به
 جزیری خوش آب و هوا ببری که در دورسها باشد و
 دست کشی و من و آنها نرسد.
 سیراب گفت
 «چرا نمی روم و خشم کشید و گفت
 «هرگز به زلف چنین خیالی نمی کنی. من از مردان
 برادر و می شناسم که مردان مورطانی ناان و بی اراده و
 کینه خیز و دوستدار لوثی و کشتارند. اما زلف بسیار ناان
 بااراده و فرمیده و دوستدار آشتی و آفاقی هستند.
 امیر گفت
 «پس تو هنوز مردان را شایسته ای و نمی دانی چه
 مهربانند.
 «بلو سیرابی را پس کن. شوهر مرا یکی از هجمنان تو
 گشت. تا بشی از این خشمگین تشنه ام پر خشم نشین و
 به پایم را محکم بکنی تا ناز و نیک هجمنانی بدم که گفته
 بودم در شک نیست است.
 ناچار امیر بر پشت سیراب نشست و چنان خود را
 بست و سیراب به آسمان بلند شد و به روی امیر را به جلی
 که می خواست رساند و بر زمین نشست و امیر را از پشت
 خود به خاک لگدزد و رفت. امیر برخاست و به اطراف خود
 نگریست. در رویش جنگل بود و پشت سرش دریا به
 سوی جنگل راه افتاد و ساختار و رفت را اینکه هوا
 تاریک شد و امیر سرگردان و حیران بود و نمی دانست که
 در میان آن جنگل انبوه و تریک به کدامین برود. چندان
 دور را بست و به سوی رفت. ساختار و رفت و به جلی
 رسید. کم کم پشت از خشکی بیرون می شد که
 چشمتش را باز کرد و گرسویی دید. با شکی بسیار به
 آنسو رفت و درخت کهنی بزرگی دید که میان تنهای
 خالی بود و در انتهای آن چراغی می سوخت. نرسش را به
 درون برد و گفت
 «یا کسی اینجا هست که به من کمک کند؟
 و چون پاسخی نشنید به آرامی به درون آن حلقه
 بزرگ گام نهاد ولی حس کرد که به درون رفت زیر پایش
 فرو ریخت و پایش افتاد گویی در میان درخت چنان
 عقل کند. بویله زیرا چند دقیقه طول کشید تا کسی به آن
 رسید و به درون تلاقی افتاد بر آب حلقه خورد. امیر شنا
 کردن می دانست پس دست و پایی زده و غرق با پانی آب
 کشید ولی حس کرد که سرش را از آب بیرون آورد و نفس
 کشید. دستش درخت را پایش را گرفت و او را با تنهایی
 شگفتانگیز به قند آب کشید. امیر جوانی بخت دیگر
 چیزی نماند و بیرون شد.

ساختی گشت و کم کم به هرش آمد و چندان خود را
 گسود. عطر را رنگی به شامش رسید و به حالی خوش
 دیدار شد. به اطرافش نگاه کرد و خود را در پسری نرم دید
 که در انگی قرار داشت. به پششت و از هر چه
 بیرون را نگریست. چشم اندازی دید که فرنیلت زینایی
 بود درختانی بر از شکلهای زرد و سرخ و صورتی
 پروانه ای فرشت و رنگین پرندگانی که در فضا
 می کردند و آسمانی که به زیبایی دریا آب و آب بود.
 امیر خواست برخیزد تا بپسند که چه کسی او را
 نپسند کرده است که در باز شد و کنیزکی و خوشتر
 سروشت که چهلانی آفرینش بر تن کرده بود و فرنی
 از مویهای عیب به دست فلش از در درآمد و سلام کرد
 و قرب را روی میزی که از آنسو و عاج ساخته بود
 گذاشت و گشت ایستاد. امیر گفت
 «آیا خواب می بینم یا اینکه دست سرتوشت مرا به باغ
 بهشت آورده است؟ آیا تو آدمی را می بینی؟
 کنیزک بیادش زده و گفت
 «آری امیر اگر شبی اینجا سرزمین بلوی من زمین
 گسوی بزرگوار است و من کنیزی از کنیزان تویم.
 امیر گفت گفتی زمین گسوی؟ آیا بلوی تو همان زمین
 گسوی نیکوگاه است؟ اگر چنین باشد دست سرتوشت مرا
 به اینجا آورده است تا به وصل او بروم و او را با خود به
 سرزمین خویش برم.
 کنیزک گفت
 «شاید نکن. نام بلوی من زمین گسوی مهر گسل
 است.
 «شاید نمی شناسی. آیا تو می دانی که زمین گسوی
 نیکوگاه کجاست و چه می کند؟
 کنیزک در چندی را گسود و دستهای او بیرون برد و بهم
 کوفت. انگی گشت و کوفتی زمین را به درون آمد و بر
 شانه کنیزک نشست و گفت
 «زمین گسوی نیکوگاه با ۳۹ از کنیزانش به قصر
 از دهان آتش غبار بر گشت و اینکه غبار با از دهانی
 آتش خوار صحبت می کرد. او می خواند قصه امیر خطا کار
 را برای سرزمینش نگار می گفت.
 کنیزک این را گفت و رفت. کنیزک در چه راه پست و نزه
 امیر و گشت و کنیزک نشست و گفت
 «زمین گسوی نیکوگاه را فراموش کن!
 حسین که چشم به جمل تو افتاد و از پایم دیدم. کنیز
 می دانستم که به درگاه خاندان چه کار خیری کردم که مرا
 به چنین بهشتی افکنده است.
 کنیزک کنیز کثیر رفت و میوهای درشته و آن را به
 شش قطعه تقسیم کرد و یکی را در تکهها را به سوی دماغ امیر
 برد. امیر را گرفت و خورد و گفت
 «این چیست؟ چه گوار است. تاکنون چنین چیزی
 نخورده بودم.
 کنیزک تکه ای دیگر بر دماغ امیر گذاشت. امیر آن را
 خورد و با شگفتی بسیار گفت
 «اگر به خون سالان خود بگویم که میوهای خوردم که
 هر نیکان مزای و طعمی دارد بخور نخواهد کرد.
 کنیزک گفت
 «نام این میوه شش خوش است. زیرا شش طعم گوارا
 دارد و هر تکه آن طعمی خوش دارد. تا تو کسی میوه
 نوش جان کنی من می روم و به بلویم غیر می دم که بیدار

شدایی.

کنیزک این را گفت و برخاست و رفت. امیر نیز به
 خوردن نشست و چون گرسنه بود همه میوهارا خورد و
 خواست برخیزد و دستهای را بشوید که در باز شد و سه
 کنیز خرمال از او درآمدند و دست یکی از آنها با
 دستای زمین در دست دیگری انگشت میبند و در دست
 سومین کنیز. حواله ای بر زمین بود. هر سه سلام گفتند و
 دستهای امیر را بستند و خشک کردند و بخندارند بیرون
 رفتند.
 امیر با خود گفت بی گمان دارم خواب می بینم. حتی در
 بارگاه من که امیری باشکوه و قوی شوکت هستم چنین
 چیزهایی بخت نمی شود. باید هر چه زودتر از کار بلوی امیر
 سرزمین سر دیوایم.
 در این هنگام در باز شد و رابعه ای را رنگین و روح نواز.
 مشام جان امیر را خوش کرد پس دست هفت مادی و نیکو فلان
 که هر یک چهلانی رنگین و زینت و گهر رنگارنگ بر تن کرده
 بودند. از در درآمدند و سلام گفتند. هر سه از امیر
 رفت و قلبش چون کوفتی گرفتار شد و زلف بر دهانش
 خشک شد و مانند آهنی که در برابر ایستاده است. مات
 و میوشت شد. یکی از آن مادیون بقرت لبانش را گسود
 و با صوتی گوش نواز گفت
 «برود به این جوان بخشاید به تیره خویش خوش آمدی.
 دست و پایی امیر سست شد و پیش آریزد و بر زمین
 افتاد. شش تن از آن مادیون به سرش نشاندند و او را بلند
 کردند و بر تخت نشاندند. یکی از آنان به مایه خساری
 دوزی ایستاد و دو نگاه کرد و گفت
 «قلب این امیر جوان بخشاید بسیار ضعیف است. ای
 زمین گسوی مهر گسل. اگر رخصت دهی ما بیرون برویم
 زیرا میوهای که شش بیدار همه ما را بیازود و پیش از اینکه
 از او غمرا می تلف شود.
 بحرزمی میوه بخشدند. زمین گسوی گفت
 «راست می گویی. بروید و مرا با این امیر جوان بخشد
 تنها بگذرید.
 آن شش مادیون گلوی خندان و تران از در بیرون
 رفتند و در راه ایستند. زمین گسوی به امیر نزدیک شد و کنار
 او نشست و گفت
 «نام من زمین گسوی مهر گسل است. من فرمانروای
 دره خویشم. ای می دانی بدان که در این دره هیچ مردی
 زندگی نمی کند و ما مسیح و پندار داریم که سه سال است
 به این دره راه آورده ایم.
 امیر با شگفتی گفت
 «پس همه سالان این دره زن هستند؟ چه مویا
 زمین گسوی این خود را گردید و لبخندش را پنهان کرد.
 سپس گفت
 «آری. همه ما زانی هستیم که از حکم قاضیان
 گریختیم. من و مادرم از نخستین کسانی بودیم که به اینجا
 آمدیم. به یاد دارم که به درم غریب نشانیست و تنه کار بود که
 پیوسته مادرم را زجر می داد و او را می آزد. در شبی از شهادت
 پدرم پناه بسیاری نوشید و مشوره را به پناه نرفته گرفت.
 رسم همه مردان سرزمین پدرم این است که زلفان را
 بپازانند. هر مردی که روزی سه بار زلف خود را بپازارد
 مردی ناپسند است. پسند خواهد شد.



اولین بار که مرتدک سرودن شعر شدیم دبیرستانی بودیم اما کار مطبوعاتی من بعد از انقلاب ابتدای مجله «عرواق» شروع شد که اشعار جدی و مذهبی مرا درج می کرد. «مزدبک» به سه هزار بیت اشعار مذهبی و نثری درج شده است که در تالیف انالیم خاک می خورد. با تعطیل شدن آن نشریه بود که از مهرماه ۱۳۷۰ طنزسرایی را در «اطلاعات فرهنگی» با صنعت «شکرگول» ادامه داد و «شکرخند» آغاز کردیم که اگر تیلی ها و کم کاری های مرا نندید بگیرید. ده سال است که این همکاری ادامه دارد.

ضمناً در طول این سالها با معلات «گل آقا»، «جوانان امروز»، «طنز پارسی» و اخیراً با روزنامه «سیاست روز» همکاری دارم.

ارادتمند و مخلص همه دوستان عزیز
 احمد پاک نژاد



آشنایی با
 احمد پاک نژاد

چون در گذشته ای بهندان دور، برای آشنایی بیشتر خوانندگان عزیز، تصویری از هفتنیزان شکرخند را همراه با نمونه ای از آثار آنها چاپ کرده ایم. بسیاری از همان عزیزان کنای از مخلص خواستند تا به خاطر همکاری مجدد طنزسرای توانا آقای پاک نژاد عکس و مختصر شرح حالی از ایشان درج شود. این هم عکس و زندگی نامه ایشان به قلم خوش، نام احسان رضا پاک نژاد، متخلص «پاکانی» و اسلی مستعار «عشرشاد» «شترقصی» «آریا»، «غای احمد» و «بابا پاک» است. چهارم فروردین ماه ۱۳۷۱ شمسی در شهر قم در خانواده ای مذهبی و زحمتکش متولد شدیم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در رشته طبیعی به پایان رساندیم. اما شغل آزاد را انتخاب کردیم و در حال حاضر حسابدار یک کارخانه تولیدی هستم. در سال ۱۳۵۶ از دواج کرده ام که شوه آن دو دختر است. کم حرف و کم حوصله و زود خج اما پروراست و رک گو هستم. «این به جای خود. اما مرشد احمدی که وکیل باشی شناخته خیلی هم خوشگرم و خوش روی و مهربان و خوش بیان است.»

روایات مرشد

آن را که دیگر آن نمائند به ساط
 صد سال اگر به او دهی قول رفاه

 آن شخص که داده ای مهربان قشنگ
 یادآوری اش کنی و گوید به او

 هر کس که محبت و وفارا گم کرد
 گوید به او عبادت نیست قبول

 ای آنکه شندی و آرد بازار سپاه
 من منتظرم به زودی زود یکی

 لطیفی تو به چه نامهای چه شود
 ای آنکه تو را پول فراوان باشد

 کاری به ره خدا نمایی چه شود
 مگر مدرسه ای بنا نمایی چه شود
 مرشد احمد - قم

دانش یا ثروت

دانش است برتر، و یا ثروت، عزیز
 هر کسی دارد دلیلی بهر آن
 چونکه رقص از برای ثبت نام
 از مدیریت تا شایدم نرخ آن
 گفتم، ای خانم مدیر، مستضعفم
 این دبستان گر که باشد دولتی
 بوزخندی زده، که جای چانه نیست
 حال بالند این قضاوت با شما

 نیست ثروت برتر از دانش، که نیست
 گر که کتب علم گردیدست گران
 زآنکه ثابت گشته در دوران ما
 چون رساند علم، آدم را به زر
 مدرک این دوران به پول آید به دست
 هر نبوغی می شود پامال فقر
 رستگار آن کس که علم و ثروتش
 وکیل باشی،

کینه کار

من که در انجام هر کاری تا مل می کنم
 یا چاخانه بازی، به پیش هر کسی گل می کنم
 سرزند گر اشتباهی پیش مردم از حقیر
 یا که حاشا می نمایم، یا تجاهل می کنم
 ظاهراً خود را منز می نمایم، ولسی
 باطناً اموال مردم را چ چاول می کنم
 تا موجب توبزه باشد، مخارج مانده بیت
 رشوه را تا نام «شیرینی» تقبل می کنم
 دست پیش گیرم، که تا خود پس نینم از کسی
 لبک نا گردم موفقم، یک کسی هل می کنم
 اگر، به جشش بنده را همان کنند از مرحت
 آن چه کم میجم و مکذبی تر تناول می کنم
 می کنم قورباغه ای را رنگ و بر هر ساده دل
 قالبیش با هر کلک، من جای بلیل می کنم
 دو زمین بازی این زندگانی، هر زمان
 گل زدن نفهم نباشد، بی جهت قول می کنم
 طاعت انجم هیالم را ندارم، لا جسم
 تا شود واقعی ز مخلص، کیه راشل می کنم
 حسین لوح - تهران

عبرت تاریخ

بعد از جنگ عمروین لیت و اساماعیل سامانی
عمرولیت در بلخ شکست خورد و او را نزد
امیر اساماعیل بردند. دستور داد تا او را به یوزبکانان
سیزند. هنگام نماز مغرب که رسید. فراشی متعلق به
عمرولیت در لشکرگاه می گشت. پیشانی به
عمرولیت افتاد دلق برای او سوخت و زرد او رفت.
عمرولیت به او گفت «اصب پیش من باش که خیلی
تنها مانده ام». بعد از آن گفت «السان تا زنده است
ناچار است غذا بخورد. پس در اندیشه خوردنی باش
که من سخت گرسنه ام». فراش مقداری گوشت تهیه
و دیگ آهنی پیدا کرد و گوشت را در آن ریخت و بر
آتش نهاد و خود برین نمک رفت.

روز به پایان رسیده بود و سیاهی بر همه جا
مستولی. سگی آمد سر در دیگ کرد و مقداری
گوشت برداشت اما نعلانی سوخت ناگهان سر بلند
کرد. حلقه دیگ در گردش افتاد و او سرش آبی که
پروا ریخت نیز دود و دیم را با خود برد. عمرولیت
با دیدن آن صحنه رو به سوی سیاه و نگهبانان کرده و
خندید و گفت «صبرت بگیرد که من صاف مرد هستم
که صبح طلیح (آشیزخانه) مرا هزار و چهارصد شتر
می کشید و شیشگاه سگی برداشت و می برد و افاده
داد. «صبح شد درحالی که اسیر بودم و غروب شد
درحالی که اسیر بودم.»

و عبرتی دیگر

علی هاشم می گوید: «از عجایب روزگار که من
دیدم آنکه «حسن سلطه» که وزیر مأمون بود را در
پناه دیدم که همه رخت و لباس او را در زنبیلی
می بردند. پرس و جو کردم گفتند پیرانه و زیرجامه
و یک جفت کفش و یک اسطراب است. و هم او را
دیدم بعد از مدتی که وزیر شده بود هزار شتر در
زیر پنه او می رفت و هنوز تمام نبود. و همچنین
«فضل سلطه» برادر او را دیدم که هزار تن لباس او را
می برد و باز دیدم که همه لباس او را در زنبیلی از
خانه به خانه می بردند.»
این حکایت بیانگر آن است که نه دولت را ثباتی
است و نه محنت را دوامی بلکه باقی خداست و ملک
ملک خدا.

کسی از توپهای خالی شما
نمی ترسد!

در زمان ناصرالدین شاه قاجار. وقتی بلوایی در
اصفهان ایجاد شد و چند نفر به قتل رسیدند شاه
تفصیلاً شد و حاج شیخ محمدعلی مسجدنشین
معروف به «آقاخان اصفهانی» را که مسبب این بلا
می دانست. به تهران احضار کرد.
اما آقاخان بی بی نبوده که از این بلاها بگریزد و از

آمدن به تهران خود را دری کرد در نتیجه شهر اصفهان
تعطیل شد. شاه برای اجرای حکم خود اصرار داشت
و آقاخان هم در تعصیب خود راسخ بود.
بالاخر امام جمعه تهران که امام ناصرالدین
شاه هم بود و آقاخان علی اکبر تفرشی و چند نفر دیگر
از آقایان ششای تهران واسطه شده و قرار شد
آقاخان به عنوان زیارت مشهد به تهران برتبه و به
مستور شده بود که هم امر شاه اجرا شود و هم توبه
به مقام روحانی آقاخان داده شده باشد.



به این ترتیب آقاخان به احترام و استقبال مردم
به تهران و در ساعت مغرب در قصر شمس العباد
برای ملاقات شاه رفت ولی او که از این ملاقات
ناخوش و اجباراً بر اثر اصرار ششای تهران به این کار
تن داده بود. یکی از معسین اصفهان را با خوشی به
عشارت شمس العباد برد و در آنجا با آمدن شاه
مستور میشت و فریاد میزدند. لحظاتی بعد شاه وارد
شد ولی آن دو نفر گریه میبسته بودند و کمترین توجهی
به شاه نداشتند. با اینکه معتمدالدوله پیش دود و
ورود اعلیحضرت قدر قدرت را اطلاع داد باز تعداد
آقاخان به روی خودش نیاورد شاه به آنها نزدیک
شد ناگهان آقاخان سر بلند کرد و با لهجه اصفهانی
گفت: شاه شومایید؟ سلام! شاه از این عمل که
تو غرض عسید نیست به او بود سخت برآشفته شد و
با چشمان غضبناک و آبروهای گره خورده بدون احتیاط
و تکلم با آقاخان برگشت و از بالا قصر خارج شد
و درحالی که با کلمات زلزلنده و تند خود تهدید
می کرد. به اندرون رفت. غضب شاه آنابک و رجال
درباری را سخت به وحشت انداخت و همه مضطرب
شدند. آقاخان هم برخاست و عیضان را خود را
گرفت که برود.

آنابک با رنگ پریده ترسان پیش دود و گفت:
«آقا چرا این طور رفتار فرمودید؟ امروز جان و مال
تمام مملکت در اختیار اعلیحضرت است. اگر این
عمل قریباً برای شما خفرت نداشته باشد. برای ما
بسیار خطرناک است ممکن است اسلحه شاه بر اثر
خشم امیر بماند که تمام ما را به قتل برساند و حتی
ممکن است خود شما را هم مجازات سختی

بفرمایند»

آقاخان که به در خرو می نصر نزدیک می شد
و این کلمات تهدیدآمیز صدراعظم را می شنید.
ناگهان در ششای بزرگ شمس العباد که امروز هم
وجود دارد - ششای به تویی که در آنجا کار گذاشته
بودند افتاد.

بدون توجه به تهدیدات صدراعظم کلام او را
قطع کرد و با لحن تسخرآمیز گفت: «آقای
صدراعظم باشی این دروازه چیست؟» آنابک جواب
داد: «توب». آقاخان پرسید: «از همان توبهایی که
چهار یا پنج می کنند». جواب داد: «نه خیر این تویی
است که در آن باروت می ریزند و آتش می زنند.»
گفت: «باروت چیست؟ در قرآن فقط هاروت و
ماروت هست ولی حرفی از باروت نیست.» پاسخ
داد: «باروت دانه های سیاهی است که وقتی آتش به
آن برسد منفجر می شود». گفت: «وقتی توب آتش
گرفت قطور می شود؟» جواب داد: «گلوله ای به هر
کس برسد قطعه قطعه خواهد شد. آقاخان پیش
رفت و جلز توب ایستاد و گفت: «آقای صدراعظم
بفرمایید این توب در برود و مرا قطعه قطعه کند.»
آنابک گفت: «این توب خالی است و حالا
درمی ریزد.» آقاخان نگاه تسخرآمیزی به آنابک
کرد و در جواب تهدیدی او گفت: «بریه شاه بگو
که کسی از این توبهای خالی شما نمی ترسد.» و با
این پاسخ دندان شکن جلال و جبروت پویشی
دستگاه حاکم را درهم شکست.

ویژگیهای پنهان سرداران

نهیض سرداران یا آنکه تحت رهبری شیخ
خلیفه به منظور ویرانگری با ظلم و ستم ایلخان
مغول در یکی از نیردین افروز تاریخ ایران به و حوره
آمد. دارای ویژگیهایی بود که تا قبل از آن در ایران
سابقه نداشت.

نیروهای نظامی فقط از اعیان شهری و
نورکشان نژادهای روستایی و رعایایشان با قبایل
صحرانشین تشکیل نمی شد. بلکه ارتش را بیشتر
حرد مالکین و پیشه وران تشکیل می دادند و
به اصطلاح ترکیبی دموکراتیک داشت و بهبود نبود
که قطاری تیمور - آخرین حاکم فلاکتیان - لشکریان
و سرداران ششای روحانی می خواند.

زیگی دیگر سرداران ساده زیستن و پرهیز از
هر نوع تشریفات بود. به گونه ای که فرمانده سربازان
و مردم همه یک جور لباس می پوشیدند. با در خانه
فرمانده هر روز سفره عام گسترده می شد و مردم شهر
چه فقیر و چه غنی در کنار یکدیگر نشست و با هم
غذا می خوردند و درواقع نسبت به هم حکم اعضای
یک خانواده بزرگ را داشتند.

همچنین حکام سربدار حسن آنکه ما فوران
امین و قابل اعتمادی در نقاط مختلف قلمرو خویش
گماشته بودند تا چند و چون زندگی مردم را به
آگاهیشان برساند. خود نیز از هر فرصتی استفاده کرده
با لباس میدل و بدون محافظ به گردش در شهر
می پرداختند تا از نزدیک شنیده ها را شنید و دیده ها
را بیند.

فرستنده مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران



یادداشت جنگ هنر

هوای تازه

هنر مانند علم در نهایت ابزاری است
 دو نیست انسان مآلِ طریق آن راههای گمراه
 را طی نمید، از این منظر، هنر آفرینش و ستودن
 هنری است که حسن دارا برهنه عذار هری و
 زیبایی سلسی بتواند حریف تازه برای گلشن
 غرضه کند. بدیهی است هنرمندانی که این گونه به هنر
 می نگردند و آن را در خدمت اُمال و آرمانهای انسانی
 و اخلاقی قرار می دهند، تر و دردمند و جامعه را آزرش و
 اعتبار ویژه ای برخوردارند و در همین راستا
 هنرمندان خوشنویس و منتقد حاضر جایگاهی برجسته
 هستند.

جنگ هنر با شناخت به چنین هنر و هنرمندی و با
 پایبندی بر صفاتی هنرمند مردمی با مردم هنردوست
 پیوسته سعی دارد با خدمتگزار انسانیت جامعه هنری
 و جامعه انسانی باشد. از همین رو حمایت از آثار
 هنری شناخته و هنرمندان قریحه تر در جنگ هنر
 ابرش است، اما به نوبه به چنین تلقی ای جنگ هنر از
 نسایم اهالی هنر و ادب برای رشد هنر، طرح
 نظرگاههای هنرمندان و مسائل مبتلابه جامعه هنر و
 انعکاس دیدگاههای مردم و کارشناسان درج اختیار
 هنری و سینمایی، دغدغه به همکاری می کند و
 مسیله دست هنرمندان و هنردوستان را می فشارد.
 جنگ هنر مانند حمایت مجله خشتگاه و تریون
 طرح مسائل حرفه ای و دیدگاههای سازنده سالم و
 هدفمند هنر است و بهیژه، صفحات هنری را جایگاه
 انعکاس مطالب مفید و سازنده می داند.
 هنر و هنرمند ایرانی در عرصه فعالیت های هنری
 و اجتماعی با مسائل متناهی مواجه اند که باید در
 بدلی مانند تنگ هنر انعکاس یابد تا از این طریق به
 گوش مسوولان امور هنری برسد و حاصل کار، طی
 گوناگونی هایی با حضور مسوولان سینمایی و هنری
 کشور، هنرمندان مستعدان و کارشناسان هنری، مورد
 مطالعه و بررسی قرار گیرد و به همین خاطر از همه
 آنهاهی که با سنجیده هنر و شیفته حجت از طریق هنر
 هستند، دعوت می کنیم تا حرفهایشان را با ما در میان
 بگذارند تا در هوای تازه هنر، در کنار هم امور هنری و
 فرهنگی را پیگیری کنیم، بدیهی است که در این
 میان انتظار ما از مسوولان هنری ارشد سینما،
 تلویزیون، رایج هنرها و مدلی و میراثی آنهاجایی
 خاص ناره، جنگ هنر خانه هنرمندان و دوستداران
 هنر است به خانه خودشان خوش آمدید.

حرفهای رنگین

اهالی هنر و سینما گفته اند

محمد اسدی - کارگردان فیلم آواز هوا
 «من نا نا و عللاً فردی کمیتست و طرفدار
 جشی زنان هستم. اگرچه معتقدم در خیلی اموروز.
 مرد نیز اگر نه بیشتر، کتر از آن «پرده ست»»

حسین صبا آشتیانی پور - کارگردان فیلم نغمه
 «یکی از مشکلات امروز جامعه ما ریاکاری
 است که از جهانی وارد حوزه سیاست و اجتماع
 می شود و در ایجاد انسانی، این موضوع، تلاشی است
 برای نشان دادن آنچه غیر از آن هستیم»

سینا یوسفی - شاعر
 «گلگیری از مایه جوی ذوق به خاک سیاه
 نشاندن هنر است. ایندلوژی یک قالب است و قالبها
 ضراره هنر را محصور می کند»

محمدحسن پوشک - معاونت سینمایی ارشد
 «ما باید با هنرمندان تعامل داشته باشیم و
 سازوکاری را فراهم کنیم تا آزادی به دست آمده
 باعث جریحه دار شدن احساس عدای کشور»

غلامحسین محمدی - مدیرعامل خانه سینما
 «در شرایط فعلی اقتصادی ما، حرکت به سمت
 دلالی طبیعی است اما برای جلوگیری از این اتفاق
 باید مکانیسم هایی شروع به فعالیت کنند، الان هم
 سینماگی، هم رسانه ها و هم دولت باید مراقب باشند
 که ما وارد این عرصه نشویم»

رضا میرزایی - کارگردان فیلم زیر نور ماه
 «من در شروع فیلم خواستم بگیرم نوعی
 کجروی در دورانی که روحانیت وارد حاکمیت شد
 شکل گرفت و پندهای از روحانیان از این امتحان
 سرفراز بیرون نیاوردند. اما این نوع نگرش دیگر به
 بیست رسید و یعنی آن ماشین پنجر شده است»

ملک ریاضی پور - موسیقیدان
 «موسیقی ما هر یک دور باطل افتاده است.
 کارهایی بودند که متأسفانه مجوز نگرفتند و اگر
 عرضه می شدند، این دور را تغییر می دادند. اگر توجه
 کنید فروش نوازها خیلی افت کرده است. باید فضا را
 باز بگذارید»



کار سال ۷۹ پیشرفت شایان توجهی را در سینما
 شاهد بودیم و نگرانی نو پدید آمد»

کارشناس هنری پاسخ می دهد

پاسخ به نامه های خوانندگان

رسید. در زیر به سؤالات شما پاسخ می گویم.
 «آ لیندانه» جنب تشییع در جهنم؟ نوشته آمنتاد
 حسین مدنی ترنوسن ندیس مطبوعات و
 کارگردان و فیلمنامه نویس یاسلیله سینما و تلویزیون
 است. در مورد کارگردان این فیلم در تلویزیون و
 مطبوعات سئاهی بود از شادروان استاد ساموئل
 حاجیوکیا و مرحوم موق سوری یاد شده است.
 «آ بیلی» یکی کیس علاقه و بازیگری اخیراً در
 زمینه ترجمه و نگارش لیندانه و فیلمسازی
 حرکتهایی را آغاز کرده است.

لیلا کجاییلی از تهران
 کلت موسیقی مورد اشاره شما را دکتر محمد
 اصفهانی باخراسان کرده است. ترانه های این کاست
 را لیلا شادروان بنان و... اجرا کرده اند.

دشرو کیمیایی از تهران
 مطالبات را ارسال کنید تا پس از بازی توسط
 کارشناسان هنری سجه در مورد آنها اظهار نظر شود.

دوایه رویی از مشهد
 جنگ هنر از اخبار هنری ارسال شما جهت چاپ
 در صفحه هنری استقبال می کند. برای همکاری
 شایسته تر با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۸۲ تماس بگیرید.

امیرحاجی شریف از تهران
 خواننده محترم مجله نامه بر از لطف شما رسید.
 سلام شما را به همکاریمان رسانیدیم و سلام متقابل
 آنها را خدمت شما عرض می نمایم.

کیومرث لاری از کرج
 دوست گرامی از شناخت شما نسبت به مجله و
 جنگ هنر بسیارگزاریم. بهترین کاری که شما در حال
 حاضر می توانید انجام بدهد ادامه تحصیل است. با
 ترک تحصیل امکان حضور در سینما را نخواهید
 داشت. شما پس از اخذ دیپلم و شرکت در کنکور هنر
 و ورود به دانشگاه می توانید در مسیر درودشتی به
 سینما و هنر گامهایی اساسی و اصولی بردارید.

علی اصغر رضایی از شیراز
 خواننده گرامی مجله نامه محبت آمیز شما

خیلی وقت است که می خواهیم با تو صحبت کنیم



پیمان قربانی و پرستو آریس در نقش بیست و هشت ساله غلامه وارند پیمان دوستانش در کوه پرگزاری می کنند. خراسکار پرستو از این جمع به طور مخفی عشق می گیرد و همین عشق باعث انفجار پیمان و پرستو از دانشگاه می شود. آن دو اخراج خود را از خانواده کنان می کنند و اتفاقاً در ملاقاتی که پرستو با پیمان دارد ماشین آنها توسط پلیس جهت شناسایی آن دو متوقف می شود و به علت تصاد حرفه ایشان در پلیسگاه پلیس کز پیمان می خواند که با دادن تعهد آزاد شود. امتناع پیمان از همکاری تعهد باعث ترس پیمان او با پلیس می شود و سرهنگ فتحاهاز پرسنل انتظامی سعی می کند که موضوع را به طور صلحانه فاصله دهد اما در همین لحظات پیمان از پادگاه فرار می کند و مترواح ابعاد به طور صلحانه فاصله دهد اما در همین لحظات پیمان از پادگاه فرار می کند و مترواح ابعاد به طور صلحانه فاصله دهد اما در همین لحظات

فرمانی بهتر و سینمایی در بری آواز قو تدارک پیدا اما به سبب اینکه یک سینماگر مسئول است و چشم به گذشته دارد و بازگشت سرملیده به فرموده فیلم با اجزای را برقم زده است و با ارائه ترکیبی از آنچه باید باشد و «خود هم دوست دارد» سعی کرده خرد فرمایشات را چون منفی از برای اسپینان جهت جامع دانی که بعد حال با این نوشتن بیگانه سازد حرفه ای پیمان در نیروی انتظامی و در مرز بازگاری و آن خودکشی به دست پلیس های ترکه تمام نشات گرفته از کسود یک سوپا اسپینان در جامعه است که سینما به حال «حساب الحال» تا ندر نشده باید به جامعه اش بدهد. حرفه ای پیمان حرف برخی جوانانی است که چون او گرفتار چم و خم مسائلی از این است که هستند و این راه را چنه بار دوره کرده اند و پیمان به نیندگی از طرف آنها حرفه ای نصیر شده و قل و مغز نشاز بر روی قاپه می ریزد با حرفی ناگفته در این میان نموده پشت تا قشر پهلانی جامعه ما حرفش را زده و ولی سبک کرده باشند. با نمایش این فیلم و اشتقاق صداقت ما هم خوشحالیم که به همکاری واقعی و تشریفی پیدا کردیم اما آیا حرفه ای جاسو فقط اینهاست؟

«آواز قو» در روایت ساده اش آن کشش و اندازه ای را که معشورش عنوان می کند نمی تواند دارا باشد. اما کارگردان در یک خط مقدم روایی به دل ما میرا می زند و گرفته بعد از قدم پرستو و موافقت پدر و مادر پیمان و پرستو با آن در دیگر محلی برای گریز و ماجراجویی باقی نمی ماند و حاج فتحا که یک انتظامی متعلق است به همین جهت بیکر ماجرا می شود.

«آواز قو» که پایش را کمی بیشتر از گلیشتی دراز کرده مسلماً آلاپتگی شعار نمی دهد و این مضمون پیرایه است به دست گشته تا به دست صاحب اصلی اش «فرح پخش» رسیده و از کسی است که در سینما به عنوان سازنده فیلم های آگیشدار به شهرت خود راه روز دارد. مخصوصاً وقتی تستیر کارگردان و مشاور کارگردانی را هم به دنبال آسنش پدری بکنند.

تصمیم ها حرف می رند و گاهای خاص هم می دهند. نه همه را بیری آب می ریزند و تفکرات یکدیگر را به نقد و تفسیر می کنند که می شود فقط

گفت این پوسته بیرونی «آواز قو» است. اما در پوسته درونی جامعه محترم از قبل تدارک دیده شده و هر شرف انجام است. تا همه خوشحال و راضی از سینما خارج شوند.

فیلم با نگاهی حساس «درونی اش» صرفاً بر خلاف اظهار عقیده های مختلف یک فیلم سیاسی صرف نیست. حرفه ای در ارتباط با موضوع «علاقه و عشق جوانی که با تدارک کاری و بی بیجی جوانی توأم شده» همخوانی دارد.

جوان فیلم «پیمان» حتی شعار گونه هم حرفه ایست تعبیر نمی شود و حرفه ای حساس الحال گرفتاری و بیگانه خود در اعتراض به وضع پیش آمده می زند. حسن اینکه خود را محق می داند که از باز دانشگاه پلیس فرار کند و یا گردگان بگیرد چون خرد را در ارتباط با ماجرای درگیر شده یک قربانی می داند. به یاد آوریم حرفش را در جواب به پرستو که «امن تا بیانی راه می توأمست بیایم»...

سرهنگ حاج فتحا، یک متعلق است و عقیده دارد این کورنی در جوانی به نام همه است و می خواهد به پیمان کمک کند. او که خود از دل نظام متعلق است. ماجرا از خودی و غیر خودی نمی بیند و واقعاً دارد که با ماجرای بی بیجی پیمان را به عدولش بکشد و یک سارق پدید آورد. او فردی است از خود نظام که هندام می دهد. متعلق است آینه دیگر و مخالف با خوشتر است عین حال خود را مفید می داند که در انجام و تعلقه اش در خدمت به انتظام و به همراه بزرگ رو و سولند.

نکته دیگر اینکه رسم خرافات فیلم با پشروی ماجرا معادلت و رفته رفته تن می شود. اگر ما واقعیت بزرگ با نهادم فرهنگ را داریم. امکان نمایش چنین فیلم های ما را از گرایش به سوی آنتن های مخابرات که نوع بسیار ساده ای از نهادم فرهنگ است بی نیاز می کند. وگرنه سلطه بازیگری نظارت سبست زندگی بر هر اعم از سینما و تئاتر و کتاب گرفته تا... باعث می شود تا فرهنگ و هنر سنت به دست خرومان قربانی شود و به فرمایش حکیمانه رهبر فرهنگ و هنر فرمایشی و بخشندگی نیست.

فیلم «آواز قو» در دومین جستار خاتوادگی ارومیه توأست تندیس بهترین فیلم، بهترین کارگردانی و بهترین نقش اول را بگیرد و بهترین مکمل جمشید هاشم پور فیلم انکار ادا شد. در عین حال باید باآوری کرد با هدف بازگشت سرملیه و سودوری انجام بعضی تعهدات مثل مرگ زاپاناگونه پیمان در یک رگبار هتکاتی و با هدف قرار دادن سر و صورت پیمان توسط اسلحه لیزری و... همه مثلی این فیلم است و به قول سرهنگ حاج فتحا در سکانس پشت دیوار باغ مخفی به پیمان «خیلی وقت است که می فراموش می کردی صحبت کنده صحبت های که مشکل کشای خیلی از هنرها می شود از جمله سینما»...

سعد اسدی که قبل از فیلم «عشق گشوده» و «سبب سرخ حوا» را از او دیده ایم این بار با طرح یک معسور دور اجتماعی سعی دارد فلسفی جدید از انقلاب را معرفی کند. اسلی که جنگ نمیده اما در دوران جنگی ناخارسته پرورشی یافته و به تعریف نادره ای از زندگی و مبارزه اجتماعی رسیده است. او به عنوان یک فیلسف مستقل با بهره گرفتن از یک فیلسفانه پلوده نشده و فرمانی در حد توان از موضوعی آلوده «عشق و جوانی و آنچه افتد و دانی» به ارائه ترکیبی از آنچه خود می بیند و آنچه ضرورت دارد به زندگی سینمایی اش قوام بخشیده است.

اسدی که چندین سال در آن سوی مرزها تعریف فیلساری داشته آگاهی لابل ملاحظه نسبت به کثر خود دارد اما با ساختن دو فیلم اولیادتی و عشق گشوده که از نگاهی اخراجی آمیز نشات گرفته بودو کلاً یک فیلم «توریتی» بود و «سبب سرخ حوا» که دارای مایه ای از احساسات سوزناک و یاد خاطرات سالهای ازیاده رفته «بروشان داد که نوع فیلساری در ایران را اصلاح می شاید و باید سالهای دیگری را در ایران سیری کند تا چم و خم کار مستش بیاید. علی ابدال فیلم آخرش «آواز قو» و گروتوترین فیلم او تا این زمان است و نشان از یک کارگردان مسلط و آگاه به مافیات فیلم دارد البته اگر فیلساف خوب به دستش بیاید.

کارگردان به شناخت تصویر سعی کرده است تا جایی که حساسیت سینمای ایران اجازه می دهد. آن را با دیده گاه فیلساف سازد و پختل خود او بر کشتی هنر ایش وقوف کامل دارد و می توأست



بازار هنر

فیلم‌های هفته

- فراتر از حاشیه‌ها (علی اکبر نفی) - سینماها بلوار
- ایران - شهر تاشما - پیوند - شهرتاشگ - جی
- توسکا - مراد
- خروج مرده (ابراهیم حاتمی کیا) - سینماها قدس
- مادانا - پاریس - سروش - ملت - جمهوری - گلرین
- عصر جدید
- هارا و تدار - سینماها مرکزی - تهران - حافظ
- سایه - جی - گلرین
- آواز قر (محمد اسدی) - سینماها پارس - آسیا
- میلاد - گلرین
- یاران (مجید مجیدی) - سینماها عصر جدید
- فرهنگ - کانون - پیم
- دختری به نام تندر (صدیدرضا آشتیانی پور)
- سینماها آفریقا - آستارا - بهمن - ایران - قیام
- کارون - جامجم - تهران
- زیر نور ماه (رضا میر کریمی) - سینماها استقلال
- صحرا - جوان - مرکزی - بهمن - شقایق - آسیا
- حرم مقدس (شهریار بهرانی) - سینما آستان
- آری

نمایش‌های هفته

- هنر - نوشته با سینارضا - کار پارسا پیروزر
- فرهنگسرای شفق
- کازینو حسن کیانی - تالار محراب
- حکایت مرده صاحب - کار محمدحسین
- نیکیت - فرهنگسرای ابن سینا

موسیقی هفته

- کاست «نقره داغ» کار سعید شهروز - شامله
- ترانه که در ترانه را شادمان غنایی ساخته است.
- کاست «صاهدل» با صدای مجنی شادعلی
- چهار درانه این مجریه کار سعید رضاشاد و پنج
- ترانه هم کار شادعلی است.
- یک مجریه سه آلبومی - کار محمدرضا
- علیقلی - نام یکی از این سه آلبوم «آوای زمین» و
- شامل ۱۱ پارت مختلف است.
- کاست «آویزه» با همکاری پدرام و خشنای رضا
- آلبوم راهنم بهنام و پایک ریاضی پور.

گلاری هفته

- نمایشگاه ماکس - آثار حمیدرضا عدل افشار
- نگارخانه آیین
- تالکس - آثار طاهره محبی تابان - نگارخانه آریا
- خوشنویسی - آثار یاسر پیروی - نگارخانه
- آریزنگ
- نقاشی دیچینال - آثار عطاءالله امیدوار
- نگارخانه برگ

این مسیر با واقعیت‌های تلخ و شیرین بسیاری روبرو می‌شود و غایت...

۲- رزمندگانی عاشقی که باهانش را در جریان دفاع مقدس از دست داده اکنون در صدد است تا بکلی احساس بدش را و قلب بیمارانش بیازد کند. او به دلیل ناراحتی صابری ناشی از بیماری‌های ششپایی غزالها در آستانه شهادت قرار دارد.

۳- دو دختر جوان که به دلیل خوارگی و جناب خود از خانه‌شان گریخته‌اند، به دلیل بی‌ثباتی جذب یک گروه فاجانچی می‌شوند و...



۴- دو زن از احساسات فعلی سرور اشقی، عین انجام ما صورت شده مورد تعجب گروهی مسلح قرار می‌گیرند. آنها به گروه‌ها گریخته می‌شوند، اما در یک رمان فشنل یکبار از آنها از معشوقه‌ها می‌پرسند که گروه و با پایش برای مصداق بازی می‌گردد...

۵- خانواده‌ای مذهبی با وارد شدن به مباحث سیاسی اجتماعی و طرفداری اعضای خانواده از جناح‌های سیاسی کشور، در آستانه فروپاشی قرار دارند. در این میان پسر و دختر دانشجو خانواده که جذب جریان‌های سیاسی خارج کشور شده‌اند، به جاسوسی گمارده می‌شوند و...

۶- علاقه‌مندان شرکت در این مسابقه بزرگ با بهره‌گیری از موضوع‌های مذکور می‌توانند پس از تبدیل سؤالات به فیلم‌های کوتاه و جلب آوازی برای بخش جنگ هنر مجله اطلاعات هنرگی ارسال کنند. مهلت ارسال فیلم‌های کوتاه از زمان چاپ این اطلاعیه در سه نوبت تا آخر آذرماه ۱۳۸۰ است.

قابل توجه علاقه‌مندان به فیلم‌نامه‌نویسی و سینما

مسابقه بزرگ فیلم‌نامه‌نویسی جنگ هنر

جنگ هنر مجله اطلاعات هنرگی در

راستای خدمت به سینمای ملی کشور و به منظور همگامی با جامعه فیلم‌نامه‌نویسان ایران و کشف استعدادهای جوان و خلاق در این زمینه، از سال ۱۳۷۵ برگزار و علاقه‌مندان جوان فیلم‌نامه‌نویسی سینما و تلویزیون برای شرکت در مسابقه بزرگ فیلم‌نامه‌نویسی جنگ هنر دعوت می‌کند. بخش هنری مجله با ارائه پیشنهاد پنج موضوع از منتقدان سینما و فیلم‌نامه‌نویسی دعوت می‌کند تا با نگارش فیلم‌نامه‌های کوتاه ۳۰ دقیقه‌ای که در زیر ذکر می‌شوند، در این عرصش فرهنگی و هنری شرکت کنند.

جنگ هنر مجله اطلاعات هنرگی به سه فیلم‌نامه کوتاه ۳۰ دقیقه‌ای پس از کارگردانی توسط فیلم‌نامه‌نویسان و منتقدان سینما گزینش می‌شوند. جوایزی ارائه، اهدا خواهد کرد، اعتبار مهم دیگر فیلم‌نامه‌های برتر اینکه جنگ هنر این فیلم‌نامه‌ها را با اجازت نویسندگان آنها جهت ساخت آثار سینمایی و تلویزیونی در اختیار دارد. گواهی این آثار قرار خواهد داد و همچنین به راه و روزه به عالم هنر و سینما و به پاری خانواده به روی جوانان سینما دوست می‌گشاید و اما موضوع‌های مسابقه:

۱- زنی جوان که به دل‌زدگی همسرش را از دست داده برای اداره خانواده پنج نفر خود در تهران به دنبال کار و مسکن استجاری می‌گردد، او در

هنر در شهرستانها قابل توجه غیرنظامیان محترم مجله در شهرستانها و هنرمندان شهرستانی

مهندسی درخ آفر و رویدادهای هنری اهالی فرهنگ و هنر شهرستانها در بخش هنری مجله اطلاعات هنرگی به جای ورزش دارد آنها با توجه به این نکته که خیل عظیمی از هنرمندان و نویسندگان هنر از شهرستانها و روستاها و یا در آنها سکونت دارند، جنگ هنر مسابقه دست همکاری به سوی عزیزان هنرمند و خبرنگاران گرامی مجله در شهرستانها می‌گشاید و با دعوت عام از هنرمندان و نویسندگان درج اخبار و رویدادهای هنری شهرستانها اختصاص می‌دهد. از همکاران محترم در شهرستانها و هنرمندان خوب شهرستانها انتظار داریم تا اخبار و مطالب خود را خوانند فوری و بصورت پرامان ارسال کنند تا در زمان مقتضی از آنها استفاده کنیم. همکاران محترم می‌توانند جهت گفتگو و یا تهیه گزارش از آثار هنری و هنرمندان شهرستانی یا جنگ هنر تماس تلفنی برقرار کنند.

شماره تماس ۳۹۹۹۳۳۸۲

خاک خوب یک استاد چهره پردازی

عبدالله اسکندری چهره پرداز سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول کار در مجموعه «من نه منم» به کارگردانی رامبد جوان است. این چهره پرداز قدیمی همچنین کار طراحی گریم مجموعه تلویزیونی «خاک خوب» به کارگردانی محمدرحیم لطیفی را در دست انجام دارد.

مزه خوب کودکی

«مزه خوب کودکی» مجموعه‌ای که به تهیه‌کنندگی امید نجیب‌زاده و نویسندگی و کارگردانی سعید شاه‌محمدی در پانزده قسمت سی و پنج دقیقه‌ای در گروه کودک و نوجوان شبکه دوم سیما تولید شده است هم‌اکنون مراحل ساخت موسیقی خود را سپری می‌کند و قرار است آذرماه به روی آنتن برود.

محور داستان این مجموعه در ارتباط با مادر خانواده‌ای است که تصمیم می‌گیرد خاطرات کودکی خود را بنویسد و به‌وسیله گویی که دراختیار دارد سعی به گذشته و دوران کودکی خود می‌کند.

این مجموعه به آداب و رسوم گوی، لباس و روابط پدر و مادر با پدیده‌ها در دو مقطع زمان حال و سی سال گذشته و در یک فضای فانتزی پرداخته است.



در این مجموعه اسماعیل مهران، مریم کاظمی، تریا قاسمی، فلور نظری، سبلا عزیزی و... حضور دارند.

پرفروشترین کاستهای موسیقی

خنده بدون (علیرضا اختری) - تنها مقدم (محمد اسفهان) - ماه باقو (سیدک تعریف) - برفه‌ها (سید شهباز) - عبور (شهاب و سینا) - زنده دو یه (مهناشاه برومند) و صداهای کلاهی (سعید خرچ پوری) پرفروشترین مجموعه ترانه‌های هفته گذشته بودند.

تسلیم

استاد بهرام بیضایی در گذشت مادر گرامی‌تان را تسلیم می‌گیم.

حک هر محله اطلاعات هنری

محصول فرانسه و پر ۵۷۱ محصول آمریکا نیز با درجه کیفی (الف) پروانه نمایش صادر شد.

نیستان دو مرحله تدوین



«نیستان» عنوان سریالی به تهیه‌کنندگی و کارگردانی حسین مختاری است که در ۲۶ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود. این سریال که تصویربرداری آن به پایان رسیده درحال حاضر در مرحله تدوین قرار دارد و تاکنون ۳۰ درصد از تدوین آن توسط میترا کارآگاه انجام شده است. بازیگران این سریال فرامرز قریبان، مهراوه مهین‌نژادی، لادن طباطبایی، شبنم طلوعی و... هستند.

گفتی است موسیقی این سریال هم‌اکنون توسط کهن‌پیری درحال ساخت است.

پرتین‌های جشنواره سینه‌های جوان

مجددین جشنواره ملی و ششمین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه با معرفی پرتین‌های این دو جشنواره به شرح زیر، به کار خود پایان داد.

سابقه سینه‌های ایران
- انیشتن زاغی (عزیزالله شاه‌محمدی)
- بهترین‌های بخش «ب» اگر دیوارها می‌توانستند سخن بگویند (نادر شیخ‌الاسلامی)
- بهترین‌های بخش «الف» حقیقت (انیشتن) ایما (مستند) چاه (فانتزی)

بهترین‌های فیلم جشنواره «پرتین»
سابقه بین‌المللی: عاری از پلیدی (یونان)، فرورفته در آب (ترکیه)، پروانه‌ای روی شانه (ایران) و یک‌هاله و برمی (ایران)
بهترین‌های فیلم سابقه بین‌المللی: سردخانه (بلژیک)

فیلم‌های پرفروش هفته

آواز فو	۶۷ روز	۲۶۳۵۰۰۰۰/۵۰۰
مریم مدفیس	۱۰۰ روز	۲۶۳۲۷۵۰۰۰۰۰
شیبانی تهران	۹۹ روز	۱۹۰۰۸۸۲۵۰۰۰
دختری به نام ندر	۲۵ روز	۱۶۹۷۸۸۲۰۰۰
زیر لوچه	۲۵ روز	۱۱۲۷۲۰۰۰۰
پلزان	۲۵ روز	۵۲۲۵۸۶۰۰۰
موج مرده	۴ روز	۱۵۱۰۰۰۰۰۰
فونیست‌ها	۴ روز	۱۰۰۰۰۰۰۰



شهرها و رویه‌های هفت شهر

راز «دختر شیونبی فروش»

تهمناسب

ایرج تهمناسب درحال کارگردانی سومین فیلم بلند سینمایی‌اش به نام دختر شیونبی فروش است. این فیلم که مشورتی طنزآمیز دارد قصد ازیوج دختر و پسری است که به مدت پست سال بااستان فاصله افتاده خانواده‌های هر دو عامل این جدایی هستند. نایب‌نکه...

دختر شیونبی فروش را عزیز ساعنی فیلم‌سازی می‌کند و در آن فاطمه معتمدآریا، تریا قاسمی، حمید جبلی و ایرج تهمناسب ایفای نقش‌های اصلی می‌کنند.

مظفری از بلژیکری کارگردانی سینما



مجدد مظفری که پس از سالها تجربه بلژیکری به هوس فیلم‌سازی گامه است او نخستین فیلم سینمایی‌اش را با عنوان «الیه‌های تارآرام» جلوس می‌کند.

دوربین برده است. در فیلم مظفری که مشورتی اجتماعی دارد شیدا خداوند مجید حامی‌زاده، ناهیتا همتی و نیکو خرمدند ایفای نقش می‌کنند.

«الیه‌های تارآرام» روایتگر دردها، رنج‌ها و عواطف درونی انسانهایی است که علی‌رغم میل باطنی خود تن به دست تقدیر و سرنوشت می‌دهند.

فیلم‌هایی که صاحب پروانه شدند

پروانه نمایش دو فیلم سایه‌روشن (تاریکخانه) به کارگردانی حسن مهدیان با درجه کیفی (الف) و منی و ننا به کارگردانی پرویز صبری و تهیه‌کنندگی محسن شایان‌فر با درجه کیفی (ج) صادر شد.

همچنین برای دو فیلم استریکس و اولیگس



مردم مسارا
«بهشت» نشان
بدنه در خارج
از کشور جایزه
می گیرند آنها
به این ترتیب
فیلمسازان
ایرانی را تشویق
می کنند که این
نوع فیلم ها را
سازند و این

سینمای جهان حکومت فیلم های آسیایی در آمریکای بحران زده



بروجه زیر سه میلیون دلار
و موضوعات پر از پیچ و خم
آنها اشاره کرده که این فاکتورها
و واقع غیرمتعارف فیلم ها
حاشین انزازی مثل آسیایی
عفت - حرفه ای و به دست که سلاح
امتی فیلم های مشابه اما نوعی را
آمریکایی است.

تافتی ساندوهای «پیش» انحراف
رو به روی با خبرنگار در شهر شیکاگو شده

زنان خطرناک و ازواجهای نافر جام

این هم از عجایب روزگار است که در ماههای اخیر
چند فیلم پشیمانه و ترسناک شرقی آسیای شرقی سینمای آمریکا
و کالاهای به یک نازی رده و جزو پر فروش شده اند.
شاید استدلال شود که پس از تولید عظیم فیلم
رزمی - عشقی سال پیش «انگلی» تایوانی یعنی همان
«هر خونه» از ایدان پنهان» مردم غرب اشتباهی بیشتر به
فیلم های آسیایی از خود نشان می دهند، اما سنا که
این است که موضوع این فیلم های آسیایی به کلی با
دول و روند فیلم مورد بحث فرق می کند و بدین خاطر
باید تصریح کرد که موفقیت بزرگ فیلم کوچک
آمریکایی «پروژه بلورید» که قسمت نخست آن در
سال ۱۹۹۹ پیش از ۲۴ میلیون دلار فروخته در گرایش
به سوی این نوع آثار نقش و اثر مهمی داشته است.
اگرچه قسمت دوم «پلیوچ» مفت نمی آید و حتی
قسمت اول آن را این پیش از حد بزرگ کردند.
در این ارتباط باید از دو فیلم ترسناک ژاپنی و یک
فیلم کره ای یاد کرد که این روزها حتی در محرمه حملات
به آمریکا و سیع تمام این کشور به افغانستان مردم
پسند و ستان رایج به آنها صحبت می کنند.
در فیلم ژاپنی «دایتم» به کارگردانی تاکاشی
میکه و «درمان» ساخته کیوشی کوروساوا (با اکبر
کورسواوی معروف که چند سال پیش درگذشت است)
نمودا هستند و نام فیلم گرایی مورد بحث «به من چیزی
بگو» کارگردان آن چانگ یون هون است.
این دو مشترک این آثار کم است و شاید فقط تیرا به

سینما تهاشمی آنهاست که می خواهد اما با حقارت کند.
تا نظر لای در مورد برنده های تلویزیون چیست؟
● تا آنجا که من می بینم سنا که «باله بازی» در
شهریون زیاده است. در سینما هم هست اما کمتر،
تیرمیرون باید به همه میدان دهد و در مورد طرهای
که می بیند به طور یکسان سرمایه گذاری کند. اگر
بیشتری کنار گذاشته شود هنرمندان بخصوص ترسناک و
ساحیان طرح با اطمینان بیشتری به صدا و سیما جذب
می شوند و برنده های بهتری ساخته می شود.
تا کنون هم در مورد «خفه سینما» و «تخصص
پایگونی» صحبت کنید.
● به نظر بنده باید خانه سینما و انجمن بازیگران
کارشان از هم تفکیک شود. حتی اینکه خانه سینما
صرفاً به امور تکنیکی و اداری بپردازد و امور بازیگران
و بخصوص انتخاب بازیگران را البته با نظر کارگردان
به انجمن بازیگران سینما محول کند.
انتقادی هم به قوانین این انجمن دارم. من نمی دانم
چندسای «تخصص پرسنه» و این «تخصص دایتم» چه
معلوماتی دارد وقتی یک نفر عضو انجمن است باید از
امکانات انجمن استفاده کند.
از طرفی هزینه «دایتم» است. پس «تخصص» لنگر
و بدینکار» معنی ندارد!
بنده در یکی از جلسات شورای این موضوع را مطرح
کردم و امیدوارم اصلاحاتی در این مورد در
آینده انجام دهم.

خاطر ها

سو شتو سنگین بود

● در صحنه ای از فیلم «خانه» که من در آن نقش
فلام را بازی می کردم باید یک شتر را می کشیدم و من
سر شتر را برمی داشتم و این صحنه فیلمبرداری
می شد... چون سر شتر خیلی سنگین بود من دست خود
را داخل گردن شتر کردم و گردن شتر که تازه دفع شده
بود تکان خورد و من ترسیدم و آن را رها کردم و پا به
فرار گذاشتم...

در حمام خواندنی بود

● فیلم «پاشی آکل» در کانادا فیلمبرداری می شد.
آلرشپ بود که صحنه و گفته به حمام عمومی رفتیم و
تعمیم گرفتیم یک ساعت بخوابیم تا راحه صحنگی
بشود. اما خوابم بود و صبح با حاشیایی کنار به طرف
شتر راه افتادیم که از حمام و راه پان شده به طوری که
مارا با ماشین پلیس به هتل بردند.

و دیگران گفته می بود که گفت
«اینگ» بودجه ما کم است. من تنها افسران به ما زده
یک خلایق و کارایی ما را این بیشتر کرده و باعث شده مستقل
و نکته ای و دقیق کار کنیم. مدعی هستیم که اولین
آتری مستقیم از ژانر «هترو» (اوجشت) باشد. زیرا فقط
یک فرام مصوبی با اخیارت غیرمتعارف در سر باطل است.
مثال که وصف این فیلم ها و حکومتشان در
نشاننامه های آمریکا رفته بد نیست بداند «دایتم»
راندگی یک مرد ۲۲ ساله ژاپنی را نشان می دهد که
شغلش اداره یک شرکت تولید فیلم و اداری ویدیویی
است. پسرش به او فشار می آورد که برای داشتن یک
زندگی کامل. هسری تازه اختیار کند و او نیز در این
آرادی یک جلسه انتخاب هزینه زن برای یک فیلم تبلی
وهرام می سازد تا از میان افرادی که برای به دست آوردن
نقش این زن راضی محلی می شوند یک نفر را برای
هسری خود انتخاب کند.

در افکار به هفتی می رسد و زنی آرام به نام
«سامی» را بر می گرداند اما بهر حال انتظار اولیه است و
تر تصاد با توقع اشتباهی این زن به یک شیطان خفنی
تبدیل می شود و نشان این مرد را می آزارد که وی مرگ
را بر زندگی ترجیح می دهد!
در سینمای روز دنیا «ترانگیختن چنین احساسی و
ازواجهای خطرناک و نشانده و تر جام می تواند عامل
تفریح و فروش زیاد باشد و اختلاف روز جامعه مثل
حملات اخیر به آمریکا و تهاجم نظامی آمریکا به
افغانستان نیز نمادی از همین مساله است.

وصال روحانی

خط ارتباط مردم و هنرمندان

سؤال از شما و

پاسخ از هنرمندان

فدادم حضور هنرمندان در عرصه هنر و فرهنگی کار هنری
و هنرمندان در گرو ارتباط و استقبال خوب مخاطبان
آثار هنر است. هنرمندی که از میان مردم برخیزد و
نمودم زندگی هنری خود را مطابق طرف مخاطبان
میلونی می داند. پیش از هر کس به میزان و چگونگی
ارتباط خود با مردم واقفند و برای مهم با کید دارند. از
جایی دیگر مردم هنر دوست و جوانان علاقه مند به هنر
و سینما و هنرمندان استقبال دارند تا با هنرمندان مورد
علاقه خود را باطنی سازند و مثبت داشته باشند و در
این ارتباط مسائل و سزاهایی را که برایشان مطرح
است. متفران کنند. از آنجا که ارتباط مستقیم و ذاتی
میلونها مخاطب هنر و سینما با هنرمندان به

حضور حضور و مستقیم تقریباً ممکن
نیست. جنگ هنر محله اطلاعات فرهنگی برای ایجاد
تسهیلاتی در این خصوص ما دارد از این شماره پل
ارتباط افغان هنر با مردم باشند. به این صورت که
علاقه مندانی می توانند با فریبان گذشتن از آلات و
ظواهر خود در مورد هنرمندان مورد علاقه شان توسط
نامه و یا از طریق تلفن یا بخش هنری محله و تبلی
رساننده و مطالب خوانندگان به هنرمندان
مورعشان را آید پاسخهای لازم را آنها توسط ما
ارامتی مطلوب مسرعه و سازند. میان هنر و مردم
هنرمندان ایجاد کند. جوانان و خانواده های گرامی
می توانند سزاهایی خود را از طریق تلفن ۰۲۹۹۳۳۲۸۲
یا نامه و اخبار جنگ هنر فرار دهند.
هنرمندان توجه داشته باشند که سزاهای خوانان و مشخص
باشد و بر روی پاکت بخش جنگ هنر حتماً آید شود. در
انتظار نامه ها و تماسهای تلفنی شما هستیم.



۱۷۲

گرسیم که چو گرسیم به سواران جنگ
بسیار از آن سواران گرسیم هر چه کردند تا مگر
آن را بچنانند، نتوانستند!

هنر نمودن سیاوش پیش گر سیوز

چون روز شد، سیاوش و گرسیم به میدان
چوگان بازی آمدند. گرسیم گوی را به سوی
سیاوش افکند. او نیز چنان خیره‌ای بر آن
نواخت که از نظر ناپدید شد و گویی به آسمان
رفت. آنگاه هر دو بر تخت به تماشا نشاندند و
نیز اندازی سواران نشستند. تا اینکه گرسیم
از او خواستار هنرنمایی شد.

چو خورشید تابنده بگشاد راز
به هر جای بنمودن تاج از فراز،
سیاوش از ایوان به میدان گذشت^۱
به بازی همی گریه میدان بگشت
چو گرسیم آمد بپنداخت گوی
سیاوش سوی گوی بنهاد روی
چو گوی در زخم چوگان گرفت
هماورد او خاک میدان گرفت^۲

ز چوگان از گوی شد ناپدید
تو گشتی سپهرش همی برکشید
بفرمود تا تخت زرین نهاد
به میدان و برجاس زرین نهاد^۳
سواران به میدان به کردار کرد
به زرین گرفتند تنگ و نبرد
دو مهر نشستند بر تخت زر
بدان تا که را بر فروزد هنر
بدو گفت گرسیم: «ای شهیار
خوردند و از خسروان پادگار،
هنر بر گهر نیز کرده گذر^۴

نزد گر به نرکان نمای هنر
به نوک پستان، گر به نیر و گمان
زمین آورد نیرگی یک زمان^۵
سیاوش پذیرفت و بر اسب نشست. پس پنج
زده محکم را به هم پیچاندند و دیواری پولادین
ساختند. سیاوش تاخت آورد و با نیزه پادگار

پندش آن را از جای برداشت و به یکسو افکند.
پس از او سواران گرسیم هر چه کردند تا مگر
آن را بچنانند، نتوانستند!

به بر زده سیاوش بدان کار دست
به زمین اندرآمد ز تخت نشست
زده را به مهر بستند پنج
که از یک زده تن رسیدی به رنج
نهادند بر خط آوردگاه
نظاره بر او بر زهر سو سپاه
سیاوش یکی نیزه شاهوار
کجا از پسر داشتی پادگار،
که در جنگ سازندران داشتی
به زنجیر بر نیزه بگذاشتی،
به آوردگاه رفت نیزه به دست

عنان را بپیچید چون پیل مت
بیزد نیزه و بر گرفت آن زده
زده را نماند هیچ بند و گره
از آورد نیزه بر آورد راست^۶
زده را بپنداخت زان سو که خواب
سواران گرسیم جنگ ساز
بفرقتند با نیزه‌های دراز
فراروان بگشتند گرسیم زده
ز میدان سه پسر شد زده یک گره
آنگاه سیاوش چهار سرگی از چوب و
آهن خواست و به هم چسباند و سپس ده تیر
به سویشان افکند. همه با شکستی دیدند که هر ده
تیر از این سد گذشت

سیاوش سپر خواست گیلی چهار
و چو سپین، دو از آهن آبدار
کمان خواست با نیزه‌ای خدنگ^۷
شش اندر میان زد، سه چوبه به چنگ
یکی در کمان راند و بشماره ران
نظاره به گردش سپاهی گران
بدان چهار چوبین و ز آهن سپر
گذر کرد پیکان آن نامور
بزد هم بر آن گونه ده چوبه نیر
بر او آفرین خواند برنا و پیر
از آن ده، یکی در گذاره نماند
همی هر کسی نام یزدان بخواند^۸
گرسیم که چنین دید، گفت: «به راستی که
تو هواردی نداری، بیا اکنون با هم زور آزمایی
کنیم. اگر من توانستم تو را از اسب به زیر بکشم
و بر خاک بیکفتم، باید پذیری که از تو برترم، و
اگر شکست خوردم، دیگر به سراع میدان جنگ
نخواهم رفت.» سیاوش که از آینده‌بینی بود،
پذیرفت و خود را بنده و کوچک او خواند.
بدو گفت گرسیم: «ای شهیار
به ایران و توران تو را نیست یار
بیا تا من و تو به آوردگاه
بستانیم هر دو ز پیش سپاه

گرسیم هر دو دوال کمر^۱
به کردار جنگی و پسرخان
ز ترکان مرا نیست همتا کسی
چو اسبم نبینی ز آسمان پس
به میدان ما نیست همتا تو
هماورد تو. گر به بالای تو
گر ایدونک برادر از پشت زمین
تو را ناگهان برزم بر زمین،
چنان دان که از تو دلاورترم
به اسب و به مردی ز تو برترم
و گر تو مرا بر نهی بر زمین
نگردم به جایی که چو بند کین^۲
سیاوش بدو گفت: «کاین خود مگوی
که تو مهری، نیز پسرخانجوی
همان اسب تو، شاه اسب من است
کلاه تو آذگشپ من است
جز از تو ز ترکان کسی برتر گین
که با من بگرد، نه بر رای کین^۳
گرسیم با فشاری کرد که: «ما سر جنگ
نداریم و این کارمان تنها از روی بازی و
زور آزمایی خواهد بود.» سیاوش گفت:
«زور آزمایی دو تن هر چند با لیخت و شادی
باشد، اما خشم و کینه‌ای در نهاد دارد. اگر زور
مرا می‌خواهی ببینی، کسی دیگر را نامزد کن.»
بدو گفت گرسیم: «ای نامجوی
که ما چون به روی اندر آریم روی،
زمانی به بازی نبرد آوریم
نه بر کینه، بر روی زرد آوریم^۴
سیاوش بدو گفت: «کاین را نرسد
به میدان نه نزد خشت جای نیست
نبرد دو تن جنگ مردان بود
بر از خشم، اگر چهره خندان بود
به گیتی برادر تو یی شاه را
همی زبیر نعل آوری ماهر را
کنم هر چه گویی به فرمان تو
بر این نشکن عهد و پیمان تو
ز یاران یکی شیر جنگی بخوان
بر این تیزنگاری بر نشان
گر ایدونک رایت نبرد من است
سر سرکان زیر گرد من است
بکوشم که تنگی نگردم به کار
به نزدیک آن نامور شهیار»

۱. دیوان کاخ، ۲. زخم، غریبه، هماورد، حریف
۳. برکشید، باد کشید، برجاس، مدله، آماجگاه، سیل
۴. زرین، نیزه کوتاه، ۵. گهر، زاده، ۶. آورد، پیکار، نبرد
۷. میدان جنگ، ۸. گذاره، گذر، عبور، نام یزدان خواندن
(به زبان ایران) مانند الله گفتن، ۹. دشمنی، دروغی
محکم با شاعری راست و استوار که از آن برای تیر
ساختن استفاده می‌کردند، ۸. دوال، کردند

گزارش هفته

وقتی نسلی شروع شد...

بقیه از صفحه ۹

نه حیوان وحشی بی داری؟
بله! او را با خنده پاسخ می دهی: اینجا اصلاً حیوان اهلی نداریم! شاهی می خوری؟

نه! میوه می خورم!

بلکه چه تزیانی؟

تا طرفی نمی کشد.

تاسا! از وقتی می فهمم من خریدار نیستم می گوید. داشت اینجا باید بماند بدی حیوان درو در خرده تحریر بگیری شیر، پلنگ، ببر، میمون، حتی خرس فله‌ای (۱) فرقی نمی کنی فقط چاله می خور!

تا این طولی می خورم؟

تاسا! نه! [ازار]! تو من این فحشهای قهوه‌ای معروف به اسفند (انگلیسی) اجنبی صد [ازار] اومن این طوطی‌های مشهور به فروش فلانی چینی نسبت [ازار] تو من و این صحرایی سگور برزیلی چینی صد [ازار] غمی؟! و پرتگان خارجی (۲) زبان سبز در فکری کویک و رنگ و رورفته به مشربیه خیره می شوند. به امید اینکه شاید بزرگ آرزایی را زیر پاهای خود حس کنند.

اما مغز خلاق می شود و به کویک مغزوف (بشت بازار) اشاره می کند. مردم این محل بیشتر حیوانات ارزان قیمت به فروش می رسند. اردک، بوقلمون، غاز، قور، خرگوش، سنج فلانی، قوری، گنجشک کلاغ، طوطی کبوتر، مرغ و سنجاب! باغ و وحش کامل آماده تحویل است! در هر حیوانی که بخواهی اما فروشنده گان می گویند: سنجابها بیشتر فروش را دارند. هر صاحب غراب نرمل! بپارم، سنجابها که به حیوانات بزرگ معروف هستند علاوه بر گردن گوشه فلانی چسبیده زده اند و هر کدام سعی می کنند سر خود را زیر بدن دیگری مخفی کنند. گویی علاوه اصلاً برای گردن این میوه ها ساخته نشده است. با ناراحتی از فروشنده مرکزی بزم وحش تهران (۳) بیرون می روم و به یاد می آورم هیکلی را که...

فلا میگویم! لا باو میگویم! و میگویم!

این حرکت فلا میگویم را خیلی دندان شکن بود به می توانی جانی ما در برداشت می حساب (۴) از دریاچه ارومیه که این حرکت علاوه بر بهرینجنگی کل اکثریت منطقه باعث تخریب فلا میگویم می گردند شد و دیگر هیچ فلا میگویم برای تخریب کاری به دریاچه ارومیه ندارد. هر صوری که هر سال پنج میلیارد دلار به در سراسر این دریاچه سر از تخم بیرون می آورند اسلحه سگونی عجب و پر مغز و بر تریه خاطر ما شده است. ما تا آدمی فلا میگویم را با تریه باغ شروع کنیم...

خودم دعا می کنم ما با قیو کردیم!

هر چه پرندگان ناپایی بوده که سال ۱۳۷۸ با سوی سازمان حفاظت از محیط زیست، مجوز شکارشان صادر نمی شد اما یکسری از سوزان استانی و فرماندارانی محلی احساس سوزید را به کثر گذاشتند و بدون هماهنگی با شکارچیان را به مناطق آلوده می بردند و باز کردند و متأسفانه از سال گذشته، سازمان محیط

زیست نیز با وجود مخالفت شدید کارشناسان زیست محیطی مجوز شکار این پرندگان را صادر کرد. و امروز می شنیم که حذف هورده حذف یک زنجیره کامل غذایی است و می بینیم در نشتی که باید بکوباز و پاشند تا دوزخ را بر آیدانه به گشت و گذار مشغول باشند. تنها ۷۰ تا ۸۰ هورده زندگی می کنند.

این داستان پایانی ندارد!

اما چرا باید ناگهی غیرمسلحانه به محیط اطراف خود داشته باشیم. در کشورهای دیگر غذا مانع به پرندگان مهاجر به عنوان عاملی توریستی مطرح می شود و در کشور ما حیوانات از چند توریستی آمده! می گویند: شاید به این دلیل که ما تنها به تنه گوشت آنها می اندیشیم!

محیطی به دور و اطراف خود حیرت زده در گوشه ای پرندگان ناپایی می بینیم. حیواناتی سرگردانند و در گوشه ای دیگر محبتهای به آشکار و پنهانی کلمبوسری نشانی شکرهای دیده می شود که مردم تمام جهان را به شکار در ایران دعوت می کنند! برای آنها پلیت خرابیها تهیه و حتی برادر می کنند و اسلحه شکارشان را آماده کرده و شکارچیان دلار به دست را به مخفی گاههای (۵) اصلاح حفاظت شده! حیوانات می کشند.

این مرتبه نابودی محیط زیست پایان پالتی نیست در ایران از هر چیز آشکارتر است از ساخت بزرگراه از میان جنگلهای شمال کشور! ساخت جاده در کنار تالاب ارومیه از انزال از فروش نامی آرامیهای دریایی! ارومیه با فروش شیر و پلنگ و خرس لهواری در میدان مغربی در ایران! صرف وقت و هزینه برای محاسبات از وحشی چینی تدار! و تاحصن از حیوانات حیوانات. می شود همه قانون شکنان با عسای بلند می گویند ما این سلام را در به وضع مردم فقیر کشورمان مشکل داریم چه رسد به حیوانات!

اما اگر قرار بود وضع مردم فقیر معلمان پیدا کند ما ساخت صد ها موسسه حیریه و نهاد متوالی مسلمانان و تقسیم شدن هر ساله شادیلها مدنفا پیش فقر در این کشور ریشه کن شده بود!

بی بهانه را کنار بگذاریم و بیایم فکری به حال محیط زیست ناهو شد خود بگویم تا در مقابل ستمهای آینده سرخنده نباشیم.

۱- افراد خارجی (۲) بعد از سفری کوتاه به پایتخت کشور ما می نویسند: تهران شهر عادلانه است اگر بعضی محله های سر شب چرا که گیج نیست بعضی محله های هم در روز جایگاه سگها است! طوری که مردم جرأت نمی کنند در روز پایتخت را به آنها بگذارند.

۲- اگر بعضی محله های مثل دره های سر به فلک کشیده در آسان دیده بعضی محله های مثل ریه های آرد درخشا را زمین است. شهرهای عسری که در زمین رشد می کنند و هر لحظه بیشتر در زمین فرو می روند! ۳- رشتی تهران شهر عادلانه است با تاحصن ها! ۴- فقر فضاحت کننده.

پی نوشتها

۱- موجوداتی ازبوی که شای پرندگان برپایی است. ۲- با پلشتنهای نامرئو مغز و نویسنده مشهور فرانسوی که در نوبت به بیست سال پیش از تهران دیده گرفت.

خاشارات کلاتر

یک گناه کوچک

بلند صفحه ۲۹

محسن بر گشت، با چهار پای متحر و هاج و واج او با تعجب پرسید:

- به پلای سو این ابلیس آوردی حسین؟ تمام صورتش پر از خون شده (محسن برای اینکه کلامش بوی اعتراض نگذرد با خنده طعنه دار از نشست پلای سر حسین که از این حرف آخری محسن استفاده به نفس پیدا کرد پاسخ داد:

- چیز مهمی نبود... وقتی این آمریکایی بهم پیشنهاد کرد او را به آدرس مرده نظارش ببرم طبق فراری که با شما داشته قبول کردم و عفرایش شدم. اما وقتی از توی عقب دروازه نگاه کردم و دیدم شما نیامدی فهمیدم که مشکلی برات پیش آمده برای حسین با خودم گفتم: «چپ حسین آقا...» از حالا خودت هستی و خودت... جریزه داری از لحوت دفاع کنی یا نه! او بعد چند صدقه که خودم در به خودم ثابت کن! با این حال تا موقعی که او رفتارش طبیعی بود من عادی بودم و می گفتم و می شنیدم اما وقتی یکمرتبه چپید توی این فرعی فهمیدم که بازی شروع شده! اما برای اینکه او شک نکند. حرفی نزدم. اینجا که رسیدم ترنم کرد و گفت: «باشید داغ کرده...» با این ناکمی گفت: «منم که از خودم حسنته شده بودم معصوم!

تقشتم! این طوری آغاز می شد. با خودم می گفتم: اولین آمدن از ماشین قتل زنجیر فرمان مالیش را برداشتم و به سرعت گشتام زیر پیراهنم. بعد که اون لعنتی گفته «ایا این اطراف کسی قدم بزنیم» گفتم: «چپ! اما طوری راه رفتی که او جلو بیفتد. و بعد یک فرصت مناسب قتل را گرفتم توی مشتم و آماده که شتم گفتم: «سرت» و او همین که رویش را برگرداند با تمام توانم قتل را که توی دستم مشت کردم مردم کوبیدم توی صورتش! خود از صورتش زد بیرون و گیج و بیوش شد. من بدون معطلی زنجیر رو از فرمان مالیش باز کردم و یک دست و یک پایش رو به سر ماشین قتل کردم و بعد آمدم لب جاده و به اولین سرنش شخصی که رد می شد گفتم به کلاتری اطراف اینجا خبر بده. و الا من که شما اینجا هستید...

محسن دوباره حسین را پرسید و گفت:

- الحق که فرزند کلاتر حورمان است!

بعضی چی کلاتر... یعنی ما = کشور ما = حق نداره این امریکایی رو مجازات کنه...

این را محسن پرسید و من پاسخ دادم: «نه پسر جان... این قانون است که اگر آمریکایی ها در کشور ما خلافی کرده که در کشور خودشان به اون خلاف رسیدگی می کنند که بعضی کشک! به این قانون میگن کاپیتولاسیون!

محسن سکوت کرد و گفت:

کلاتر این وضع همیشه نمی داد... من مطمئن هستم...

پیش بینی محسن چهار سال بعد در دست از آب درآمد!

یک هفته حادثه

جشنای بکته دخیل بمو قشلی
فرمایش می سازد

خروج گریستهای ششهای از چشم یک زن اهل روستای «چکوه» از توابع شهرستان مرکزی سرشت موجب شگفتی مردم شد.

اشکهای این زن ۱۷ ساله بعد از تراوش از فتنه‌های چشمی تبدیل به بلورهای منسجمی شکل می‌شود. غلبت حسینی زینگی مشترکش به فتنه‌ای عارضه از هم پاشیده و منجر به طلاق وی از شوهرش شده.

مهندس فرهاد داری می‌گوید در آن فتنه‌های عبادت اشکهای بلوریز هندسی شکل ابرام یا مستطیل از زیر پلکهای زن جوان کاملاً منشعب است.

دکتر میلانی رئیس سازمان نظام پزشکی آذربایجان گفت، همکاری و مشاوره متخصصان چشم در نحوه ترشح اشکی این دختر جوان را ضروری دانست و گفت این پدیده از سه سال پیش نیز این دختر حاضر شده است. و برای بررسی و معاینه و تفسیر به معاینه علمی و پزشکی مودود آرمایش فرار دارد.

۵ ایران ۱۳۰۰

مودود که تیر ماه بمو کسی جهان را
است و باز کرد

«هالی فیلد» یک روز صبح از خانه‌اش واقع در حومه شهر «آتلانتا» خارج شد تا سوار اتومبیل گرانقیمت شود و بیرون شال کثرتی روزمره‌اش اما باحیرت دید مردمی یک ماشین چمن‌زنی را رانند. فایربرد اتومبیل گذاشت آن را روشن کرده و سرگرم خراب کردن خودروی محسوب او است.

«هالی فیلد» عجله رفت و به آن مرد - صاحبکری گریه کرد - اعتراض کرد اما میکل با شام قدرت به جان قهرمان بگس جهان افتاد و حالا نوبت کمی بزی «هالی فیلد» به هر جسمی بزه خود را از شریان مودود خلاص کرد و دست به عاص پاشی کرد. پلیس در بازجویی از میکل که انگیزه این کار شما چه بوده است گفت:

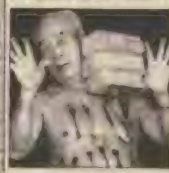
با این کار نتوانستم نام خود را سرزنشها بیندازم. قزاقی آن روز روزنامه‌ها نوشتند «میکل آلمرمان بو کسی جهان هالی فیلد را لث و پلی کرده»

۵ حله جن ۱۳۰۰

آدم و آهن ریایی و شازمازی نشانده شد
فند گشت رسانده‌های مطبوعاتی مالزی به طور اتفاقی متوجه «آهن ریایی» برف بن مری به نام «تالین» شدند که در یکی از مجالس جشن و سرور به سلیبی گذاشته بود.

عدوای گمان می‌کردند «الی تالین» یکی از آن حمله‌بازهای است که برای پرورد شهورت دست به چنین کاری می‌زند لذا پزشکان و متخصصان را واداشتند او را معاینه کنند.

نتیجه معاینه باحیرت آور بود. در مودود بر روی پهل



است که مشد آن
فایل نشانند و
برای باین نیست.
این تیر سید
جذب فیلد قتری به
بدن او می‌شود.
شگفت آور آنکه
توکیات بدن عدد

ترجمه و پانها و سرح «الی» با اسلیمی کجیگر هم

قانونی ندارد. وی در حال حاضر متخصص فلج مادر و یک

آدم آهن‌ریایی واقعی است که در کالبد او نیروی

جاذبه‌های نهفته است که هر شیئی فلزی را به خود

جذب می‌کند.

۵ تپش ۱۳۰۰

کسی بکته داخل کیه نان خشک
لمبکی را کوفتا، کوفت

یک مرد نمکی که حین جمع آوری نان خشک
چکی به مبلغ ۲۷۰ هزار تومان پیدا کرده بود پس از
مراجعه به یک دستگیر و در شعبه ۲۹ مجتمع
قضایی تهران محاکمه شد.

وی می‌گوید آن روز پس از جمع کردن نان
خشک وقتی به محل کارم برگشتم در میان نان
خشکهای جمع آوری شده یک غره چک مجاله شده
به ارزش ۲۷۰ هزار تومان در جیب جلم پیدا کردم و
موقعی شدم آن را نفقه کردم.

پناه گزارش شاکی این پرونده مدعی شد چک
وی توسط مرد نمکی به سرقت رفته است اما مرد
نسکی اظهار داشت چک مذکور به صورت مجاله
شده بود و معلوم است که فیس روی برائت اختلاف
حاشا و گوی و از لیغ شوهرش چک او را مجاله کرده و
در کپشه نام خشک ادعاخته است چون قبلاً با
چین مواردی مراجعه شده‌ام. در بررسی و تحلیلات
از این مرد نسکی دریافتند که با چاقی وی همکار او می‌باشد
و به خاطر پیدا کردن چک قدرقه چک از داخل نان خشکها
در زنجان به سر می‌برد.

۵ ایران ۱۳۰۰

دشمنای تو هوو به خاطر سنگ قبر!

دورن که پس از انقلابی بی‌برده و بدست‌سازها عروسی هم
برداشتند در مقابل فاضی دادگاه به جان هم افتادند.
قاضی پس از اینکه دورن را به ارامش فرارواند
بی‌برده اختلافات بر سر شغل مرد دوزنه بوده است.
چندی پیش زن ۳۹ ساله‌ای به دادگاه مراجعه
کرده و گفت دو ماه پیش شوهرم محسود که ۴۴ سال
داشت در سالت صاف خان سیرده و حلا پدر و
حاجرت سهم اربیه خود را می‌خواستند.

قاضی دادگاه پس از دریافت
دادخواست حضوران آن زن دستور داد تا
در نوبت آگاهی حاضر و راست در یکی از روزنامه‌ها
به چاپ برسد و پس از مدتی زنی جوان درحالی که
پس پشت ساله‌ای را به همراه داشت آشفته به
دادگاه مراجعه کرد و گفت آقای قاضی من هسر
فانوسی محسود هستم و فاضی پس از بررسی اسناد
و مدارک دریافت که این زن هسر مهندس بوده
است و این نیز باید از مهندس ارث برده.
قاضی در جلسه‌ای از همه اعضای خانواده مرد
متولی درخواست کرد تا در دادگاه حضور یابند و رو
به حاضران گفت این زن فاضی نام دارد و ۲۹ ساله
است و این پس طبق مدارک قانونی هسر و فرزند
مهندس محسود هست.

در این جلسه محسود درحالی که عصبی بود
گفت: این زن دروغ می‌گوید. من تنها زن او بوده‌ام
و فاضی با ابراز احتی گفت محسود شوهرم بوده. او خلیان
بود و ما موریتها محرمات می‌رفت اگرچه مدت
ازدواج من خانه نبود ولی مرد شریفی بود که از
مرگ او خبر نداشتیم تا اینکه از طریق آگاهی مطلع
شدم و وقتی نشانی از محل دفن او پیدا کردم دیدم
اشتباهی روی سنگ قبرش فعل او را مهندس راه
و ساختمان ضیای کرده‌اند و من به علت احترام به
اوست قبر دیگری کرده‌ام و شغل او را خلیان نوشتم.
در همین لحظه عروسی او به طرف زن جوان
حضور شد و او از زیر صند و لگه گرفت.
به دستور قاضی دادگاه دو هوو را به آرایش
فراوانند و فراد به جلسه دیگری برای رسیدگی به
این پرونده تشکیل شود.

۵ ایران ۱۳۰۰

یادداشت‌های کش اعدام می‌شود!



پناه گزارش خبرنگاران
از دیپشست سال جاری پدر
و مادر دختر شش ساله‌ای
به نام «کجین» به مراجعه به
ماشوران، بروی اسطی
اعلام کردند که دخترشان
مفقود شده است.
در تحقیقات اولیه روشن شد «کجین» آخرین بار
توسط عضو «اصد» دیده شده است و ماشوران پس
از تشکیلیت منتهم او را تحت بازجویی فرار دادند
که در نهایت منتهم به قتل دختر شش ساله اختراق کرد.
وی در تشریح احوال تنگین خود به ما ماشوران
گفت از مدتها قبل شلش تنگین بودم اما مرامور (پدر)
تنگین باعث شد تا ناوارا دست بدم و پس برای اینکه از
او انتقام بگیرم پس از زیدون «تنگین» او را مودود آزار
فرار داد. به قتل رساندم و جسدش را در داخل خانهای
منرو که در حوالی میدان هوشان رها کردم.
منتهم پس از محاکمه از سوی رئیس شعبه
۱۶۰۱ دادگاه تالین به خاطر قتل به قصاص و به
دلیل تجلیزه به عتق به اعدام محکوم شد.

۵ جوان ۱۳۰۰



فرهنگ مردم

زیر نظر آید گوشت

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته دیوانه باش تا غم تو عافان خورند

گویند: زمانی مناجار فریار می‌داشت که لقلای روزی براتمی می‌آید که هر کسی نظری از آن می‌داشت دیوانه می‌شود، شده به وزیر امیر گره تا آب‌انباری را از آن آب پاک پر کردند و دوش را محکم بستند تا با آب باران آمیخته نشود، دور موعود باران پلید و فر کسی از مردم آن مملکت از آن آب خورد دیوانه شد، مگر پادشاه وزیر که با آب خیره چشمان غافل ماندند اما به خاطر اعتدال و گذشت دیوانگان شهر، بسیار ناراحت و متأسف بودند، غفلت شاه از دیدن آن اوضاع به جان آمد و به وزیر گفت: بمن پیش از این طاعت عمل ندارم، و به من خود کنشی رسید نام «وزیر گفته» خود کنشی کار خیرستی نیست ما نیز باید مثل مردم شهر شیرین نازل این غم آورده گردیم، شاه فرمود: چگونه ما باید مانندشان شویم؟ وزیر گفته: از صحن آبی که آنها نوشیدند می‌آشامیم، شاه پایبست و چنین کردند، چون آنها نیز دیوانه شدند از روح و زجر هم آسوده گردیدند!

واژه‌نامه تالیفی

اوسن آسان / کجبه برده / گریک / اوش / علف / دیو / قریا / لور / خرخدا / کشت سنگ / آبی / پروانه / پرده / آهر / گز / گوزن / گو / گاو / موند / گوساله / پس / گوسفند / اسب / سنگ / اولنگی / رویه / اوور / کد / فوفله / مزانگیر / شجارتک / موز / دنگس / مورچک / پشه / شیطون / عنکبوت / امورنه / مورچه / اسوج / شیش / فرستنده / مجید / غرضی / فر / از / بلش

ضرب المثل کردی

○ تیفه بیا و بگو که لوریت نه بوی.
برگردان: آغدر یا و بد که ازوش خودت را از دست دهی.
○ مال خودت بازر سهک، هساره دز نه که.
برگردان: مالی خودت را محکم نگه‌دار و سنگ هساره را از دز بکن.
فرستنده: جهنگلیگر / همیوی

از روستای کاور نوطی طایفان (با تشکر از خط زبانی شما)

آوازه آموری

○ یامان یوز

دز منه گذش یبر اولشلق
جیمعی یوز اوسده فوجلی

بخیملی سیردن بیره
خوشدی فال اوسنه بشره
دور دی نوشاق نیشله دی
بوز اتیلده سوبله دی
سن له یامان سان آبی یوز
اوشاق یامان سان آبی یوز
از قالوب عمرون سنین
یاز کلر از ناز غمیین
ایسپ سوبه دوز سی
آخیم چاپا غمدر سن
یز گردان

○ بیخ ظالم

کردی کر راه خدیه / ششای روی بیخ راه مرقت / ناگهان لغزید و زمین خورد / او به پشت روی زمین افتاد / بچه پشت شد و چکار کرد / او به بیخ کرد و گفت: ای چه ظالمی ای بیخ / ای بچه‌ها را زمین می‌دانی / ای بیخ / از قدرت کم مالد / است / دایستان که باید کم تر زیادت می‌شود / خوب شده / آب می‌شوی / اجاری شده / روده می‌شوی / فرستنده / فاطمه / حسینی / یوز / از / ارمیه



شعای رمضان در گیلان، غرب

گیلان غرب از حوض شهرسلفی است که خنور / رسوم و سنتهای دیرینه خود را حفظ کرده است، در ماه مبارک مردم شهر و روستاهای اطراف با جشن گرفتن شیرینی سنتی انجام بازیهای قدیمی برپایی میهنیهایی شگوه و بیان قصه‌های قدیمی، سنتهای خود را زنده نگه می‌دارند، هر سال در این ایام رقت و آمردهای باستانی و شش‌پشتی تاجر رونق دارد، نقل فضاها و داستانهای دینی و بیان شادمانی حضرت علی (ع) و ذکر تقاضای منافع اهل بیت (علیهم السلام) و زینت بخش این سنتیستی‌های معنوی است. پخت کیکچه گندم کله نان غریلی، بریزی / برمال / عطر / از / غرمانان / گوشتی / شده کیده / فرسوم / است.
هنگام افطار مردم غذاهایی نظیر: کبه / بلقور / کیت / اقب / دله / فلافل / خورشت / بامیه / سزی / یوز / و تزیامه می‌پزند و پیر اهالی پختن می‌کنند.
برگزاری جلسهای دینی / قرآن‌خوانی / نمازهای عزاز / رکعتی / وای / نذران / از / دیگر سنتهای این شهرستان است.
فرستنده: حیدر / اطلاعات / هفتگی / از / گیلان / غرب

توبه المثل زوای

○ اولنده غولاست کی مری شوی هم گره می‌کنه.
برگردان: آغدر / توالت / که مریشوی / هم گره می‌کنه.
اولنی / بلا / که / گزنی / جسمی / بلش / به / کار / می‌روند

○ ست نمون بلشه

بر گردان: صد ستیان پوشیده است.
(قر مورد کسی که تعجبش زود غرض می‌شود و به قول خود وانی کند).
فرستنده: اسماعیل / نساجی / زواره / از / زواره

یازر های نامیهانه مردم مشهد

مردم مشهد معتقدند:
- هر کس روز شنبه یازر بخوره / دوازدهم خواهد شد.
- اگر چلور را وارونه و یا رو به قبله بنگارند / مسافرشان زود می‌آید.
- هر کس روز یکشنبه به حمام رود / دیوانه می‌شود.
فرستنده: ابوالفضل / سعدی / رضایی / از / مشهد

واژه‌نامه گودگز

بالنگ / طایفه / ابرشته / بالشی / فرس / سلف / انانی / تنجه / چستان / ای / غریس / / دوات / غریس / ا / باخال / پزیزن / چنر / چانر / کبسی / پیران / / جونی / کفش / / گس / احاق / گاز / اسلخ / سوراخ / اگر / که / چوب / امو / اخلی / اوت / دختر / ای / پس / افرشت / رعد / برق / اشرشفه / ملحقه / / مشک / موش / ایت / لاسب / / نالوک / بالوک / / گیده / حمام / ابرم / ابرو / اذلکی / گیشک.
فرستنده: منوچهر / فرید
از / روستای / گودگز / بخش / سنک / بندر / لنگه

و عشان در آذربایجان

از قدیم ایلام مردم معمولاً با صدای طبل زنگ و ندا بازی می‌کردند / سحری / ییلاری / می‌شدند / هر بعضی نقاط آذربایجان یک نفر این وظیفه را به عهده می‌گرفت که هر شب به در خانه اهالی می‌رفت و با زدن در خانه آنها / روز دهاران / را برای بخورن سحری پیدار کند / اهالی / معتقدند / که این کثر / توانای / فراوانی / دارد / و برای / به / تهدد / گرفتن / چنین / سوردیشی / بر / بکنید / گیشی / می‌گیرند / در / زمان / بی / معادل / واژه / رمضان / آورده / ابروش / اسحری / او / ایشان / نظر / افیضی / می‌باشد / فرستنده: حسن / لوفتاری / از / سازه

توبیتی کاتمری

دو چشمه‌لو به درد آمد به بکیار
و سی که ناله گودش از غم یار
بدنه دستمال که بر چشم بندم
که شاید خوب شود از بوی دستمال
فرستنده: زحابی / از / کاشمر

نامه‌های شما رسید

عبدالجلیل زنگی از روستای شیخ محمود بندر لنگه / نیما / بختری / از / شایخ / شهر / / حسن / فیاضی / نوغلی / از / کابل / / نادر / کیلی / از / خلیه / / لیلار / اسی / از / لامر / فارسی / / شال / بطیری / از / رومن / / حجت / نابی / چستانی / از / چستان / خراسان / / عبدالستار / زنگی / از / ایرانشهر / / ابوالفضل / سعدی / رضایی / از / مشهد / / حسن / مهدوی / از / کرج / (بیخ نامه).

آخريڻ بهار

گشتم، نيوده، نيست نشانی ز خانه اش
گم می شدم - درون خودم از ترانه اش
گویا پلاک خانه سبزش شکسته بود
در آخريڻ بهار که رقصم به خانه اش
من بودم و ستاره دریا نشان شب
من بودم و حکایت تنها بهانه اش
لیریز از شراره شبهای عشق بود
چشمان سبز روشن زیبا یگانه اش
در التهاب باور یک عشق ناگهان
متهاب می شوم - به شب بی نشانه اش
لبخند می زدم به جهان در کنار او
گم می شدم درون خودم از ترانه اش
فرزاد نسیمی شیمی



ماساکه راز

چهار دویستی از شهرام رسولی
بعد از تو

کسی شعر مرا هرگز نتوانده است
عبود عم به طوفانم گشاده است
کنار شمع و گل بعد از تو ما را
کمی از یک پر پروانه مانده است

روح غزل

تو با بارانی از روح غزل همراه می آیی
به شبهای پر از دردم تو مثل ماه می آیی
تو را پیوسته می رالم ز خود با اینکه تنهام
تو با دلنگی ام اما همیشه راه می آیی
دلیم گاهی شبیه گریه ای از دود می بارد
و تو حتی اگر شد لحظه ای کوتاه می آیی
حضور روشن و پاکت غزل می آورد وقتی
که تو ای بانی شرم پس از یک آه می آیی
صفای ساده دلت رویده امشب باز در قلبم
تو با بارانی از روح غزل همراه می آیی
شیوا فراز آمد - استرا

مه آلود

چه چشمان پر از رودی است ما را
چه دلبای پر از دودی است ما را
از آن روزی که رفتی تا به امروز
چه احساس مه آلودی است ما را

دوخت

تو رفتی مسردیف عم نشستی
دو دست غصه را از پشت پستی
دروختی بودم از عشق تو مرسار
چرا سر شاخه هایم را شکستی

تنها

پلنگم یا که یسرم چیست، آه
بجز مردی نگبده چیست، آه
یسردم بی به راز شادی و غم
که تنها بی تو عسری زبستم، آه

دو شعر از غزلت یادگان
سنگت عینده آرایه

سنگ میندازید
همیشه روبرو آینه ای هست
سنگ میندازید
حقیقت تلخ است، گنگان می شود،
شکستی نیست
در آینه نگاهی است که مرا می فهمد
سنگ میندازید
نگاهش بارانی است
من بدیدم و جودم دارم می روید
سنگ میندازید

سختاوت دویا

سختاوت دریا
و ماسه های سرد و سیاه

میلادی
ایزداد - جان
غزلت همه توان
و وقت خود را بر این
نگاه گزافه کنده که با
فراتر شعر کلاسیک
آید شوی، گشایش را که
در باره غرض نوشته شد، بخوانید و شعر بسیار حفظ
کنید.

حسین ادبی پزاشه - فکته عشقیه
چیزی که شایسته است، شعر نیست
در وجود یک کاتبه
غرق شدن خودم را
با دیدن یک تابلو

حسن سودم
آیدوارم شایسته بروی با لطافت و ظرافت
فراتر شعر سخن پارسی آشنا نبود.

مینو فوری - نویسنده
سرد همگیان را خواندم روزان و قیافه زار غزلت
سکر دادید، دلها با آمل چشم و ده، قافیه نمی شود،
ای رخ با مثل بر کعبه افکاش همه
ای دور چنان تو قیافه آمل همه و...

طاهر شاهنوی - هنرمند
شایسته روزان و قیافه زار غزلت بکر دادید
اگر آید آید در کمالش
و وضوح آینه ماند بر کمالش
اگر غزلت پند روی تو را
که مسئله شد خلق ز تو را

خدا می دادند

دیر گاهیست که دلشوره نم نم دارم
چیزی انگار که در زندگی ام کم دارم
دردهایی که مرا می کشد آخره آری
یادگار است که از دوره آدم دارم
من و یک زندگی گنگ و معساکرت
جدولی حل نشده، درهم و برهم دارم
بی تو ای بازترین پنجره رو به بهشت
مثل این است که نشویش جهنم دارم
آری آری همه شب مثل شما تا دم صبح
دست بر دامن یک واژه میهم دارم
گفته بودی که می آیم، چه کنم، می ترسم
ترس از گفتن آن «من که نگفتم» دارم
دستپاht که نباشند خدا می داند
چیزی انگار که در زندگی ام کم دارم

ای سپید

دیوار خانه ها را غم گرفته بود
گوی که فتنه در عالم گرفته بود
پس کوچه های تنگ در از دحام درد
انگار مثل من مانده گرفته بود
در من ترانه ها میزدند فامحسوس
در من مصیبتی اعظم گرفته بود
محرابه های شهر در غربتی عجیب
بوی خوارج و ملجم گرفته بود
حواس من! قبل از رسیدن
باور بکن دل آدم گرفته بود
با اسی از امید وقتی که آمدی
بارانی از بهار نم نم گرفته بود
با هر نگاه تو صحن حیاطمان
قطر افانی و مریم گرفته بود
آن شب خدای خوب، آن مهر باترین
دست من و تو را با هم گرفته بود
روزی که رفتی از شهر من ای سید
مانند حال تو حالم گرفته بود

وارث نگاههای پخته بودم

ازاده محسنی دانش - مسجدسلیمان

سلام آقا

سلام آقا سراپا انتظارم
برای دیدن جان من سپارم
تمام هستی ام ارزانی تو
تو را بهتر ز جانم دوست دارم
نویسنده: رحیمی - آبیک



گلایه یو (۱)

چه شوکتی دارد گریه
تا تو
مرائی این دیوارها را
بسرای و
من از شگفت
سری نجنبانم
که این کنشها
به انشعاب رانها
بی پای مانده است
آه خدایا!
جهان در گاکریو مادران
چه حجم غریبی دارد
زاین بوسی
(۱) گلایه گفتن و گریستن

چه بی فراری شگفتی دارند
و چه خوشبختند
وقتی
در فواصل اندکشان
سخاوت دیوار را
جای می دهند



ارادت می نویسم

برایت می نویسم ای عزیز مهربان من
که یادت تا ابد جاویدت در روح و روان من
بدون تو و خود من چو روزه خشک و بر آب است
بیا برگرد با من باش ای ورد زبان من
چه زندانی ست این دنیا بدون تو چه دشوار است
نمی دانی چه می گویم تو ای آرام جان من
و حالا سونگ قلبم تو را هر روز می خواند
برایت می نویسم ای عزیز مهربان من
مانده بویی پورتمی - بابل

پرتله های سبک

یک پرتله این سو
یک پرتله آن سو
قلب پنجره
در سکوت تابانگام ناله ها
جان گرفت
پرتله ساعت مرده بود و
من تنها

تو باور کن

نوشته

طیبه مشکسکی ۱۸۰ ساله از شارت

نه، دیگه امکان نداره، دیگه

نموم شد. دیگه هیچ وقت استر نمی‌بارم. این هم آخرین مرتبه بود. خودت هم از قبل می‌دوستی اما مثل همیشه اعتنا نکردی بهت... بهت گفته بودم، یعنی خواهش کرده بودم. تو هم گفتی یعنی نگفتی. تو هیچی نگفتی! اصلاً محل نگذاشتی. انگار نه انگار که مدتهاست دارم التماس می‌کنم که به دل شکسته دارم باغات راز و نیاز می‌کنم!

پادت می‌یاد! پادت می‌یاد که هر دفعه که رویرویت می‌شنم چقدر گریه می‌کردم و ازت می‌خواستم که فردم را دوا کنی؟ که دستور خالی و چشمو منظر نگذاری؟ اما تو همیشه با دستای خالی ردم کردی. با زبون سکوت بهم گفتی که پامو از گلیم خودم دراز نکنم! که اصلاً دارم با چه رویی ازت خواهش می‌کنم!

می‌دونم... آره خوب هم می‌دونم.

همیشه هم اعتراض کردم و می‌گفتم که هیچ وقت ثابت تو نبودم، خیلی کم به حرفات گوش دادم. خیلی انگشت‌شمار خواسته تورو به خواست خودم ترجیح دادم اما... اما تو امید منی! من اگه به دستای تو چشم بدم ندوزم از کی امیدوار باشم؟ من فقط از تو می‌تونم کمک بخوام. نه از کسی دیگه‌ای. دیگه از اون «بالایی‌ها» هم کسی رو یاد نمی‌یاد که به نوعی بین خودم و تو واسطه قرارش نداده باشم. اما انگار اون روزا تو پادت رفته برو که «اوناها» پیش تو عین هستند! یا نه شاید اونها هم مثل تو با من قهر بودند... نمی‌دونم. دیگه نمی‌خوام هیچی بذونم. تنها چیزی که الان می‌خوام بگم اینه که دیگه من با تو کاری ندارم. اخه صبر ایوب و صبر لوح که ندارم! حالا هم دیگه حسته شده‌ام. نه از این پادت که خواسته‌ام رو اجابت نکردی. نه به خاطر بی‌سر بودن این همه گریه و التماس! نه فقط به خاطر اینکه بهم «اعتنا» نمی‌کنی! چون دوسم نداری! نمی‌دونم حال چیه کسی رو می‌دونی یا نه! شاید ندونی. چون خودت همیشه واسه همه معشوقی یوتی... اما نه تو حشاً می‌دونی!

حالا دیگه بهم ثابت شده که بیشتر از اون چیزی که فکر می‌کردم بیشتر



بی‌ارزشم. نمی‌دونم چه دردی دلم می‌خواد با حسای بلند فریاد بزنم و بهت بگم که بسه دیگه. یا این بی‌ترجیهی هات. یا

مزامح

نوشته

شاهین بهرامی از گهر دشت کوح

ناکسی سر خبیان پنجم استند.

نهره پیاده شد و پس از پرداخت کرایه به خانه راه افتاد. هنوز چند قدمی بیشتر نرفته بود که صدایی او را به خود آورد «آهالی حاتم به دقیقه صبر کنید، مریم نیم‌نگاهی به عقب انداخت همان پسر جوانی که تو ناکسی کنار است او پشت بروه او را صدا می‌کرد، عووش هم نمی‌توانست چرا از او هم که این جوان را دیده بود احساس خوبی نسبت به او نداشت به همین خاطر می‌خواست به او و با گام‌هایی پلشتی به حرکت درآمد و با خود اندیشید که این جوان و امتلا او انگل جامعه به حساب می‌آیند چون نه به فکر آبروی خود هستند و نه به فکر آبروی دیگران و سپس همانطور که با شتاب حرکت می‌کرد یگانه به آینه پلر انوسیلی که در کنار طبلان پارک شده بود انداخت و مشاهده کرد که پسر جوان همچنان او را تعقیب می‌کند و زیر لب فریاد «خبره پسره پسره پسره» تکرار می‌کند.

پس از مدتی تعقیب و گریز بالاخره از

آخرین بچ هم گشت و وارد کرچه شد و همین که برادرش را جلوی درب خانه دید خوشحال شد و با سرخند به سمت او رشت و با خرد گفت «پسره سبزاحم الان

دانش‌رو
مدرسه
از تو گولش
در فریاده و تو
بل احسان
احسان
شادمانی کردی
هنگامی که با
برادرش سلام
و احوالپرسی
می‌کرد در
فرمانی
ماتلس به
صفت برگشت
تا خیلش از

بابت که شدن کتر مرامم راحت شود اما آنچه را که در مقابل می‌دید باور نمی‌کرد.
پسر جوان درحالی که نفس نفس می‌زد بر دودمانی آنها ایستاده بود. بیه به سرعت پشت برادرش پناه گرفت. پس از لحظاتی که نفس پسر جوان سرچاپی آمد گفت «مختم چراهرچی شایر و صدا

می‌کنم وای نمی‌ایستد؟ برخیز! اینم کزت دانش‌جویون که موقع حساب گرفتن کرایه ناکسی از کیف تون انتاده»



نهره از شرم سرش را پایین انداخت و لطماتی از خود و از آنچه که درپاره آن جوان فکر کرده بود محالست کشیده و سپس سرش را بالا آورد تا از جوان فقرخواهی و لشکر کند اما او رفته بود.

اجایتم نمی کنی اما هنوز نیمه ده روزی که نه نهایت برون تو و نه برون خردم رو از یاد ببرم می گن تو خیلی صورت و بزرگی را خوب من قبول دارم، اما تو برای من یک «صعابا» هستی...

دارم می لرم، اما سر دم نیست... تو کی هستی؟ منتهات که فاری یا من بازی می کنی، منتظری که عاقبت به کجا برسم؟ چند بار «ارقم» و نصفه راه برگشتی؟ شاید هم تو منو برگردونی؟

کلاشه شدما هیچی نمی دونم، این بار هم فاری کاری می کنی که توی «فریده» بومم، نمی دونم چکار کردی که دارم به وسیله خودم محکوم می شوم!

صدام دیگه درسی یاد چشم دره گرفته، خیلی سرخ شده اند، باز هم «دشوره» اومده، سرافقم مثل ولنتلی که به سرافقت ایامدم، انگاری قرار نیست از تو جدا بشما اصلاً مگه آدم می تونه از اصل خودش فرار بکنه؟...

چکار کردی یا من؟
من «عاقی» اوو فاری از خوشت شرمیده می کنی! اچی ولتم بیعت می گفتی؟ چند رفته اینجا سر سجاده ام نشسته ام؟ ساخت بازدم شده... نکنه به وقت لازم تقاضا بشه!

این بی احتیاسی هات عذاب همه دنیارو بهم فادای...

حالا... دیگه دنبال نمی یام، دیگه ازت خواست نمی کنم، دیگه برات گریه نمی کنم، اصلاً... دیگه به سراغت هم نیام!

به این اشکایی که مثل چشمه از چشم دار گرفته نگاه کن، به این صدای بغض کرده ام گوش بده، نمی دونم چرا این طوری شده اما به خاطر تو نیست... آخه دیگه کار من با تو نموده!

تو منو نمی خوری، خوب منم... منم... سم به دوست داشتن تو احتیاج ندارم، یعنی دارم، خیلی هم زیاد، اما خوب نبود... به این اشکها نگاه نکنی؟ این رو که وقتی این حرفهارو برات می زنی، دلم آتیش می گیره جدی نیگی، حالا قسم تنگی می کنه فلیم تند تند می زنی، اما تو «باور نکن»!

حالا می بینی که دیگه وقتی روزی چند بار سرافقت هم نیام، دلشوره نمی گیرم می بینی که وقتی تو روزی پشت سر هم به سراغت نیام دیگه دلواپس نمی شوی...

خب شاید... یعنی درسته که می گم باغات قطع زیاطه می کنی، اما صادقانه می گم که هنوز قبول دارم همیشه قبول دارم، به چیزی توی قلب من هست که هیچ وقت بهم اجازه نمی ده که یک طرفه تقاضا کنم، در مورد تو هم همینده درسته که دوستم ناداری درسته که

مرد اصلاً به من توجه نمی کنه هر روز به من سرکوفت می زنی چندر دنیا بی معرفت شده...

آهی کشید و بعد صدایی شنید دخترش برده که صدای می کره «بابا کجایی؟» نمی زان «بابا» آمد و گفت «بابا سرما می خوری یا بیمه می طانه آن وره بیه تو مسته؟»
پیرمرد تپو بلند کرد «چی بیست»
بابا به من فروان نگو هرچی باشه من دخترت هستم مگه می شه تو را...

تاسا؟
ورقه را گرفت و خرد و با پارسی گفت «بابا بار که تو نامه نوشتی؟ آن دفعه می خواسی نامه بدی روزنامه و آن «بابا» خواسی که اسامو مشخصات تو را چاپ کنند «بابا» گفت «کند» و این ضوری...

امروز ما را بری از وقتی که عزیز جون مرده تو آن آلمان هیتلرکی بیسی فیلد ما را از این می کنی، چرا ایستد خیال پردازی می کنی، پیرمرد از دخترش چندر خجالت کشید...

پدر و دختر

نوشته

شیراز و بهشتیار

آسان در تاریکی بسر می برد چندر اشتهای دلگیر است انگار همه اشتهای نمکی هست مثل من چندر زردگی

سخت و بارش شده کار می کنی و خون می کنی ولی هیچی به دست نمی آوری، باز هم محتاج کمک دیگران هستی، دیگر از این وضع خسته شده آخه ما هم آدم هستیم احتیاج به استراحت داریم چرا توی دنیای به این بزرگی هیچکی هم دیگر را درگ نمی کنی همه به دنبال منافع خودشان هستند حتی چاه هم به دنبال منافع خودشان هستند این همه رخت بکشی چنه بزرگ کن آن وقت قدرت را نداده خدا بکشد و وقتی زده بود چه جا کسی به من اعبت می داند ولی از وقتی که



استاسلی سلوکیش ۱۲۰ ساله از جهود دانشان «دورین مغنی» هات را خواندم، وقتی میسم یک نوجوان چهارده ساله چمن قدرت یعنی باره دوجار و سیصد و هشتاد و چهار بار و خیلی بار و احسن می کشا لایب می برسی! این اصلی آخر چه بود؟! من اینجا می بعم که اصلی آخر برای آن بود که دانشان خیلی زیاده و قشنگ یک ضعف داشتند و آن هم اینکه «باور پذیر نبوده» پس اگر دانشان به عدلی را فکستند و باور پذیرتر برای بشریتی «متناصفه» بدعت را می یازدم، فصاحت را هم چاپ می تپا!

تو کی می جویی «از منک ابروه» «جالیسی» «باکت نامه» تا را که می شناخت به یک «دانشیار» بود، فیدم و نشر را به سرورلتی آسیاب به نوبت را به سرورلتی «سومی» را به سرورل «فرهنگ برده»... چهارمی را به سرورلتی... و تعریف نام و اطلاعات «سر کرده»!

و اما قصه یان که «خوشتنگاری می طلی» به «فرانسیس طور» قصه یان که «فرادگی» بکنده تسری می شود! نمی توانست باخوانده ارباب برقرار کند! بدو و «تیر» و «بارانی» که یک عصر با دختر و طوافشان به نا گرفته اند، چگونگی است که فقط با خواندن یک صفحه از دفتر خاطرات آن ارباب خیز می شوند! متعلق قصه ضعیف بود و سرورلتی نیز تکراری...

قصه حبیبی از فرادشتا خواهر عزیز نامه گلدمیر «اما محترم مددات» «صیوری» «تاک» بر «مهر» کرده شد و «انداز» حسن راه دور... خروارها «جانات» را «اینان» ارسال می کنی!

و اما حالا که با هم آشتی کردیم! با به عنوان شوینی آشتی کنی! طرف یکی دو هفته آید، یکی از تو قصه ات را که هر دو تن قابل استفاده است! «چاپ» خواهم کرد، دومی را به عنوان دست کنی! «چاپ» هفت بعد به دست یابی می خیرم تا شخصی را می شوی، سیرند و همیشه پیروز باشی...

قیه فلهی - تو مت حبیبیه «دورین زبان» هات را خواندم، آشتی بدی خود! ایکاکتر این و ساختن را هم می رفتی تا «تفکر» با «بعض» «بابی» حال، اگر زیر ۱۵ یا ۱۶ سال سن نداری جای امیدواری هست که با مطالعه بیشتر بزنی تفاوت صد و شش تا مترجه شوی... و اما اگر بالای سن بدیلم هستی... والله چه روزی کشم؟!...

احسان حبیبی ۷۰ ساله از «ملی» «ایوانیکیت» کوچنده را دیدم، «اولا» همه به «ملی» که از «ملی» که هر «میں» ستون کرده، شامل تو هم می شود، دو ما قصه تو این عصر داشت که باور پذیر بود، سرانجام این ضعف را دیدم که می کشی که «میں» نگاری بود و «لایب» از گلی تمسین و «تیرکا» به خاطر من تم و نوشته حرمیه «ملی» تم مطالعه است... مطالعه و مطالعه... و...

عیدی ستازی از «فرانسیس» دانشان «مزامسات» لاشنگ بود، اگرچه از «مده» «جندی» که در «فلنگی» راکر شده بروری کرده بودی اما چون شخصیت قصه ات بد بود و ضعیف بودی شدایی «مد» «استان» را تا انتها تا یکی چند هفته بعد چاپ خواهد شد، راستی باید بگذاشت، نام نویسنده را روی جلد و دانشان باید نویسنده تا مسوول دانشان بکنان مجبور به این طرف و آن طرف کردن پالک نامه نباشد!



چهار سوخته با مشکلات دست و پنجه نرم می کنند!

چهار سوخته، یکی از روستاهای تابعه بخش مزایجان یوانات است. در گذشته فعالیت های صابری کشاورزی و باغبانی در این روستا رونق داشت اما به تلاف سیاست های نادرست مسئولان منطقه این روستای بزرگ تبدیل به ویرانه شده و جوانان آن مجبور به مهاجرت به شهرهای دور و نزدیک شدند. این روستا با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می کند. از جمله این مشکلات عبارتند از:

۱- این روستا فاقد جاده آسفالت است حتی جاده آن نیز بریزی شده نیست و اهالی در زمستان برای رفت و آمد دچار مشکل هستند.

۲- با وجود خشکسالی، مردم از حمایت دولت و گرفتن تسهیلات محرومند.

۳- در فصل تابستان که موفع برداشت محصول انگور منطقه است، حیوانات وحشی مثل گرگ، روبه و جوندگان تمام تلاش باغبانان را هدر می دهند.

۴- این روستا در مرز استان یزد و استان فارس قرار دارد به همین خاطر مردم برای انجام کارهای اداری دچار مشکلات.

۵- جهاد کشاورزی می تواند مروج رونق تولید با دام انگور، گاو و سایر محصولات کشاورزی مانند کند و جو شود.

۶- تلفن چهار سوخته در موتورخانه برق روستا واقع شده که جای مناسبی برای نصب تلفن نیست.

۷- در زمستان مواد سوختنی به موفع نمی رسد.

۸- اهالی روستا آمیزدوارند چشمه ها و قناتها لا بر روی شوند.

اسفندبار کالامی

مشکلات خطیر کوچه و بازار است

خطیر کوچه دارای مشکلات زیر است.

۱- ناآرامی از ناشنیدن مدرسه در پایه متوسطه دختران و پسران محرومند. آنها فقط می توانند در دو پایه ابتدایی و راهنمایی به تحصیل ادامه بدهند.

۲- نبود امکانات اولیه و مناسب، موجب کوچ اهالی به دو استان مجاور شده است.

۳- آمار اعتبار در قشر نوجوان و جوان رو به افزایش است.

۴- بیابست بکر و ناشنیدن خطیر کوچه در ایام تابستان باعث گرگش می شود اما متأسفانه امکان پذیرایی مناسب برای آنها وجود ندارد.

۵- چند سال است که در حمام عمومی خطیر کوچه بسته است و کسی مسوولیت آن را به عهده می گیرد.

اهالی خطیر کوچه آمیزدوارند مشکلات آنها هرچه زودتر برطرف شود.

هیمنه خواجهکاری

محله باجم یونان آمیزدوارند

ساکنان محله باجم یونان از ترابع شهرستان رودبار - گیلان از آب شرب شهری که منشعب از خط لوله آب در جاده قزوین - رشت است استفاده می کنند اما سه کیلومتر لوله آنتی سلی به علت عدم رعایت اصول فنی دچار شکستگی شده است. این محله هفتاد و هشتاد از آب شرب استفاده می کرد اما مرغان حاضر به طور کلی این آب قطع شده و به وسیله نانکر آبی می شود.



اهالی محله باجم آمیزدوارند مسوولان آب و فاضلاب لوشان در این خصوص فکری نکنند.

خبرنگار اطلاعات همدنی

استفاده کلاه پلیس اخلال نیست!

توده موتورسیکلت ها در شهر لار بسیار زیاد است. شاید به جرأت بتوان گفت که موتورسیکلت های این شهر قابل گشتارش نیست.

متأسفانه موتورسوارهای این شهر از کلاه ایمنی استفاده نمی کنند. موتورسوارها در مدت کوتاهی به خاطر تصادف و بدداشتن کلاه ایمنی در کشته داوداند که اگر کلاه ایمنی داشتند بدون شک زنده می ماندند.

حال پیشنهاد می کنیم اداره راهنمایی و رانندگی گناشتن کلاه ایمنی را اجباری کند.

احمدی

نمونه ای از بی ادبی

محلات - بندر گیلان

روستایان یکی از بزرگترین تولید کنندگان پسته در سطح کشور و جهان است و هر ساله چندین هزار تن پسته به نقاط مختلف دنیا صادر و مقدار قابل توجهی ارز وارد کشور می کند. پسته به لحاظ اقتصادی، جایگاه ویژهای در اقتصاد کشور دارد و باید

شرایط مناسب برای افزایش تولید این محصول فراهم شود. برای حفظ و ارتقای ارزش جهانی این محصول سامانه های صنایع عمل آوری و پرنه بریزی اصولی صادرات از بهترین امور است. بنابراین از مسوولان مربوطه خواهش می کنم با پرنه بریزی دقیق و حمایت فاعلی از پسته کاران روستایان زمینه توسعه صادرات مؤثر این محصول زمینه رسیدن به اهداف پرنه بریم توسعه صادرات غیر نفتی را فراهم کنند. محمود جعفری کوهستانی - روستایان

نیوکلان مشکلات فراموشی دارد

یوکلان از توابع آذربایجان غربی ۱۲۰ هزار نفر جمعیت دارد و یکی از حومه های آن امیر آباد است. این منطقه با جمعیتی بیش از ۵۰ هزار نفر ۴۰ درصد کل جمعیت یوکلان را تشکیل می دهد. تنها یک پل قدیمی یوکلان و امیر آباد را از هم جدا کرده است. متأسفانه وضعیت خیابانهای امیر آباد بسیار است و با بارش اندکی باران، کوچه های آن مثل آب گل و لای می شود. معلوم نیست چرا شهرداری قانون برای افسالت خیابانهای این منطقه اقدامی نکرده است. از طرفی عمر پل ارتباطی این منطقه به سر آمده است و مشکلاتی را برای رفت و آمد خودروها ایجاد کرده است. شایسته است شهرداری یوکلان مشکلات مذکور را به طرفت کند تا حرمه رفاه و آسایش بیشتری به دست آورد. همچنین مردم آمیزدوارند کارندانی شهرداری را برای برطرف رفتاری در غورشان داشته باشند.

نادیر کیمانی - خبرنگار اطلاعات همدنی

دادگستری و ضرورت اصلاحات

نوعی از تهاجم فرهنگی، مخالفت با اصلاحات اداری و بهیمساری قوانین حقوقی و مدنی کشور است. از جمله بخشی از دستگاهها مانند دادگستری و نیروی انتظامی به پاره ای اصلاحات نیاز دارند. با وجود اینکه رئیس جمهور عزیز و ریاست محترم قوه قضاییه بارها از طریق رسانه های گروهی و صدا و سیما به این نکته اشاره کرده اند که باید در دستگاههای اداری و اجرایی کشور اصلاحات شود ولی متأسفانه در این زمینه هیچ اقدامی صورت نگرفته است. چرا؟

نصاحه محفوظه

از ده کلان سینه ندارد

مدنی است تنها سینه ای اردکان به دلایل نامطوری تعطیل شده است. آمیزدواریم دل مسوولان این شهر به رحم بیاید و در بازگشایی آن قدری جبهه کنند. یوانان این شهر در صورت باز بودن سینه، اگرچه دشمن به چند نایم بسته دومی خوش خواهد بود اما حداقل اوقات فراغت خود را در سینه ای پنجشنبه و جمعه با سینه خواهد گذراند.

علی دشتی

[illegible]

١- نمایی و نقشه های ٨٩-١٩٥٦ - ٨٨٩١٣٩٨ - ٨٨-٥٩-
نام و نام خانوادگی: _____ شماره پرسنلی: _____

تہا پس! فانی آفر کلامی شہو در رختہ
 دقتی در رخت گرم و دگر در رختی زانکہ ہی فانی کوی گرم در فانی قبول نامہ

بہا بالا ترین آمار قبولی فوٹو میں جڑواں و تکاٹ

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی، دارو لاغری تضمینی بکماه ده کلیه، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو جاق کلنده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد چروچش، ضد لک، شفاف کننده، آبرو، ضد ریش موهای زائد (تضمینی)، داروی نسیوزیت، میگران، سیستم کلیه و اعصاب، فوف باه، شب ادراری، داروی بانوان و زنانی، آرتروز و سندرم دشتا گیاهی دیگر، دراز به طریقه یسنی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می گردد.

ج. انجمن ارباب صرّاج - فرجام - صرّاج - شهید والاقلیان فرامیگاه کوه ۲
پلاک ۷۸ بخش ۱-۷۲۵۱۸-۷۲۵۱۷-۹۱۱۲۵۷۵۱۷
نظام آباد پلین مرکز دانشگاه - صرّاج اول ۱۶ صرّاج لشکر داخل بازار
پلاک ۱۶ بخش ۱-۷۸۱۸۳-۷۸۱۸۳-۹۱۱۲-۵۷۷۵۶

تورک اعتیاد نشینی گیاهان دارویی کیمیا

(۱) نظر و روشک مجرب

[illegible]

تلفون: ۶۶۹۶۰۵۰، پست باور: ۶۷۲۹، ۹۱۷۷۶۰۹۱، لیال

تلفون: ۰۵-۶۶۹۶۰۵۰ موبایل: ۰۹۱۷۶۶۵۳۷۴۹ ایمیل:

نَحْ قَلَاب يَافِي نَارُون



A-934

(ملک) منیر الدار و امیر شاکر

مراکز بخش تهران - بازار بزرگ - سران مشیر قلم و طرز و شکا امانی - تهران

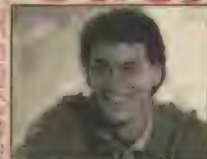
ترک اعتیاد تضمینی

مشکل ترک اعتیاد و نوارس مربوط به محرومیت از مواد اعتداری (خجاری) و مشکلات نوارس پس از ترک تا اطمینان توسط گروه پزشکان و مشاوران با اقل حل است.

مؤسسه تخصصی مشاوره و ترک اعتیاد کارایی

915711VDA-A779751

خانه موی ایران



خانه موی ایران
شعبه شماره

تورک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان و از سال به کلیه شهرستانها ۰۰۱۱۳۱۱۳۹۰

قىنادى تىفانى

مايش از ۲۵ سال سابقه کار

مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه میسازد
آدرس: خیابان بهمن و نشت، پلاک ۴۳۸۱۶

ترک اعتیاد قضمینی

در ۶ روز یاد دستگاه

نویسنده: دکتر محمد علی...

9112707722 July - 220019Y - 220.242

رسالت

«صار و سحر و دینم بر عمل»

۷۴۴۲۱۲۳ میدان رحالت



تلفن آنہی ہاں
اطلاعات مفتگی

THE UNIVERSITY OF CHICAGO

جدول

جدول اطلاعات عمومی

الفی

- ۱- تالیس از نفاث معاصر ایرانی «کمال‌السلک»
- ۲- نوعی سخن گفتن کالی و کوتاه - وینهای برای مرتب کردن موها - صافی فارسی آن پخت آرمایی است -
- ۳- کل عالم که تمام دنیا را شامل می‌شود را گویند - درگاهی و جلو در خانه را گویند - کتابه از آدم شجاع و بی‌باک است -
- ۴- روستا و آبادی - چهره گرافیت - فیل و کبک بول - جندرم مع -
- ۵- زیاده‌اش و لگدشده - اسم دیگری برای چوب خیزران و بی‌بندی - این ساختن - به انشاء رقت ناگهانی - از انواع ماهی در دریای خزر - به زبان عامیانه لاقدی و بی‌بندوباری را گویند - برای و مسکری - به آرمی کتری را انجام دادن -
- ۶- دانه خوشبو - از انواع کفش جهت نوشن و چای - توبه و بازگشت به سوی یزدان یگانه - حرف ندراری -
- ۷- ماهر عربی - شادی و طراوت - فخر و بیچاره - همان خوبی است -
- ۸- گر خدا خواهد شفا بخش است - بیان - پشورا و رشد - همان اولین مکالمه دلتی -
- ۹- آشکار و مشخص - صدای آهسته - واحد پرل راج چس -
- ۱۰- یساری جگرسوز - شهر داری - به داستانهای غیرواقعی می‌گویند - اطراف دهان - مکان و مانوا -
- ۱۱- مرکز کشور تازه استقلال یافته آذربایجان - قلز یکش خور - بعضی‌ها چنین نظر می‌دارند -
- ۱۲- فرزند تازه به دنیا آمده - نام سابقه گریلا - تصدیق آلبانی - با چنین دوستی نباید معاشرت داشت - از انواع ناسبتانه و داستان - یکی از حالات دریا - سخن صریح و آشکار -
- ۱۳- درند بودن - هنریگر را نمی‌گرد - به قول شاعر یا دشمنان چنین رفتاری باید داشت -
- ۱۴- روده‌ای که به نشی و چلاقی برود - گرمخانه حمام -
- ۱۵- گره کوری که شهرهای بزرگ چهارش هستند -
- ۱۶- اثری جالب از نویسنده خلاق «فانابیل هاورن» که به صورت گزارش تدوین گردیده -

عمومی

- ۱- حکیم و عارف بزرگ قرن سیزدهم و سابع
- ۲- کتاب «السررا للعالم» - حبیب خدا از باطن دستی آن معذور است -
- ۳- طنز و شوخی ادبی - شهری در استان فارس - یکی از ستارگان شب اسفر -
- ۴- مرضی که بر روی زخم می‌گذارد - خالص و بدون غل و ش -
- ۵- هم در داروخانه پیدا می‌شود و هم در فرودگاه -
- ۶- در پیش خالمان و آواره - روستی در جنوب کشورمان -
- ۷- نوعی علم تیشی - سجدی در هند که موجب اختلاف مسلمانان و مسیح‌ها شد -
- ۸- یووار بلند -
- ۹- یار و همدم چوپان در صحرا - نوعی پخت برنج -
- ۱۰- شکل و گونه - در قبال اعام کار دریافت می‌شود -
- ۱۱- نشت بی‌استها - شهری در عراق که زیارتگاه

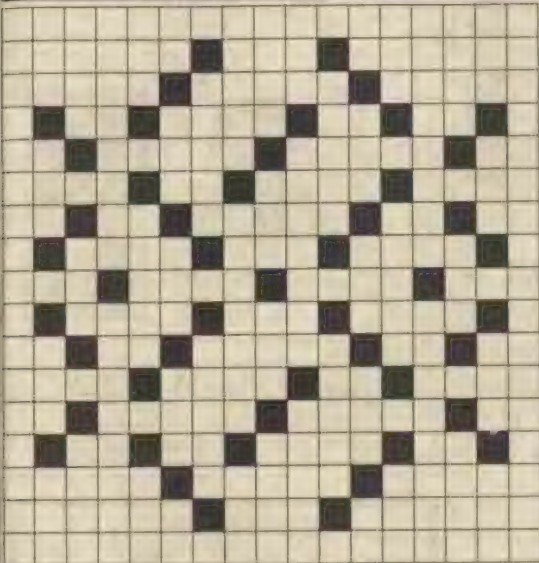
از این عزیزانی که هر هفته جدول می‌دهد و صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۹

- ۱- خاتم الدین بنی‌احمدی - تهران
- ۲- آقای محمدنقی یزدانی - نجف آباد

جوایز برندگان مسابقه به آدرس آنها ارسال خواهد شد

۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

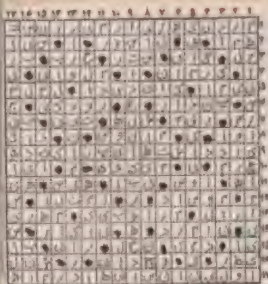


شهر بزرگ زاین که در اواخر جنگ دوم جهانی به وسیله فرایم‌های آمریکایی بمباران آتشی شد

۰۰۰

طراح نوج ابوبی از تهران

حل جدول شماره ۳۰۰۹



مسلمانان است - زبان و ضرر وارده -

۸- پهلوی و شکیانی - علویه خاتم و... اثری از نویسنده ایرانی

۹- صافی هدایت - نام نویسنده بزرگ ایتالیایی خالق «کمدی الهی» -

۱۰- کعب و خمیده - اصطلاحاً به نوعی برش گوشت -

۱۱- خاطره و حافظه -

۱۲- مارکی بر مانیتینگ -

۱۳- سنگین باری - محل و پناهگاه -

۱۴- رشک بودن -

۱۵- شهری بزرگ در اسپانیا - به «فن» مربوط می‌شود

۱۶- (انتقال یساری به شخص دیگر -

۱۷- فرزند پدر از دست داده دجاری می‌شود -

۱۸- قلاب آب -

۱۹- شاعر بزرگ یونانی خالق «ایلیاد و اودیسه» -

۲۰- خبردهنده از عالم غیب به افان خداوند -

۲۱- کشوری پرجمعیت و پهناور در آسیا -

۲۲- واحدی در وزن -

۲۳- جوانمرد صحنی -

۲۴- خارج از خانه -

۲۵- آخرین مرحله از زندگی -

۲۶- نام دیگری برای اقیانوس اطلس -

۲۷- نام ترسیده فرانسوی -

۲۸- خالق «سرخ و سیاه» -

۲۹- از شاهان ایرانی که بر اثر حسادت جیشمان پسر خود را کور کرد -

۳۰- حرفهای بی‌بند یساری که دچار تب شده است -

۳۱- طریقی برای زلال کردن مایعات -

۳۲- چین و چروک روی پوست بدن -

۳۳- کشوری در آفریقا -

۳۴- گشتا و بی‌پروا -

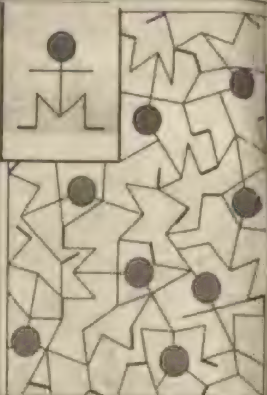
۳۵- هنر حسلیم و به تیج تولید هم می‌گویند -

۳۶- نام و

با هوش خود کلتیجار بروید

از هوشنگ بهشتیاری

آدمک آوارده



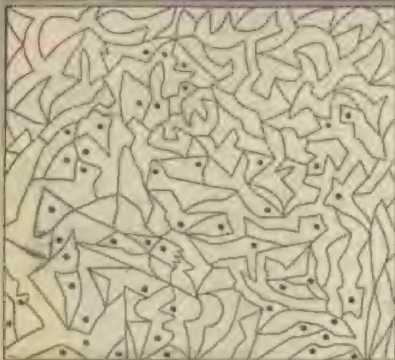
در این تصویر هشت آدمک به صورت پراکنده، یک آدمک در قسمت بالای سمت چپ دیده می‌شوند. آیا می‌توانید بگویید که آدمک داخل کادر با کدامیک از این هشت آدمک کلاً شبیه است.

راز کاشی

در میان این خطوط و خطه‌های سیاه یک کاشی یا سوزه جالب گم شده است. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید کافی است نگاه با خود نگه‌دارید و داخل خطوطی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده رنگ کنید، در موقع رنگ کردن وقت کنید که از داخل خطوط خارج شوید تا پس از پایان رنگ کردن نقاشی گم شده جان چشمان شما ظاهر شود.

چهار تصویر از یک تصویر

کششور زحمت کشی محصول خود را جمع کرده و به روستا می‌برد که نقاشی با دیدن او، باغ‌خانه دست به کار شده دوری چهار تصویر از این صحنه تهیه کرده و کسب کارش تمام شد متوجه شد هر کدام از تصاویر چهار اختلاف با تصویر ست چپ دارد آیا شما می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟



نقاشی شبیه این شادمان

پروستی در صحنه‌ها

در یکی از این دو تصویر، مردی را در صحنه‌ای

در دیگری دانش‌آموزی را در حال ثبت‌نام ملاحظه می‌کنید. این تصاویر، ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند ولی چنانچه کمی حوصله به‌خرج دهید، در پنج مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

پشتیبان در صفحه ۲۲

هم قریز ته ، هم آمینه

وقتی همکار خاکستان صعیب شادمان زاده شکار دوربین خود را روی میز حلبی عدسی نوس گذاشت تصور کردم سوزش چشمانم آگهی های پت و پهن به انورسهای درون شهری است (انتقاد از برهم زدن آرامش محیط زیست) خفاش از اینکه نامبرده ضمن اشاره به رنگهای قرمز و آبی دو انورس کنار هم گفت: «از قرار معلوم دوربین کارکنان شرکت واحد هم مثل سایر ادارات و سازمانها اختلاف رنگ وجود ندارد»



از «رانت خواری» تا گوسفندداری



این طور هم نیست که همه به فکر رانت خواری باشند و از برکات شغل چند دهائی که لازم است زبان بازی است. صاحب آلات و الواف بشوند، خوشخانه هنوز هستند و روستازادگان زحمتکش و هشام غیور در اقصی نقاط کشور پهناورمان که به دور از جنجال رانت خواری مرکز نشین به شغل آباد و اجساد خرد گوسفندداری می کنند، جناب «عالی

نورآقای» همکار انفرادی صفحه شصت و عدسی در «آستارا» در همین زمینه نوشته داشتن لیسانس و فوق لیسانس مهم نیست بلکه در دانشگاهها باید به جوانان آموخته شود: «کار عار نیست! اولو چوایی» که در کشوردهای اروپایی از مشاغل مهم و مورد احترام جامعه می باشد.

قبل از حمله گماز اتبری



حتماً شما هم در میانی عقد و عروسی متوجه شده اید که مثلاً مدیر فلان باشگاه برای ۲۰۰۰ میهمان به حدی غذا روی میز چیده که اگر ۹۰۰ و حتی ۵۰۰ نفر هم بخورند زیاد خواهد آمد. آن هم مدعوین بر اشتها که تا چند دقیقه قبل با میوه و شیرینی و کیک سفره عقد از خوششان پذیرایی کرده اند، غذاها هم علاوه بر حجم زیاد، چنان متنوع است که مدعوین محترم پس از حمله و تسخیر لسنی از میز شام بر سر دوراهی، بهخشد پذیرایی قرار می گیرند، غذای ایرانی بردارند یا فرنگی و یا از هر دو!

آقای «جواد نورانی» در نامه همراه این عکس الاران و چشم نواز مربوط به ضیافت شام یکی از اقوام مستطیع خود نوشته: بنده از صحنه بعد از حمله گازانبری مدعوین شکم سیر عکس گرفتم! منتهای به حدی منظره روی میز بر اثر قاطی باطنی بودن محتویات بشقابها چشم آزار و عصبانی کننده است که دلم نیامد برای چاپ در صفحه دستنیت عدسی مجله مورد علاقه ام بفرستم.

مژد آن گرفت جان برادر که گاو کورد

شاید در تهران مشاغل سنتی مثل خراطی منقرض شده باشد و به جای مغازه های تراش چوب مغاور لوکس فروشی پورینگ و اخیراً هم «کافی نت» دیده شود ولی خراطی در شهرستانها هنوز از رونق نیافته است. آقای «محمدعلی بوسقی» خبرنگار مؤسسه اطلاعات در «رامهرمز» طی نامه ای در شرح تصویر پیوست نوشته این پدر و پسر خراط همه ساله از شیراز به رامهرمز می آیند تا برای شهرداری بنده چوب قلیان میل زورخانه پایه صندوقی، گروشت کوب و... بسازند. وقتی بنده از خراط جوان که مشغول تراش گروشت کوب آن



چوب درخت «تسرت» بود علت را پرسیدم گفت: پدرم می گوید گروشت کوبی که از این نوع چوب تراشیده شود گروشت کوبیده را شیسری می کند!

توقامت بلند تمناهای ای درخت

آقای «جعفر مام عزیزی» ساکن «سردهشت» در نامه طوطی به عکس از مناظر طبیعی راه گافشان ارسال کرده، یکی کنده سوخته یا زهرخس «انسان» بزرگترین دشمن طبیعت و دیگری تلاش برای احیای حیات، درخت مو برای رسیدن به آفتاب ننه و شاخه‌های درخت کهنی را ستر قرار داده است، در واقع عزیزانی مسالمت آمیز، آن‌شادالله به پای هم پیر شوند!



واما پارکهای شیراز



برگزار خانم «براهیمزاده»

ساکن شیراز در پهنانش ضمیمه عکس بیست و نهم فرموده هر وقت به اتفاق دختر کوچکمان که در این صحنه دست در دست خاله و بابی خود دارد به پارک نزدیک متروشان «خلیجین» می‌رویم به جای استفاده از فضای سبز بایدیم مناظر نامناسب ناچاریم به منزل برگردیم. لطفاً نیروی انتظامی شیراز تقاضا کنید نسبت به پاکسازی مراکز عمومی نظیر پارکها اقدام بنمایند.

سرکار خانم «براهیمزاده» که در نامه محبت آمیز خود هيات تحریر به اطلاعات هنگی از جمله حقیر را مورد تلقی قرار داده‌اند به استحضار ایشان می‌رسانم نیروی انتظامی تهران بزرگ خط ما را نمی‌خواند، چه رسد به نیروی انتظامی شیراز در استان فارس لذا صلاح است شما برای پاکسازی پارک خدیجه‌بیم شیراز دست به امان حافظ و معدی و سایر شعرا بشوید که جزو معاصر ادبی کشورمان هسته ناچیز در اشعارشان نقر نمایند. «دوشا شیراز» و وضع بی‌مثالش!

عالت راست پچسب

چون سرکار خانم «علیرضا شهبازی» ساکن قائم شهر بند را در مکانیانش «پدر» خطاب می‌کنند بنده نیز به داشتن چنین دخترهایی در استان مازندران افتخار می‌کنم. دختر مان در شرح این تصویر که تعدادی مرغ و خروس واردک و غاز داخل پرچین گوشه حیاط حبس شده‌اند نوشته ناخوش اواخر پرندگان ناشکی و جوهره‌هایشان آزادانه در فضای باز معمار تا فاصله نیم کیلومتری منزل صاحبانشان گردش می‌کردند و دانه برمی‌چیدند ولی از پس دهانگران دست کج با سوسمناقله از خطرانی محفل یکی از آن زبان سته‌ها را زده زیر بغل و جیم شدند حالا دود آن اعمال ناخوش نوری چشم مالکین رفته که به عوضی گشتن آزادانه بند در محیطی بسته معتبر خریدارانی به تک آرنده به غنظ بخورند! وقتی قیمت گوشت اردک اسبجانی و مرغ زرشک پربی کیوی خاتونمان است لاف‌لوفون را نگو و نپرس صاحبانش حق دارند مال خود را سفت پچسب تا پچسب تازدی به صاحبانشان زده نشود.



رضازاده‌ها در راهند



آقای «مرحمت‌الله زارع» قرب‌باه ساکن شهرستان «گرمی» واقع در حومه دشت ملان ضمن اظهار تأسف از عدم رعایت «حسین رضازاده» همان سگین‌وزن المیک در پهنانش همراه عکس بیست نوشته علاوه بر «سعید» برادرزاده‌ها صدق‌نوازه پس‌دیکر در ایران و خصوصاً استان اصفهان در راه هست تا در آینده چنانچه «حسین رضازاده» وزنه‌برداری را کنار بگذارد بتواند جای او را روی سکوی نخست مسابقات المیک بگیرد و اجازه دهنده هیچ سگین‌وزن غیراربابی به مدال طلا چنگ بیندازد.

کشید و به ساعت نگاه کرد. هنوز وقت یقی بوده.
کیف بغلی خود را از جیبش درآورد و
در آن را باز کرد.

توین آن در عده پلیت هویاسا
جیبه می شد. هنوز شست وجم
نقشه او پلین بسته
بود.



«چهارلز» نگاه می کرد.

جسد زشت که روی قالی افتاده بود.

کرد. از نگاهش از چشمتان و از چهره زرده و پریده
رنگش یک دنیا وحشت و اضطراب می بارید. جسد
هیچنان سرد و بیجان روی زمین افتاده و اثری از
جانیت در آن مشخص نبود.

«چهارلز» با احتیاط و نداشت چند بار بدون آنکه به
جسد دست بزند دور آن چرخید و بعد روی توک پناه
خود را به در شبدهای که به ترانس باز می شد رساند
و دروازه باز کرد. نسیم ملایمی که از بیرون می وزید
عرق پیشانی ملتهب او را خشک کرد. دوازه ترانس
شد. در آن حالت پست و بعد لحظه ای ایستاد و با
دقت شروع به سناها کرد. تمام منازل، حیاطها و
پاکنهای اطراف را از نظر گذراند. خم شد و یکی از
گلدانهای روی ترانس را بر داشت و یکی از
شیشه های بزرگ در ورودی ترانس به اتاق را
شکست. سپس گلدان را به زمین انداخت. بعد بدون
آنکه شیشه های نیم شکسته را دور ببرد در را باز
کرد. دوازه به اتاق پرگشت و در را نیمه باز گذاشت.
آنکه به دیوار تکیه داد و شروع به فکر کردن کرد.
مثل اینکه همه چیز بر وفق مراد بود. ناگهان دقری به
خاطرش رسید. کیف «هویاسا» زشت... غلیظ نقشه
قبلی باید کیف او را نیز بر می داشت. ولی او جای
کیف را نمی دانست. هنوز پس از شش ساله که از
ازواج او زایش «هویاسا» می گذشت نمی دانست او
کیف پول و وسایل شخصی اش را کجا می گذارد.

کیف پول و وسایل شخصی اش را کجا می گذارد.
شروع به جستجو کرد تمام اتاقها و گنجدها و
کندرها را گشت و بالاخره کیف را در زیر دفتربه
راهضای تلفن پیدا کرد. حالا دیگر نقشه شیطانی او
کامل شده بود. او ظوری اوضاع را ترتیب داده بود
که قریبا وقتی پیشخدمت از مرضی برگشت وین
از جنایت وحشتناک او نمی برد.

تصور می کرد که دقزی در غیاب او به خانه
آمده از طریق براس پس از ششگشتن پنجره دوازه اتاق
شده و خانم صاحبخانه را گشته و کیف پول و اسناد او
را به سرقت برده. مسلما هیچ کس نمی توانست باور
کند که این قتل پورسیله شوهر خود او یعنی آقای
«چهارلز» صورت گرفته است. «چهارلز» نفس راحتی

دیگر کاملاً خسته «هویاسا» شده بود. هیچ کس
نمی توانست کوچکترین فرقی بین آنها بیاندازد.
مدتی راه رفتند و خراب زانده. «چهارلز» یک
تاکیس گرفت و هر دو سوار شدند و بکرات به
لرزه که «آیدیل» و «بلرز» رفتند. هنوز چند دقیقه ای به
پرواز هویاسی می خورد که مشده بود که «چهارلز» وزن
مومطانی او را تاکیس پیاده شدند. «چهارلز» یک
اسکاتس به دلاوی از جیب درآورد و به راسته داده و
بند آن را بکرات. «نوراه» که از این بدل و بخشش
متعجب شده بود علت آن را پرسید. «چهارلز» گفت:
«معتصم این کار را کردم تا ما را به خاطر
بیازود. به خاطر پیازود که آقای «چهارلز» و غامض
فر سالت نش و بیج با هم در لروگاه پیاده شده
فصد مسافرت به نیویورک را داشتند.

□ □ □

«چهارلز» و «نوراه» از سالن انتظار گشته و مقابل
پاچه مالزرمی مسافران رسیدند. «چهارلز» سعی
می کرد خود را نسبت به همسرش مهربان نشان دهد.
او آهسته در گوش «نوراه» گفت:

«علا لایت توست. به باجه کنترل برو و روزی
مقصود را ثبت کن. اگر رابع به چندان و بسته ها
پرسیدند بگو که بدون اتالینه و برای گذراندن
تعطیلات به نیویورک می روم.

«نوراه» بعد از انجام کارها نزد «چهارلز» برگشت.
عده زیادی مسافر پشت در ورودی منتظر ایستاده
بودند. «نوراه» و «چهارلز» هم پشت سر آنها وارد
محوطه شدند. بد ملا می می وزید. «چهارلز» «نوراه»
را به گوشه ای کشید و در گوشش گفت:

«حالا می بینی چه پایه بکنی؟
... درست نمی فایم... درست و کامل بپایم
بگو.

«وقتی سوار هویاسا شدیم و در جای خود
تنظیم باید با هم دعوا کنیم. همه باید دعوی ما را
بشنوند. بعد تو گریه می کنی و فخر خواهی کرد و از
جای خود بلند شده و می گویی حاضر نیستی با من
بیایی و می خواهی به خانه بروی. بعد یک تاکیس
می گیری و به خانه می روی و ناگاه بعد از خانه
بیرون می آیی.

آنها وارد هویاسا شدند. «چهارلز» سر جای خود
تنست و نگاه می به اطراف انداخت. تمام مسافلهای
بود و عدهای هم ناز و دارد شده بودند. «نوراه» وقتی
در جای خود نشست با عدهای بلند گفت:

« «چهارلز» من خیلی می ترسم... اصلاً دلم
نمی خواهد در این طرای طوفانی مسافرت کنم...
باز هم که شروع کنی... باز هم بپناهه جویی
می کنی... من از اول می دانستم تو میل به مسافرت
نداری.

«نه این درست نیست...»
دعوی آنها بلند شد و بیروصداد بود که همه

متوجه شدند. حتی آنها که جلو نشسته بودند.
«چهارلز» هیجانان فزاید می برد. رکهای سورتش
برجسته شده و چهره اش سرخ شده بود. «نوراه» هم با
مهارت و زیرکی خاصی شروع به گریستن کرد. همه
حتی میهنانیان متوجه دعوی آنها شده بودند. چند
لحظه بعد «نوراه» درحالی که حق می کرد کیش
را بر داشت و گفت:

پالتوش را از روی سل برداشت و پایک حرکت
آن را پوشید و قبل از آنکه خارج شود دوازه، نگاه می
آز روی کنکازی و دقت به سام جوانب اتاق و جسد
زشت انداخت. باید به آرامی از لای در ترانس به بیرون
اتاق می وزید و پرده بلند و عریز اتاق را نکات
می داد.

جسد «هویاسا» روی قالی افتاده و دست از لای در به
کف زاهرو افتاده بود. روی انگشت دست او انگشت
رسم و تشنگی به چشم می خورد.

«چهارلز» از منزل خارج شد و در را از پشت با
کلید بست. بعد درحالی که بقیه پالتوی خود را بالا
می زد یک تاکیس صدا کرد و آدرس خیابان
دوست اندر را به او داد.

چند لحظه بعد تاکیس به خیابان دوست اندر
رسید. «چهارلز» با عجله از ماشین پیاده شد. پول
تاکیس را داد و نگاه می به اطراف کرد. ساعت شش
شده و هنوز خبری از او نبود. از فرط ناراحتی شروع
به قدم زدن کرد. هر چند لحظه یک بار می ایستاد و
به این طرف و آن طرف نگاه می کرد تا مگر نشانی از
شخصی که در انتظارش بود بیاید.

او در انتظار زنی به نام «نوراه» بود. زنی که از
لحاظ قیافه نسخه دوم زن مغرورش بود. قیافه دلد
میکل او کوچکترین تلوازی با عسر جایشش نداشت.
ناگهان از دور عدهای برخورد کشی های عجیبی به
اسکات خیابان نظر او را جلب کرد. روی او گرداند و
«نوراه» را دید. به شدت و عجله می دوید و از فرط
خشکی نفسش به شماره افتاده بود. موهایی با
ورش به پای او پس و آن سو می ریخته. به «چهارلز»
که رسید با قیافه مخصوصی رسید.

«دیم کردیم! دعا با ماشین نیامدم. در این هوا هم نه
تاکیس گیر می آید نه الیووسی.

«بسیار خسته ام. بیا به عورت رفت داریم. چرا
عیب دوی زنی؟ مگر بهت نگفت بودم؟
... آه... بادم رفته بودم...»

زن عینک آفتابی تیره رنگی را که درست شبیه
عیبک زن مغرور «چهارلز» بود از جیب درآورد و زد.

ما هم برایشان...

شماره ۹۹

تا آنا دستش را به چهره می‌زد
نمانی به صبح با سرخسین داد؟

● او می‌خواست با اسرائیل صلح کند.

تا چگونه می‌تواند از فعالیت‌های اسرائیلی جوانان
مضرب جلوگیری کند؟

● منجر به قتل شد.

است که ما باید تصمیم برای این افراد بگیریم و
بسیار فعالیت ایجاد کنیم پس اگر اسرائیلی‌ها دست از
تجاوز بردارند و برای ایجاد صلح فعالیت کنند
برای جوانان در تمام منطقه آرامش بیشتر ایجاد
می‌شود.

تا فعالیت‌های شهیدان منطقه توسط مسئولین
مضرب می‌شود فعالیت‌های فراوانی می‌کند است آیا فکر
نمی‌کنید بهتر بود این فعالیت‌ها به‌طور متمرکز می‌شد؟
ما مخالف کشته شدن مردم یکبار نیستیم
اختلافات فیمابین ما باید به‌طور صلحانه حل شود که این فعالیت‌ها
نتیجه مسئولین و مبارزان است.

تا آنا می‌توان اختلافات را به‌طور مسالمت‌آمیز حل کرد
سرمدی می‌گوید: ما به عنوان مسئولین فعالیت‌های
نیروی هوایی می‌کنیم.

● باید واقع بین باشیم من برای عزت‌ها هیچ
فانی نیستم من به صلح و آرامش اصرار می‌کنم و خودم
فیات را در منطقه می‌بینم. من می‌دانم که اگر ما
بترابیم درون‌های صلح و آرامش را در منطقه به
نمایش می‌گذاریم، آنگاه همه این عزت‌ها و تیریشی
خاصه می‌باشد. در روزی که ما باید در منطقه قلم و سیم
است و زمان این گفت‌وگو به اتمام خواهد رسید.

تا آیا تصور نمی‌کنید که ما در جنگ جهانی دوم
ما به یک منطقه عقبه رسیدیم؟

● جنگ جهانی خیلی ساده‌تر، قابل درک است تا
نیرویم و ساده‌تر هم می‌توان آن را حل کرد. هر
جنگ شما می‌داند که شمشیر واقعی کدام است اما
در نیروی این امکان پذیر نیست. نیرو
و احتیاجات را در جنگ است.

هست.

«چهارژ» که منتظر چنین واقعه‌ای بود با خنده
گفت:

«چه فرامی‌ش دارید؟

شاید من که از سفر برگشته‌ام من خبر بدی برای شما
دارم. او این اتفاق بسیار متأسفانه... این خبر مربوط
به حسن شما خاتم خواهد بود... است.

«چهارژ» مثل اینکه این جمله را نشنیده زیرا
تیرت زیر پای او پاقت شدیدی افتاده بود خند و
آن را برداشت. از پیشخدمت خانه بود نوشته بود
«آقای چهارژ چون خواهی من عرض است تا سه‌شنبه
آینده نمی‌توانم بیایم.» «چهارژ» نگران شدیدی خورد.
بعد از رفتن او پیشخدمت به خانه نمانده و کسی هم
واریه نشد... بود.

سروان «فیشر» با صدای خشک و زنگ‌دار خود
ادامه داد:

«این خبر تا آنجا که مربوط به حسن شماست.
خاتم «چهارژ» حضور روز جمعه یعنی روزی که شما به
سفر می‌رفتید برای یک تعارف در گفتند. ناگهان
که ایشان را از فرودگاه به خانه می‌برد در نزدیکی
شهر با یک کابین عساف سختی کرد و رانند و
خاتم شما در دم جان سپردند. ما کیف ایشان را در
ناگهان پیدا کردیم. شماست و اشیاء مربوط به
ایشان در آن کیف بود. و گرنه عساف به قدری شدید
بود که شخص قیاله خاتم شما اصلاً امکان پذیر
نیست.

از شنیدن این خبر غرق سردی برایشان
«چهارژ» نشست. مثل اشخاص دست‌گیر را در جانی
خود چرخانده در پایان کرد. برای تعنی از داخل اتاق
به مشام می‌رسید. «چهارژ» چند لحظه در آستنه در
استاد و به انتهای راهرو نظر فروخت. در آنجا او
آستنه در اتاق نشیمن دست «ولیم» را دید. هستن
از آستنه در روی گف راهرو افتاده بود و روی
انگشت او انگشتی سیار زبانی بر می‌زد.
سروان «فیشر» به‌تلاطم رو به «چهارژ» کرد و گفت:
«این دست مال کیست... آیا کسی اینجا
خواهد بود؟»

«چهارژ» بی‌اراده و بی‌تلاطم جواب داد:
«این دست یک مرد است، دست زن اصلی من
«ولیم»...»

سروان «فیشر» یکبار دیگر به دست غریبه دقیق
نگاه کرد.

■

«اصلاً من نمی‌آیم...»

و بعد با تعجب‌ناک پند شد و به طرف پله‌ها رفت.
در کنار در هوابا یکی از میهنداران جلو او را
گرفت و سعی کرد او را آرام کند. «چهارژ» با قیاله
پوشان و مضطرب به عقب برگشت و از پیچره ناظر
حرکات «نورا» بود. هنوز صدای گریه و ناله‌های او
به گوش می‌رسید. میهنداران پیاده می‌گشتند تا از
پیاده شدن او جلوگیری کنند. «چهارژ» بی‌آرام
منتظر پیاده شدن «نورا» بود. ما موران پلکان
متحرک مشغول باز کردن پله‌ها بودند. اگر «نورا» به
هوابا می‌رفت بطور می‌شد تمام نقشه‌های او نقش بر
آب و جانیست بر ملا می‌شد.

نویز به عقب نگاه کرد. کوشش «نورا» به
نتیجه رسید و او از پله‌های فزونی پایین رفت. و بعد
نگاه زد و گفت: به پیچره‌ها که «چهارژ» در پس آن
نشسته بود انتخاب و با عجله در زیر پران و طوفان
محروم فرودگاه با پشت سر گذاشت و از نظر ناپدید
شد.

انگار باز سنگینی از روی دوش «چهارژ»
برداشتند. به صدای محلی نیکه داد و نفس راحتی
کشید.

● شب نقشه کامل شد. حداقل ۲۰ نفر از مسافران
و ما موران و میهنداران را رانند ناگهان
می‌توانستند شهادت بدهند که من و زخم را دیده‌ام.
آنها شهادت خواهند داد که چگونه ما در آخرین لحظه
دعوا کردیم و او به منزل برگشت. اگر گزارش به
پلیس داده شود آنها قطعی را این طور توجیه خواهند
کرد.

● خاتم «ولیم» که با شهرش برای تعطیلات به
تیوریک می‌رفتند. در هوابا دعوت‌هایشان شد.
«ولیم» تنها به خانه برمی‌گردد. وقتی وارد خانه
می‌شود با زن مسلمی روی می‌شود. نزد که خود را
در خطر می‌بیند او را می‌کشد و خود فرار می‌کند.

□ □ □

دو هفته بعد «چهارژ» با هوابا از تعطیلات
برگشت. در این مدت استراحت کافی و تفریح کافی
بود. خوشحال و خندان سوار ناگهان شد و به
طرف خانه حرکت کرد. ناگهان جلو در آپارتمان
ایستاد. «چهارژ» پیاده شد. وارد آپارتمان شد و از
پله‌های بالا رفت.

جلو در آپارتمان خودش دنبال کلید می‌گشت.
وقتی سرش را بالا کرد یک افسر بلندقد و لاغر
پلیس را دید که با قیاله مقوم و ناراحت جلو او
ایستاده و خیره‌نگاشتی می‌کرد.

● سلام آقای... بنده سروان «فیشر» انسر پلیس

باسجانی با هوش خود کلتان بروید

تیمه از صفحه ۵۷

نقشه‌ای شبیه به شهادت مردی در تصویر

برگ بالای درخت سمت راست با شاخ روی می
کرگدن روی دیوار ۱- سیم بالای روی سر خاتم با
سیم دومی از سمت چپ روی کاشی ۲- آستین ۳-
چپ خاتم با ریفه دفتر جلوی پای دانش آموز ۴-
پیراهن مرد با دسته کاره روی میز ۵- سنگ پایین
گوشه سمت چپ با شکل پلین گردن زرافه روی

نیوز با هم شبیه هستند.

راز نقاشی می‌شود!

ما عمو بسته بسته‌ای را برای خاتم خانه آورده
است!

آهنگه آواز!

آهنگه داخل کابو با دومین آهنگه از سمت
راست (وسط) کاملاً شبیه است.

چهار تصویر از آقای کشاورز

تصویر یک آهنگه چوبی ۲- توک دسته گازی

۳- خط زرد پشت پار گازی ۴- دست پشت حاشی
گازی.

تصویر ۱- خط زرد گازی در قسمت بالای
چرخ ۲- دنگ آبر ۳- گوش چپ گازی ۴- شلاق دست
کشاورز.

تصویر ۵- ۶- خط بالای گازی جلوی کلاه
کشاورز ۷- توک برج پشت سیاهی ۸- خط پشت پار
گازی ۹- لباس روی پرو گازی با هم اختلاف دارند.

■



داستان صعود معجزه‌آسای انگلستان به
جام جهانی ۲۰۰۲

تلخ و شیرین

○ تحلیل کامل

داغترین بحث ورزشی اکنون روزهای پایانی مسابقات فوتبال مقدماتی جام جهانی است. در کشورهای مختلف جهان از چهار گوشه گیتی مردم دست به دعا برداشته و آرزوی راهایی تیم ملی فوتبال خود به مسابقات نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ در ذهن می‌پروراندند. از مکزیک و هندوراس در آمریکای مرکزی گرفته تا برزیل، کلمبیا و اروگوئه در آمریکای جنوبی و همچنین رومانی، اتریش، اسلواکی، بلژیک، چک، ایرلند، ترکیه، اوکراین و حتی آلمان در اروپا تا استرالیا در آن سوی کره خاکی و سرانجام ایران عزیز. همه در یکدستی جام جهانی قرار دارند. اما به‌خوبی آنگند که تنها یکی از سرزمین‌های پادشده قلمرو خراشیده برون‌تا پای به جام جهانی بکنارند و نیم دیگر در پالان باید به چهار سال بعد بنشینند. در این میان صعود انگلستان که تلخ‌ترین لحظات و همچنین شیرین‌ترین طایق را تا آن‌جا تجربه کرد یکی از حیرت‌انگیزترین داستانهای فوتبال به‌شمار می‌رود. مسکه عجیب جام انگلستان در شماره اخیر خود این لحظات را دوباره زنده کرده است و به جهت لطف خاص این مطلب آن را برای خوانندگان گرامی ترجمه کرده‌ایم.

○ چهار مریی

شاید در این یک‌ساله که تیم ملی انگلستان درگیر مسابقات مقدماتی جام جهانی بود تنها زمانی در تاریخ فوتبال ملی این کشور باشد که چهار مریی متفاوت در هفت مسابقه سکان رهبری این تیم را به‌عهده داشتند. این مرییان عبارت بودند از کوین کیکان، هواره ویلکینسون، پیتر تیلور و سون گوران آریکسون.

○ مسابقه شماره اول

انگلستان ۰ - آلمان ۱

پس از پنج فاجعه‌آمیز در جام‌های اروپا در سال ۲۰۰۰ کوین کیکان قول نمی‌بهرت و بالنکزه‌تر را داده بود. در نخستین مسابقه تیم ملی انگلستان در خانه در برابر تیم ملی آلمان صف‌آرایی کرد. حریف اصلی انگلستان در گروه خود همین آلمان بود. اما گل دینر همانان در وسیلی ملت انگلستان را شوکه‌زده کرد و پس از آنکه مسابقه را انگلستان و آلمان کرد. تسناتگران همدای خود را روی کیکان خالی کردند. او هنگامی که از زمین مسابقه خارج می‌شد، صعود

مری انگلستان

مسابقه دوم: کاش من به‌جای رودی
لولو مریی آلمان بودم بازیکنان هنوز به
دنیال ثبات هستند، از اعتماد به نفس
پاور و ایمان درمیان بازیکنان تیم ملی
انگلستان خبری نیست، فکر می‌کنم ما
باید به راه نیافتن تیم ملی به جام
جهانی خیلی جدی فکر کنیم



○ مسابقه شماره دوم

انگلستان ۱ - آلمان ۱

هواره ویلکینسون مربیگری موقت انگلستان را

عهده‌دار شد. انتظار می‌رفت فلاتد حریفی آسان جلوه کند و حداقل روحیه بازیکنان انگلستان پس از شکست هولتاک در خانه و در برابر آلمان بهبودی نسبی پیدا کند. اما زهی خیال باطل، انگلستان با خوش‌شانسی به تساوی بدون گل در برابر تیم ویکتورین مطرح فلاتد دست یافت. پس از آن ویکتورین با دلخوری گفته بود: ترجیح می‌داد آنها از ده بازی خود حداکثر امتیازات را به دست آورده بودند. ویکتورین بازیکنانش را بدون اعتماد به نفس بی‌روحیه و بدون پاور و ایمان و امید و اظهار داشت که راه نیافتن به جام جهانی یک کاری جدی باید تلقی شود.

○ مسابقه شماره سوم

انگلستان ۲ - فلاتد ۱

پیتر تیلور سکان رهبری تیم را به دست گرفت اما در زمان او نیز در یک مسابقه دوستانه انگلستان در ایتالیا مغلوب شد و امید چندانی در تیلور نیابست. تیم ملی انگلستان پس از شکست در برابر ایتالیا برای اولین بار در تاریخ ۱۵۰ ساله خود به خارج از جزیره روی آورد و سون گوران آریکسون را که یک مریی سوئدی و موفق در لیگ مشکل ایتالیا بود برای رهبری تیم ملی برگزید.

آریکسون زمان چندانی نداشت و در اولین مسابقه باید در برابر تیم ضعیف فلاتد در خانه آزمایش پس می‌داد. اگرچه انتظار می‌رفت انگلستان این مسابقه را به آسانی و با گل‌های فراوان فتح کند. اما بدبختی‌ها ادامه یافت. کری نویل مدافع انگلستان دروازه خود را گشود و تیم ملی انگلستان از فلاتد عقب افتاد اما مردان بزرگ انگلستان دست به کار نشدند و متیلک آوردن و دوباره به‌کام با گل‌های خود باعث پیروزی نه‌درنگ تیم ملی انگلستان شدند.

۵ مسابقه شماره چهارم

ایالتی ۱ - انگلستان ۳

ارکسبون اعتقاد فراوانی به جوانان داشت، او با صفت کردن خون جوانی به نیم ملی طراوت بخشید، اما پاره بخت به نزدیک بود گل دست انگلیسی بدهد، سلیقه تالیفیه ۷۰ بدون گل شش معرفت تالیفیه ماکمل نوزدهم خود را ریخت و اسکرلز و اندن کرل هم هر یک یک بار دروازه آلیاتی های سخت گوش را باز کردند، تنها گل آلیاتی در اواخر مسابقه سرنوست ساز بود و انگلستان به سه امتیاز مهم دیگر دست یافت.

۵ مسابقه پنجم

یونان ۲ - انگلستان ۴

روحیه نیم بهتر شده بود اما مسابقه در آن هم گل آلمانی نبود، این بار نیز نیم انگلستان در برابر دفاع منظم و سرسخت یونان دچار مشکل شده بود، اما بازی هم اسکرلز گره کشیدی کرد و بکهام با یک ضربه آزاد از سر طالی به آن افزوده و انگلستان با سه امتیاز مهم دیگر برای نخستین بار خود را در شرایط رقابت با آلمان قرار داد، اما هنوز به معجزه دیگری نیازمند بود، آن پیروزی بر یونانها در خانه آنها موسوم به قلعه عقابها بود.

۵ مسابقه ششم

آلمان ۱ - انگلستان ۵

تدارکات برای بهترین مسابقه انگلستان در طول یک دهه بدون اشکال نبود، گمان می رفت که دلیل آسیب دیدگی برای این مسابقه آماده باشد، اما معجزه فیزوتو برای کاپیتان انگلستان را به موقع آماده نیز کرد، همه سخن از یک گل سرنوست ساز می کردند که برای تعیین برنده کافی بود، فوئیل ششسان بخت آلمان را به مراب پیشتر تصور می کردند، هنگامی که مسابقه آغاز شد، طرفان اولیه آلمانها به گل بانکر منجر شد و در آن زمان همه انگلستان را شام شده می دانستند، اما انگلستان با بازی سازی بکهام در میانه میدان و درخشان یابی لوون در محل آتش خنور خود را زنده تصور می کرد.

سرانجام گل در پایان نیمه نخست آوزون مسابقه را به تساوی کشاند، اما این همه چیز نبود، در نیمه دوم انگلستان آتشی در مونیخ برپا کرد که ملی ۵۰ سال در خاک آلمان اتفاق نیفتاده بود، جرارد هسکی از اوون دو بار دیگر دروازه البرد کان بهترین فیروز جهان صلی حاضر جهان را گشود و با نتیجه های باربر کنونی به تنها امتیازاتی خود را با آلمانها برابر ساختند، بلکه تفضیل گلی به مراب باصلات تر ایجاد کردند تا مردان روسی فوراً به تعجب و سرفرازدگی از زمین مسابقه خارج شوند.

۵ مسابقه هفتم

انگلستان ۲ - آلبانی ۱

ارکسبون اجازه نداد تا مردانش پس از پیروزی

حیرت انگیز بر آلمان به سهل انگاری بپردازند، او با تمام قدرت در برابر دفاع فشرده و سخت آلیاتی مردان خود را صف آرای کرد.

بازی هم کار نزدیک بود دچار گردای سخت و غیر قابل گشودن گردد، اما بازی هم این اوون بود که راه دروازه آلیاتی را پیدا کرد و فارار هم گلی سه گانه شد، به آن افزوده تا انگلستان در یک قدمی صعود به جام جهانی به یک مسابقه در برابر یونان در خانه بماند.

۵ مسابقه هشتم

انگلستان ۳ - یونان ۲

تمام ملت انتظار پیروزی داشتند، همین فشار اضافی بر بازیکنان مشکل ساز شد، بازیکنان انگلستان گویی با وژنه ای اضافی برای خود در زمین می دیدند، نایتنگ گل یونانی ها چون جرقه های چشم بازیکنان انگلستان را گشود، در نیمه دوم تری شرینگهام از تعجبناک گرانهای خود سوره برد و مسابقه را به تساوی کشاید، اما گل دوم یونانی ها که فقط چند ثانیه بعد وارد دروازه انگلستان شد، چون آب سردی روی ملت انگلستان ریخته شد و آنها را به سکوت کشاید.

آیا بازی هم معجزه دیگری امکان پذیر است؟ این سؤالی بود که همه مردم از کوچک و بزرگ و از تشنگان تا بازیگر در ذهن داشتند.

قطر چند ثانیه به پایان زمان تلف شده، متوجه بود و سوت در دهان داور همه را برحالی خود میخواب کرده بود، یک ضربه آزاد در فاصله ۲۸ متری به انگلستان داده شد که در تاریخ فوتبال به آخرین ضربه مشهور شده است، بکهام، اسکرلز و شرینگهام را که در فاصلت طلب زده ضربه بودند به گذاری زد و خود یک تبه به تیرد علیه دیوار دفاعی هشت نفره و دروازه بان چالاک یونان برانخت.

بکهام ضربه را نواخت و سرعت و دقتی که در این ضربه معجزه آسا به کار گرفته شد، هیچ جای شبهه باقی نگذاشت و همه بازیکنان حریف، تمامی تشنگران حاضر در ورزشگاه و میلیون ها بیننده تلویزیون را برای چند لحظه برجای میخواب کرد، آلمان هم در برابر فزاد به نتیجه ای در تساوی نرسیده بود، ضربه بکهام انگلستان را به جام جهانی برد.

این بهترین احساسی بود که من داشتم، زمانی که ضربه را نواختم حتی نتیجه بازی آلمان و فزاد را نمی دانستم و زمانی که ضربه بر نور دروازه یونان پوسه زد با عذای بلند نتیجه را سؤال کردم و وقتی به من اطلاع دادند که نتیجه آلمان و فزاد صفر بر صفر مساوی بوده است از خوشحالی پر در آوردم.

آرزوی واقعی همه ما حضور در جام جهانی بود و در آن لحظه در میانه میدان درحالی که رقیقم مرا محاصره کرده بودند، من می دانسم که ما در جام جهانی حاضر خواهیم بود.

«دیوید بکهام»

ورزش بانوان

بیستمین

اردوی

تیم ملی

با مربی

چینی



از روز جمعه قدمه آبان ماه

بانوان ملی پوش تیم تیراندازی کشورمان اردوی آمادگی تیرگویی را در مجموع و ورزش آزادی تهران برگزار کردند، اما این اردو یک فعالیت عمده با سایر اردوهای تیرینی تیم ملی تیراندازی بانوان دانست و از حضور یک مربی چینی در تیرشات آماده سازی ملی پوشان بود.

هس لی با مربی چینی تیم ملی تیراندازی بانوان، سرانجام پس از ماهها انتظار برای فیرل مسورتی تمرینگری این تیم به تهران آمد تا از این ملی پوشان با انگیزه بیشتری به تمرین بپردازند و در حضور این مربی کارآموز به دانسته های خود بیفزاید.

هس لی بازی در پدو و ورزش به کشور ایلم بازیکنان تیراندازی سورمین دوره بازی های بانوان کشورهای اسلامی را تماشا کرده با نقاط قوت و ضعف آنان آشنایی پیدا کند.

وی همچنین در اولین حضور خود در تیرشات تیم ملی تیراندازی با نظارت بر کارشناسی و تکنیکی مربی پوشان خبریانی چند در نحوه تیرشات تیم ملی ایجاد کرد تا در تحسین گام شور و نشاطی حاضر را برای فضای اردو حاکم کرده باشد.

این بیستمین اردوی تدارکاتی تیرینی تیم ملی تیراندازی بانوان طی چند ماه اخیر محسوب می شود و این بار با توجه به حضور این مربی چینی، ورزشکاران برای موفقیت بیشتر تیم ملی تیراندازی بانوان افزون شده است.

تیم ملی تیراندازی بانوان که خود را برای حضور در مسابقات ۲۰۰۴ پوسان کره جنوبی آماده می کنند، هفته جاری با نظارت زیر نیرشات خود را دنبال کرد.

الهام هشتی پلدا خدابنده راحله خیرالذراعه طاهره زارع محسنی، مریم احمدی، ناز توغری و پلدا فزاد در رشته تفنگ بازی و مظهره الساعات سرخوشی، زهره کاشانی و سیده افشاری در تیرپنج بازی و زهره محرفی در تفنگ خفیف، گفتنی است این مرحله از اردو، فردا (پنج شنبه) به پایان می رسد.

در مسابقات وزنه برداری قهرمانی جهان

یک چشم گریبان یک لب خندان

تیم ملی وزنه برداری ایران که با پهلوانان و زنه برداران قدیم به حدت و یکپارگی خود مسابقات وزنه برداری قهرمانی جهان گذشته بود با ناکامی در ایران ۸۵ و ۱۰۵ کیلوگرم بدنشلی پس از وزن ۸۰ کیلو و موفقیت خود در دسته ۹۹ کیلو گرم با کسب دو مدال طلا و یک برنز به جای خود پایی مدال نقره مسابقات را تجربه گذشته تا زمانه درخشش نوری کسب کرده اما پاییان را در حد انتظار نداشتند

در زیر باگلی، فاروق به عضویت تیم وزنه برداری ملی کشورمان در دفاعاتی جهانی اشتبا که می خوانید

C C C

از خواب به خاطر ۸۰ گرم روی سکو نوبت!

«حسین خرواه» وزنه بردار ارزنده کشورمان در دسته ۸۵ کیلوگرم می توانست بخشی مدال آور تیم ملی در یگانه های جهانی ترکیه باشد. اما اشتباه او در میزبان تیم در انتخاب وزنه ها و همچنین ۸۰ گرم اشتباه وزن

نسبت به وزنه بردار قطری باعث شد تا او از رسیدن به مدال در حرکات یک ضرب و دو ضرب محروم شود.

در خرواه در حرکت دو ضرب پس از بلند کردن وزنه ۱۷۷٫۵ کیلو برای بار دوم وزنه ۲۰۲٫۵ کیلو را درخواست کرد ولی از پس آن بر نیامد.

در این لحظه کادر مربیان تیم اشتباه بزرگی مرتکب شدند و اجازه دادند تا خرواه در حرکت سوم خود با وزنه ۲۰۵ کیلو، دست و پنجه نرم کند و این در شرایطی بود که خرواه با بلند کردن همان ۲۰۲٫۵ کیلو گرم می توانست یک مدال نقره و یک مدال برنز به دست آورد. این تکرار مدال اشتباهی بود که مربیان تیم ملی در بازیهای سیدنی مرتکب شدند و بواسطه آن کورن برلی در خن شلیتگی از رسیدن به یک مدال المپیک محروم شد.

تصیری لیا و ناکامی پلک ناکامی

قهرمان وزنه برداری سال ۹۹ جهان پس از آنکه در رقابت های المپیک سیدنی به نایب مصدومیت از گردونه خارج شد این بار برای المیات موفقیت خود کام به غرض مسابقات جهانی گذشته بود اما در همان بار اولی که بر روی صحنه رفت و مقابل وزنه ۱۷۷٫۵ کیلو به تسلیم شد هگلان متوجه شدند که تصویری دیگر آن قدرت و صلابت گذشته را نداده. شاعین در مجموع شش بار که در حرکات یک ضرب و دو ضرب برای

بلند کردن وزنه اقدام کرد فقط یک بار و آن هم در حرکت یک ضرب توانست سه جراح سفید بگوید و تا مابقی دفعات تجربه ای جز ناکامی به دست نیاورد تا معلوم شود که او حتی از توان واقعی خود نیز بی خبر است و با دشواری از حیلالات واقعی قصد تکرار افتخارات گذشته را دارد. تصویری نیز از رقابت های جهانی وزنه برداری ترکیه حذف شد تا از این پس در نعره آماده سازی خود تعدید نکند!

باقری پرچمدار ایران در آسیا

از یک ماه پیش و در شهرستان لنگرود زمانی که ملی پوشان برای رگورگیری روی صحنه رفتند، کوروش باقری پولادخرو غیور کرمانشاهی نشان داد آماده بودن حضور تیم ملی در جمع اردویشان است. او در آن روز در حرکت یک ضرب ۱۹۵ کیلو و در دو ضرب ۲۷۷ کیلو گرم را برای سر برد خود برآورد عنوان شش لقمه تیم ایران در مسابقات قهرمانی جهان معرفی کرد.

او در آسیا توانست همچون مراسم رگورگیری مسوولان حضورش را با یک لنگرود به رخ بگذارد اما حد نصاب او در لنگرود آنقدر بالا بود که حتی با ۱۵ کیلو پایین تر از آن نیز صاحب دو مدال طلا و یک برنز جهانی بشود.

باقری که می توانست در المپیک هم روی سکو برود حالا مرد اول وزنه برداری ماه به شمار می رود.

نوکلی، افول یک ستاره

بعد از مصدومیت حسین رضازاده قوی ترین مرد جهان، تیگر تلایلی ما در المپیک سیدنی هم قبل از شروع بازیهای جهانی وزنه برداری از ناحیه مع دست، دچار مصدومیت شد تا نگرانی مربیان از این بهشت دو چندان شود!

نوکلی با توجه به این مصدومیت خود را برای شرکت در این مسابقات آماده کرد تا بتواند از عنوان قهرمانی اش دفاع کند. اما همچون شاعین تصویری به رخ بار در مقابل وزنه های درخواستی در حرکات های یک ضرب و دو ضرب تسلیم شد تا از گردونه مسابقات خارج شود.

بهین ترتیب تیم ملی وزنه برداری ما پس از درخشش در بازیهای المپیک سیدنی با ترکیبی ضعیف و نیمه در آسیا و با دو مدال طلا و یک برنز کوروش باقری به کثر خود پایان داد تا رنگ خطی برپای تیمی که ادعای قهرمانی جهان را می کرد به صدا در آید.



امیر حاج رضایی این قدر اسبون بیش از حد مستقل است!!

این لیگ می تواند همانند چرخه ای برای فوتبال بی ریشه ما باشد

لیگ حرفه ای یا لیگ ملی خود ملی و نه کنفدراسیون و نه در شان شایسته شیروانی تهران شروع شد تا چهارده تیم حاضر در این مسابقات یکشنبه خود را با بازی حرفه ای بیست و گوی به بند و جوی یوگویی این لیگ و مشکلات آن نذریم. و ما هم بسان خیلی های بازی می گویم. باخروه باید تا از یک حاشیه خود جدا شد! اینک جوانان کنونی استقلال را در حد صفی از بازیهای روز نخست داشتند و اینکه چرا این داشته اند! پلیس کام و پس از بازیهای حذف اول تعطیل شد این نوحه را در حصار ایستاد کرد که نکتد این لیگ هم همان آئن باشد با همان کسب!

امیر حاج رضایی از لژرسانان زنده فوتبال کشور است که همچون لقب بیست و گوی مورد بی مهری مسوولان حضورش را با یک لنگرود به رخ بگذارد اما حد نصاب او در لنگرود آنقدر بالا بود که حتی با ۱۵ کیلو پایین تر از آن نیز صاحب دو مدال طلا و یک برنز جهانی بشود.

C C C

با بحث این فوتبال ما شروع لیگ حرفه ای در کشور است. شما در این باره چه نظری دارید؟

● فاضل باید همین طور باشد که شما می گوید اما مسوولان کنونی را با یک برآورد خود را شروع این بازیها را با بازیهای تیم ملی اهمیت این حرکت را کاملاً از پس بردن تا لیگ حرفه ای در ایران با کمترین ضرر و زیان استقلال اندک شانسگاری آغاز شود.

تا راهش لیگ حرفه ای را در شرایط کنونی تا چه حد مثبت ارزیابی می کنید؟

● پرداختن به فوتبال حرفه ای با توجه به گستردگی آن دشوار خواهد بود و به عبارتی بدون ابزارهای موجود غیر ممکن به نظر می رسد. ما برای برپایی لیگ حرفه ای در کنونی ما هیچ تجربه اقتصادی نداریم و برای حرفه ای شدن آن بزرگترین جنبه فوتبال حرفه ای در ایران است. کدام یک از تیم های حاضر در لیگ برتر استقلال دارای دفتر و دستگاه حساس هستند و کدامیک توسط یک هیأت مدیره قوی منسجم و حرفه ای اداره می شوند؟

اصلاً زمین اختصاصی برای بازیهای خانگی این تیمها وجود دارد تا اوایل حاصل از بلیت فروشی

به خط پایان رسیدیم!!



در اولین هم ششم شدیم و گرنه حداقل می توانستیم یک بار دروازه آنها را باز کنیم.

○ یک ۱۰ دقیقه و یک دنیا و با

بدون شک این آخرین نود دقیقه‌ای است که علاقه‌مندان و فوتبالیست‌ان پرشمار ایرانی آن را با شور و حال وصف نمایند. انشالله خواهند کرد. البته زین دو گل به ایرلند چندان هم معال نیست. اما به هر حال آنها هم برای نجات کردن به تهران نمی‌آیند و به این موضوع واقفند که اگر نتوانند در آوازی یک گل بزنند، دیگر تقدیمی از بابت صعود به جام جهانی نخواهند داشت.

تیم ملی ایرلند در ده بازی مقدماتی خود در گروه دوم اروپا در تمام بازی‌های گل زنی کرده است. آنها دروازه ایران را در استرام‌دام دوبار و دروازه بریتانیا را در لیسهون یک بار گل شونده‌اند و در مقابل قبرس و مقدونیه نیز بارها گل زنی کرده‌اند.

خلا می‌ماند علی ما علاوه بر دو سه گل که باید به ایرلند زد، باید دروازه خود را نیز از گزند مهاجمان حرفه‌ای این تیم مصون نگه دارد و این یعنی سخت‌ترین کار ممکن. تا پنج شنبه به انتظار می‌نشینیم شاید حسابه‌ای در تهران شکل گیرد.

پس از چهار ماه عیاف و جنگل، سرانجام به پایان خط رسیدیم. اما حالا دیگر هیچکس حوصله خندیدن ندارد.

تیم ملی روی کاغذ ظاهراً هیچ شانس برای صعود به باره به جام جهانی ندارد و برای بذلش این واقعیت فقط ۱۰ دقیقه زمان باقی است. برای ما که یک ملت اصلی هستیم این ۱۰ دقیقه می‌تواند روزنه‌ای امید را همچنان زنده نگه دارد اما حقیقت این که پیروزی بر ایرلند در شرایطی که بازی رفت با دو گل به سود آنها تمام شده است کسی دور از ذهن به نظر نمی‌رسد. حالا باید نشست و الیوس گلشنه را خورد. باید آن بازی به در بازگشت و آن سلسله بدتر مقابل آخرین در تهران آن موقعیتی مسلم گلزنی. یکی پس از دیگری از فضائل عبور می‌کنیم و همچنین آن گل سالی که چینی زد و کمک ناز به اشتباه آفساید اعلام کرد. در جده نیز به اندازه کافی سوز برای الیوس خوردن هست! آن پالتی یعنی حدود ۹۰ دقیقه بر حریف تسلط داشتیم اما دست آخر با غرض تاسی سلسله گریه‌ها. در حالی که باید برنده می‌شدیم. از ضلع هم حرف نزنیم. بهتر است! اصلاً آن گشتی آن توپ مهاجم عراقی بعد از برخورد به سر دروازه محمدالحادی وارد دروازه این تیم می‌شد تا ما بدون درسر به جام جهانی می‌رفتیم!

حق بخش تلویزیونی و تبلیغات کنار زمین مسابقات به تیم میزبان اختصاص باید؟ آیا فدراسیون فوتبال در مورد حق بخش بازی‌های لیگ با بازیکنان صحبت کرده است یا همچون گذشته این بازیها به صورت رایگان از عهده جانیوس برای علاقه‌مندان بختی می‌شود؟ اینها بخشی از هزاران اما و اگر است. که فدراسیون فوتبال قبل از گرفتن هر تصمیمی باید به آنها فکر می‌کند.

تا در این راه اتفاقات بی‌شمار وجود دارد. برای پیوند و مصیبت چه پیشینه‌ای می‌تواند بخشد؟

● این روزها مشکلات مالی تیم‌ها بزرگترین مایع موجود است و یکی از منابع درآمد برای تیم‌ها تبلیغات روی پیراهن است. متأسفانه در کشور ما شرکت‌های تبلیغاتی فقط به در تیم مطرح پیروزی و استقلال توجه دارند و حاضر نیستند روی تیم‌های دیگر سرمایه‌گذاری مطلق انجام دهند. از این‌رو در شرایط کنونی جلب توجه صاحبان صنایع حائیان مالی و شرکت‌های تبلیغاتی می‌تواند کمک شایانی به شکل گیری این نهال توپا کند.

● پس در این راه تبلیغات مالی هم وجود دارد؟ برعکس! لیگ حرفه‌ای اقدام بسیار مطلوبی است اما باید بداند که همین لیگ حرفه‌ای برای شکل گیری نیاز به مقدمات دارد و با کار بی‌وقفه حاصل خواهد شد و رعایت این اصول به ما در بسط اهدافمان کمک می‌کند. متأسفانه مسوولان مربوط این روزها فقط به دنبال شنیدن تعریف و تمجید دیگران از خود هستند و با کسانی که از آنها انتقاد می‌کنند برخورد می‌نمایند!

● تا مسئولان از این حرف‌ها بی‌خبرند؟ فدراسیون کنونی خود را بی‌نی از حد مستقل می‌داند. بدین خاطر کمتر حاضر می‌شود از نظرات و پیشنهادها پیشگروان امر در برنده‌های استفاده کند و تا زمانی که وضع بدین سواقی باشد. از تصمیمات اتخاذشده از سوی فدراسیون فوتبال سر به خواصم خورد.

● تا دو یا پنج چه صحبتی دارید؟ با پایان این حرف‌ها باید امیدوار باشیم که لیگ حرفه‌ای در چارچوب قوانین و ضوابط ورزشی باشد و با فوتبال ما در وجود آن پیوندها نداشته. این لیگ می‌تواند همانند جرقه‌ای برای لغزیدن ما باشد. فوتبالی که رشدی ندارد و همچون یک گیاه خودرو است.

پنج شنبه تا سه شنبه با ورزش ایران

گلزنی کنیم.
○ یکشنبه

تیم ملی بسکتبال با بازیکنان و معاونان کشورمان یکشنبه شب به ژاپن سفر کردند. این تیم که برای شرکت در مسابقات مقدماتی قهرمانی جهان در قاره‌های آسیا و اقیانوسیه به ژاپن رفته. در نخستین دیدار خود به مصاف تیم استرالیا تهران باز می‌گردد. آلتاچی می‌رود.

در این رقابت‌ها علاوه بر تیم ملی ایران تیم‌های کره جنوبی ژاپن و استرالیا شرکت دارند.

اولین فصلین تیم ملی فوتبال کشورمان پس از بازگشت از اولین بازی در محل آروزی تیم‌های ملی زیر نظر تلاوتی انجام شد.

مقامی پیران برای انجام بازی برگشت مقابل ایرلند. روز پنج شنبه در ورزشگاه آزادی به مصاف این تیم خواهد رفت.

○ دوشنبه

تیم ملی فوتبال کشورمان که تا چهار روز به‌دلیل برای شرکت در فینال و یکمین دوره رقابت‌ها در تهران می‌ماند. برای انجام بازی برگشت مقابل ایرلند. روز پنج شنبه در ورزشگاه آزادی به مصاف این تیم خواهد رفت.

○ سه‌شنبه
تیم ملی فوتبال کشورمان که تا چهار روز به‌دلیل برای شرکت در فینال و یکمین دوره رقابت‌ها در تهران می‌ماند. برای انجام بازی برگشت مقابل ایرلند. روز پنج شنبه در ورزشگاه آزادی به مصاف این تیم خواهد رفت.

○ پنجشنبه

فوتبالت رقابت‌های بسکتبال لیگ برتر باشگاه‌های کشور. پس از هشت ماه با انکلیلی و بی‌نظمی از روز پنج شنبه با برگزاری شش دیدار در شهرهای مختلف پیگیری شد.

امید که مسوولان فدراسیون بسکتبال برای برگزاری منظم این مسابقات برنامه مدونی را ارائه دهند.

○ جمعه

تیم فوتبال قبرس برای شرکت در چارچوب دور برگشت از نخستین مرحله جام حذفی باشگاه‌های آسیا در مقابل السد قطر با نتیجه مساوی یک-یک متوقف شد تا فرح‌یاری پیکر این تیم شود.

○ شنبه

تیم فوتبال کشورمان دیدار رفت از مرحله پای آید را به حریف اردنی خود جمهوری ایرلند واگذار کرد.

مقامی پیران در این دیدار بازی قابل قبولی از خود به نمایش گذاشتند و اگر کمی خوش شانس بودیم می‌توانستیم حریف را دو گل کن از این تیم بخرویم. حداقل یک بار در اولین

نقاشی‌های شما



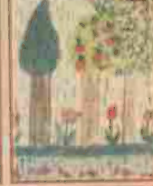
جمله بهشتی - ۱۱ ساله از گندکاپوس



سهرین نوربخش - ۹ ساله از بهمنان



فاطمه زارع بدکی احمدعلی - ۶ ساله



ساحله علی‌اکبری - ۶ ساله از بهمنان



رویا اسلامی - ۶ ساله از غربخسین



مرئیس حاجی‌زاده - ۹ ساله از بازرگان



محمد مهدی محمدی



مهدی اسماعیلی



محمدحسین غلامی - ۶ ساله از آراک



کهریز شاهی - ۷ ساله



آرزو جعفری - ۸ ساله از آراک



مهران رسولی - ۸ ساله از تهران



شادی خدابخشی - ۷ ساله از تهران



تارا یزدانی - ۷ ساله از سنندج



میلاد احمدی - ۸ ساله از تهران



آناهیتا وکیلی - ۷ ساله از همدان



ندا اسکندری - ۱۰ ساله از گندکاپوس



پویسا پاکدل - ۶ ساله از تهران



مهرم نیکایی - ۱۱ ساله از آراک



مهرم اسماعیلی - ۹ ساله از نوشین



فاطمه زارع بدکی - ۷ ساله از بهمنان



سهراب رسولی - ۱۰ ساله از آراک



محمدحسین غلامی - ۶ ساله از آراک



سهراب رسولی - ۱۰ ساله از گندکاپوس



محمدحسین غلامی - ۶ ساله از آراک



مهران رسولی - ۸ ساله از تهران

نصرت سہ بھائی



لای ناخن ساویر

همیشه تمیز
همیشه ساویر



SAVIZ
COSMETICS